نقطویان و ترویج ایرانگرایی در هند با تأکید بر دوره اکبر شاه (۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵)

دکتر
رجبعلی
کاوانی

نقطویّان و ترویج ایرانگرایی در هند با تأکید بر دوره اکبرشاه

(۱۵۵۶تا ۱۶۰۵)

دکتر رجبعلی کاوانی

ISBN: 979-8-9855019-2-6

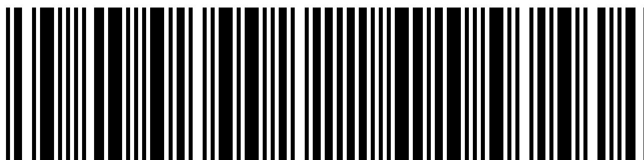
nowruzpublishers@gmail.com

نشر نوروز، میشیگان



NOWRUZ PUBLISHERS

MICHIGAN, 2022



979-8-9855019-2-6

Address of Maps & Pictures

- Photo of Akbar on the front cover: Akbar_With_Lion_and_Calf_ca.1630,_Metmuseum_(cropped).jpg] [https://en.wikipedia.org/wiki/Akbar#/media/File:Govardhan._
- Map No.1 Safavid Empire, by Kâtip Çelebi or Ḥājjī Khalīfa**,** 1732.
- Map 2: Mughal Empire under Akbar's period (yellow). Charles Joppen – "Historical Atlas of India," by Charles Joppen (London: Longmans, Green & Co., 1907). [https://en.wikipedia.org/wiki/Akbar#/media/File:India_in_1605.jpg]
- Picture1:Abu'l-Fazl ibn Mubarak presenting *Akbarnama* to Akbar, Mughal miniature. Govardhan-Transferred from ru.wikipedia to Commons by The Deceiver using Commons Helper. [https://commons.wikimedia.org/wiki/File:AbulFazlPresentingAkbarnama.jpg#filelinks]
- Picture 2: Khana_being_received_by_Akbar, Akbarnama.jpg] -Anant, born active 1584-1611- V&A Museum. [https://en.wikipedia.org/wiki/Akbar#/media/File:Young_Abdul_Rahim_Khan-I-
  Picture 3: illustration to the *Akbarnama*, miniature painting by Nar Singh, ca. 1605 [https://commons.wikimedia.org/wiki/File:Jesuits_at_Akbar%27s_court.jpg].
- Picture 4: Akbar holds a religious assembly of different faiths in the Ibadat Khana in Fatehpur Sikri. Olaf Oehlsen, Potsdam – Own work. [https://en.wikipedia.org/wiki/Akbar#/media/File:Audienzhalle.jpg]
- *The works mentioned above are in the public domain in their country of origin and other countries and areas where the copyright term is the author's life plus 70 years or fewer.*
- ❖ نقشه ۳ : هند و خلیج فارس [آسیای جنوب غربی] ۱۵۹۶میلادی، متعلّق به موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب میباشد.

تقدیم به روان مادرم بانو افروز عبّاسی

فهرست مطالب

پیشگفتار

همانطور که در کتاب قبلی[1] شـــرح دادیم حرکت حروفیّه یکی از جریانهای متعدّد موعودگرایی بود که در دوره تیمور شـــکل گرفت. جنگهای ویرانگر و مداوم در زمان حکومتهای محلّی، فقر اقتصـــادی شـــدید و گســـترده به علّت جنگ و قحطی، غارت بیحدّ و حســـاب مردم، قتل عام وحشـیانه و وسـیع مردم به دسـت تیمور و سـابقه قویّ اندیشـــه‌های موعودگرایانه در میان ایرانیان و خاصـــه شـــیعیان، زمینه ظهور این جریانها بود.

عامل ذهنی ســـدّه‌گرایی و هزاره‌گرایی و اندیشـــه‌های موعود گرایانه وقتی در بسـتری مناسـب، چون فقر و قحطی و ناامنی جای گرفته‌اند، تبدیل به یک جریان نیرومند شـــده و در اشـــکال مختلف مردم را به حرکت واداشـته‌اند. می‌توان گفت که در پاره‌ای از موارد وجود عامل اوّل به تنهایی برای به حرکت درآوردن مردم کافی بوده اســـت. زیرا آنچه که اهمّیّت دارد خود واقعیّت نیســـت، برداشـــت ما از واقعیّت، حتّی اگر نادرست باشد، بسیار مهمّتر است.

حرکت حروفیّه بر اساس تفاسیر خاصّی از اسلام، فضل اللّه نعیمی را نایب امام زمان یا امام زمان می‌دانســـت و مدّعی حکومت بود امّا به

---

[1] کـاوانی، رجبعلی. جنبشـــهـای آخرالزّمـانی در دوره تیموریـان و صـــفویّه (حروفیّه و نقطویّه...) [میشیگان، نشر نوروز، ۲۰۲۱].

علّت بی‌رحمی و هوشیاری بیش از حدّ تیمور نتوانست موفّق شود. از دل حرکت حروفیّه، حرکت نقطویّه انشعاب پیدا کرد. به نظر می‌آید که اظهار تدیّن خون‌ریزانی چون تیمور و حمایت اغلب مفسّرین رسمی و حتّی غیررسمی دین مانند علماء و پیران خانقاههای درویشی از وی و امثال وی، منجر به شکل‌گیری حرکتهای دگراندیشانه عمیق و گسترده چون حرکت نقطویّه گردیده است. به دلایلی که هنوز کاملاً شناخته شده نیست این حرکت که در پایان دوره تیمور پدیدار شده بود نتوانست ریشه بدواند و تغییراتی را که در نظر داشت اعمال کند.

پس از مرگ محمود، حرکت صفوی در ایران از حالت یک فرقه درویشی محلّی خارج شد و در مقام یک حرکت اعتراضی گسترده ضدّ حکومتی و قدرت طلب، پس از آذربایجان در اناتولی و دیار بکر و حتّی نقاط فارس نشین گسترش یافت و پتانسیل شورش در نقاط مختلف و در میان مردم متفاوت مانند هواداران محمود پسیخانی را در خود جذب کرد. به نظر نمی‌آید که بین دعاوی الوهیّت یا نبوّت محمود پسیخانی و شیخ جنید و شیخ حیدر و اسمعیل اوّل، و عدم تقیّد هواداران آنها به آداب دینی فرقی بوده باشد. بسیاری از هواداران محمود شهرنشین بوده و امکانات بهداشتی و فرصت لازم و مکانهای مناسب در اختیار ایشان قرار داشته تا بتوانند آداب و مراسم مذهبی را بجای آورند و چون عشایر از این لحاظ در مضیقه نبوده‌اند تا بتوان عدّم تقیّد ایشان به آداب ظاهری مذهب را اینگونه توضیح داد، هر

چند که لزوماً همه هواداران این حرکتها، متصّف به این صفات نبوده‌اند، زیرا که می‌تواند بین آرمانهای رهبران یک حرکت و هواداران آنها اختلاف استراتژیک وجود داشته باشد و تنها اهداف تاکتیکی در یک زمان مشخّص گروهی نامتجانس را در زیر یک پرچم گرد آورده باشد. اضافه بر ان که عامه مردم که در پی رهبران این حرکتها به راه می‌افتاده‌اند اصولاً قادر به تشخیص و فهم مضمون دعاوی و حتّی خواندن متون اصلی این حرکتها نبوده‌اند و قصد آنها فقط مبارزه با وضعیّت موجود بوده و به این خاطر است که ما اشخاصی را در بین هواداران و حتّی افراد مؤثر این حرکتها می‌بینیم که معلوم نمی‌شود گرایش اصلی آنها از لحاظ عقیدتی چه بوده است. نامیدن این حرکتها، به حرکتهای ضد فئودالی صحیح نیست، زیرا در ایران اصولا فئودالیته به مفهوم غربی و اصیل ان شکل نگرفته تا بتوان حرکت ضدّ فئودالی داشت و اصولاً چگونه می‌توان حرکتهای اعتراضی شهری را زیر این عنوان گرد آورد. ویژگی عام همه این حرکتها مبارزه با حکومتهای ظالم بیگانه و داخلی در ابعاد مختلف منجمله فرهنگی بوده است.

هر چند که التقاط یا ترکیب در تمامی جریانهای فکری و فرهنگی در جهان به چشم می‌خورد و ادّعای اصالت در این مورد بجا نیست ولیکن عقاید ترکیبی در این حرکتها بسیار قوی بوده به طوری که عقیده نقطویّه را می‌توان عصاره‌ای از عقاید مختلف دانست.

پس از تأسیس حکومت صفویّه در ایران، جاذبه انقلابی ان تا جنگ

چللدران، به شدّت افزایش یافت و توانست به راحتی حرکتهای رقیب مانند مشعشعه را سرکوب کند. قزلباشها در تمام امور حضور فعّال داشتند و حتّی اسماعیل بر اساس نظریات و رهنمودهای هیئت هفت نفره اهل اختصاص که از بزرگان قزلباش بودند، اقدامات خود را انجام می‌داد. شکست فاحش اسماعیل در جنگ چالدران و نابودی کاریزمای وی، به اسطوره صفویّه در مقام یک حرکت انقلابی پایان داد و رهبری حرکتهای اعتراضی به خارج صفویّه منتقل شد و اسماعیلیّان و نقطویّان و غیره مجدّدا فعّال شدند، امّا به نظر می‌رسد که جنگهای طولانی صفویّه با همسایگان و حمله به مناطق مسیحی نشین گرجستان و قفقاز توانسته باشد که نیروی جوانان ایران را که سرمایه اصلی این حرکتهای اعتراضی بودند، در مسیرهای دلخواه حکومت صفویّه مستهلک کرده باشد.

با نزدیکی شروع سدّه و هزاره، افکار موعود گرایانه به اوج خود رسیده و زمینه ذهنی و عینی برای حرکتهای اعتراضی متعدّد فراهم شده و شورشهای متعدّد قبل از هزاره، گواهی برین مدّعاست. سؤ مدیریّت شاه تهماسب اوّل و اعتقاد شدید مردم به دخالت ستارگان در سرنوشت و پیش‌بینی‌های نجومی در رابطه با وقوع تحولات عظیم از عوامل اصلی این حرکتهای اعتراضی در حوالی سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ بوده‌اند. بنظر میرسد که صفویّه و بخصوص شاه عبّاس اوّل از نظر دینی و عقیدتی مشکل با نقطویّه و سایر گروه های درویشی نداشته، بلکه چون صفویّه خودش از طریق یک حرکت

درویشی حکومت را به دست گرفته بود، با توانایی جذب و بسیج توده های مردم توسّط این گروه ها آشنایی کامل داشتند، لذا به سرکوب گسترده انها اقدام مینمودند، تا این گروه ها قدرت نگیرند و همان بلا را به سر خودشان نیاورند.

حرکتهای اعتراضی دوره شاه عبّاس اوّل به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ - حرکاتی که در مناطق شهری و عمدّتا فارس نشین اتّفاق افتاده است و ردّپای نقطویان در اغلب این حرکتها دیده می‌شود. عدم حضور ترکان به صورت گسترده در این حرکتهای شهری به نظر می‌رسد که به علّت استهلاک نیروی ایشان در جنگها و نیز جذب ایشان بصورت وسیع در بدنه حکومت و سپاه و هم ریشگی با شاهان صفوی است. درباره عدم گسترش این حرکت در سیستان و بلوچستان و استان خراسان، با وجود این که این مناطق فارس نشین بوده‌اند، توضیحی قانع کننده یافت نشد.

۲ - حرکاتی که در مناطق عشایری و روستایی اتّفاق افتاده و ردّپای مستقیم از نقطویان در آنها دیده نمی‌شود هر چند که از حضور دگراندیشان در این مناطق گزارش شده است. در باب این حرکات گفته‌لند که تبدیل ممالک املاک به خاصـّه، از مهمّترین علّت های شورشهای گسترده دهقانی بوده است. امّا به نظر می‌آید که این مسئله، فقط وضع دهقانان را وخیم‌تر کرده است. زیرا از این شورشها، حتّی پیش از خاصّه شدن املاک کشور گزارشهایی در دست است. تیولداران نیز همچون وزیران هر لحظه به دستور شاه

می‌توانسته‌اند از مقام خویش عزل شوند و می‌شود گفت که آنها نیز در پی رفاه حال دهقانان تیول خویش نبوده‌اند و این نظریه به ان صورتی که طرح شده درست نیست. به نظر می‌آید که سیاستهای شاه عبّاس در مناطق روستایی کشور و خصوصا گیلان بیدادگرانه بوده و صدمه زیادی به دهقانان وارد آورده که البتّه موضوع سخن ما در این کتاب نیست و در کتاب قبلی در باره ان صحبت کردیم.

در این کتاب عمدّتا به خودْتبعیدیّان ایرانی و کارهای آنان در دربار اکبر شاه گورگانی خواهیم پرداخت. بیشتر این تبعیدیان از سرکوب و قتل عام نقطویّان در ایران گریخته بودند و برای حفظ جان خود به هند، به عنوان کشوری که در آن آزادی مذهبی و عقیدتی وجود داشت، پناه برده بودند. این تبعیدیّان منشأ اثرات گسترده ای در هند شدند که به آنها خواهیم پرداخت. در این کتاب برخی از پرسشها را فقط برای جلب توجّه به انها طرح کرده ایم، زیرا که خود پاسخی برای آنها نیافته ایم. امیدواریم پژوهشگران دیگر پاسخهای مناسبی برای این سوالها بیابند.

علیرغم تمرکز ما در این کتاب بر روی نقطویّه و اکبرشاه، برای توصیف بهتر زمان و مکان به این اکتفا نکرده و هر کجا لازم دیده ایم به اشخاص دیگر مثل خاندان سیفی در قزوین، و شیعیان متنفّذ در دربار اکبر، و یا به دوران شاهان دیگر مانند جهانگیر و شاه جهان و داراشکوه و اورنگ زیب و دربارهای دکن و حتّی نقطویانی که به هند نرفته اند، اشاره نموده ایم. سعی کرده ایم که عمدتاً از منابع

دست اوّل و نزدیک به ان دوران، اعم از اسناد آرشیوی و کتابهای خطّی و امثالهم، استفاده کنیم، هر چند که از تحقیقات جدید نیز گاهی سود برده ایم.

کوشیده ایم هرجا که لازم بوده معنی لغات و جمله های دشوار، چه فارسی و چه عربی را، در پانوشت ها با کمک گرفتن از لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین و فرهنگ عمید و غیره توضیح بدهیم. تمام کلمات و عبارت داخل کروشه از سوی نگارنده اضافه شده و غیر از آن، متعلّق به خود متن است. متون را ویرگول و نقطه گذاری نموده ایم تا خواندن آنها راحتتر باشد.

بنظر ما با توجّه به رواج کتابهای ای بوک و الکترونیکی و مشابه، روش سنّتی ارجاع دهی دیگر جواب نمیدهد. از اینرو برای راحتی کار خوانندگان در پانوشتها، در مورد ارجاعات تکرار شونده، از همان و همانجا و همو و غیره استفاده نکرده، و به پانوشتهای قبلی ارجاع نداده ایم. هر پانوشت به تنهایی مستقل است و اطّلاعات لازم را در مورد منبع استفاده شده ارائه میدهد. این روش، کار را برای خواننده پژوهشگر بسیار راحت میکند.

دکتر رجبعلی کاوانی [PhD]
جمعه اوّل آوریل ۲۰۲۲ میلادی
دوازدهم فروردین ۱۴۰۱ خورشیدی
تیلور، میشیگان

فصل اوّل : مروری بر علل مهاجرت نقطویان به هند

نقشه ۱ : ایران عصر صفوی



مروری بر علل مهاجرت نقطویان به هند

پیش از اینکه حکومت صفویّه در ایران توسّط شاه اسماعیل اوّل پایه‌گذاری شود، ظهیرالدّین محمّد بابر، ششمین فرد از نسل تیمور گورکان، فقط بر قلمرو کوچکی بر کابل حکم می‌راند. وی در ۱۲ سالگی حکومت خود را در سال ۱۴۹۳/۸۹۹ آغاز کرد که به تناوب تا سال ۱۵۳۰/۹۳۷ ادامه یافت. او در سال ۱۵۲٦/۹۳۲ شمال هند[۱] را به تصرّف درآورد[۲] و مقدّمات یک امپراتوری را فراهم ساخت.

بابر هنرمند بود و به شعر و موسیقی علاقه می‌ورزید و در ان مهارت داشت و به زبان ترکی و فارسی شعر می‌سرود. دربار او محفل شاعران و دانشمندان ان عصر بود و در رواج ادب فارسی تلاش بسیار کرد. وی کتابی درباره شرح زندگانی خود نوشته به نام بابرنامه

---

۱ درباره هندوستان رازی در هفت‌اقلیم، ج ۱، ص ٤۱۰ گفته که:«**مخفی نماند که هندوستان مملکتی است در غایت طول وعرض متوطّنانش اکثریّت بت پرستند و در میان ایشان نیز اختلاف بسیارست و حیوانات غریب التمثال در طیور و دوابّ و جانوران آبی بسیار است و معادن و نباتات نافعه لاتعدّ ولاتحصی و ایضاً چندان خوبی که در آن دیار است در هیچ مملکتی نیست از عبداللّه بن سلام نقل است که شادی را ده جزء آفریده‌اند نه جزء آن را به هندوستان و یک جزء را بباقی جهان داده‌اند.**» امین احمد رازی، تذکره هفت اقلیم، به کوشش سیّد محمّد رضا طاهری (حسرت) [تهران، سروش، ۱۳۷۸] سه جلد.

2 Riazul Islam, *Indo-Persian Relations* [Lahore, Ripon Printing Press Ltd., 1970] Preface p. XXI.

یا توزک بابری که توسّط عبدالرحیم خانخانان به فارسی ترجمه شده است. پای‌تخت وی اگره[1] بود و آرامگاه وی در کابل است. وی در «**ششم جمادی الاوّل ۱۵۳۰/۹۳۷ در چهار باغی [که بر لب آب جون در دارالخلافه] اگره سرسبز کرده ان بهار اقبال بود این عالم بیوفا را بدرود کردند.**»[2]

پس از بابر پسرش نصیرالدّین محمّد همایون به تخت نشست. دوران

---

[1] درباره اگره رازی در هفت اقلیم، ج ۱، صص ۲-۴۰۱ آورده که: «**اگره در زمان باستان شهری با نام و نشان بوده... صاحب طبقات اکبری آورده که اگره ابتدا از مضافات بیانه بوده ... در زمان ابد پیمان حضرت شاهنشاهی [اکبرشاه] رونق و رواج تمام یافت و چندان عمارات ارم سیما و باغات روح‌افزا بحصول پیوست که خامه از تحریر آن عاجز است و از صفات اگره یکی آن است که آب چون از میان شهر جریان می‌یابد و بر دو طرف آن حدایق و سرابستان و عمارات ساخته شده که هر یک چون روضه رضوان دلگشا و مانند عرصه فردوس جان‌افزا است.**» این شهر قلعه مستحکمی نیز داشته است و در کنار رود جمنا از شعب رود گنگ واقع شده و تاج محلّ در آن قرار دارد.

[2] عبدالباقی نهاوندی، مأثر رحیمی. خاطرات عبدالرّحیم خان خلنان، به کوشش محمّد هدایت حسین [کلکّته، ایشتاییک سوسایتی بنگاله، ۱۹۱۰] ج۱، ص ٥١٤ / شیخ ابوالفضل علاّمی، اکبرنامه، به تصحیح مولوی آقا احمدعلی و المولوی عبدالرحیم [کلکّته، ایشتاییک سوسایتی بنگاله، ۱۸۷۷] ج ۱، ص ۱۱۸. کلّ نقل قول از مأثر رحیمی و اکبرنامه آمده ولی مأثر رحیمی قسمت داخل کروشه را ندارد.

حکومت او در جنگهای خانوادگی با برادرانش سپری شد. وی پس از شکستی که از شیر شاه سوری افغانی در یکی از جنگها خورد به ایران پناهنده شد.[1] شاه تهماسب وی را پذیرفت و سپاهی در اختیارش قرار داد که توانست با ان دوباره به حکومت برسد. ظاهراً در ایران به وی تفهیم شده بود که در صورت عدم پذیرش تشیّع جان خود و همراهانش در خطر میباشد و هیچگونه کمکی نیز در کار نخواهد بود.[2] لذا وی به آیین تشیّع گروید ولی بعداً در هند دوباره به آیین تسنّن بازگشت.[3]

همایون در بازگشت به هند گروهی از هنرمندان و ادبیان ایرانی را به همراه خود برد و دربار وی قبله‌گاه تعداد زیادی از هنرورانی بود که از ایران به هند مهاجرت کرده بودند.

همایون علیرغم وجود سردیهایی در مناسبات وی با شاه تهماسب، روی‌هم‌رفته روابط خوبی با وی داشت و کمکهای اساسی دربار ایران به وی، تاج و تختش را نجات داد. گزارش علّامی درباره مرگ او چنین است:«**روز جمعه ربیع‌الاوّل نهصد و شصت و سه** [۱۵۵۵] **ان شب مظنّه طلوع زهره بود. می‌خواستند که ملاحظه فرمایند و نیّت حق طویت**[4] **آن بود که چون زهره طالع شود و ساعت مسعود گردد، مجلس عالی داشته جمعی را به مناصب علیّه امتیاز بخشند. اوایل شام ان روز خواستند که به**

---

[1] نهاوندی، ج۱، صص ۷-۵۷۶.

[4] ضمیر.

[2] Riazul Islam, p. 31.

[3] Riazul Islam, p. 197.

سعادت فرود آیند. چون به زینه[1] **دومّ رسیده‌اند مقری**[2] **مسکین نام اذان بی هنگام بنیاد کرد. ان حضرت به مقتضای ادب به تعظیم اذان همانجا اراده نشستن فرموده‌اند. چون درجات زینه تیز بود و سنگهای لغزنده داشت، در حین نشستن پای مبارک در دامن پوستین پیچید و عصای اشرف لغزیده و از پای در آمده به سر آمدند و شقیقه یمینی آزردگی تمام یافت، چنانچه‌ای قطره چند خون از گوشت راست برآمد».**[3] روایتهای بدوانی و نهاوندی نیز تقریباً به همین صورت است.[4]

فرشته فوت وی را در هفتم ربیع الاوّل ۱۵۵۵/۹٦۳ دانسته و محلّ دفن وی را در دهلی کنار دریای جون آورده و گفته که:«**مذهب حنفی داشت لیکن کامران میرزا و بعضی امرای جغتایی ان حضرت را شیعه می‌دانستند.**»[5] تاریخ اَلْفی زمان حادثه را هفتم ربیع الاوّل و زمان مرگ را پانزدهم ربیع‌الاوّل ۱۵۵۵/۹٦۳ آورده است.[6]

---

[1] پلّه.

[2] آنکه دستور به خولندن میدهد، اذان گو در اینجا.

[3] اکبرنامه، ج ۱، ص ۳٦۳.

[4] بداونی، عبدالقادر. منتخب التّواریخ، به تصحیح مولوی احمد صاحب، به کوشش توفیق سبحانی [تهران، انجمن اثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹] ج ۱، صص ۹– ۳۱۸ / نهاوندی، ج ۱، ص ٦۰۹.

[5] فرشته، محمّد قاسم هندوشاه بن غلامعلی استرابادی. تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی [لکنهو، نول کشور، ۱۳۰۱ هـق] ص ۲۳۳.

[6] احمد تتوی و آصف خان قزوینی، تاریخ اَلْفی: تاریخ ایران و کشورهای همسایه در سالهای ۸۵۰ – ۹۸٤

احســـن التّواریخ درباره مرگ همایون گفته که:«**ســـبب فوت او آنکه خواب بی جایگاه به ان پادشاه عالیجاه غلبه کرده عصا شکست و بضرب تمام از بام بزیر افتاد و در حال روانه عالم آخرت گردید.**»[1]

«**میر عبدالحّی این [مادّه]**[2] **تاریخ یافت: مصرع: ای وای پادشاه من از بام افتاد.**»[3] نهاوندی که به تصـــریح خود در بســـیاری از جاها از روی اکبرنامه شیخ ابوالفضل علّامی رونویس کرده در مورد همایون آورده: «**در علوم و نجوم و ریاضی بی‌نظیر بود.**»[4]

از اشعار وی :

«یارب رضای دل درویشان ده / این ریش دل شکسته را درمان ده

حدّ نیست که بگویم این بده یا ان ده/ چیزی که رضای تو در ان است ان ده.»[5]

بعد از مرگ همایون، پســـر وی جلال للدّین محمّد اکبر معروف به

ه. ق.، بـه کوشـــش علی آل داود [تهران، فکر روز، ۱۳۷۸] ص ٥٦٤.

[1] حسـن روملو، احسـن التواریخ، به اهتمام عبدالحســـین نوایی [تهران، بنگاه ترجمه و نشـــر کتاب، ١٣٤٩] ج دوازدهم، ص ٣٩١.

[2] بـه کلمـه یـا جملـه ای کـه طبق حسـاب حروف ابجد معنی خاصّـی داشـته، و به تاریخ مشـخصّـی اشـاره کنـد مـادّه تـاریخ میگوینـد. در روزگاران گذشته وقتی واقعه مهمّی چون تولّد و مرگ شاهان و بزرگان اتّفاق می افتاد، ادبا ســـعی میکردند مادّه تاریخی برای ان بســـازند. در مصـــرع: ای وای پادشـــاه من از بام افتـاد، جمع شـــمـاره هـای ان بـه حروف ابجد ٩٦٣ میشود.

[3] اکبرنامه، ج ۱، ص ٣٦٨.

[4] نهاوندی، ج ١، ص ٦١١.

[5] رازی، ج ١، ص٤٥٣.

اکبر اعظم یا اکبر کبیر به سلطنت رسید. دوره پادشاهی اکبر دارای اهمّیّت خاصی در تاریخ ایران و هند است که در ادامه به ان خواهیم پرداخت.

در اینجا به سابقه روابط امپراتوری مغولان هند با سلسله صفوی می‌پردازیم. مؤلّف ناشناس عالم آرای صفوی آورده که تیمور در زیر پل دزفول به درویشی برخورده که وعده تسخیر سه اقلیم از چهار اقلیم دنیا را به وی داد.[۱] این درویش که قبلاً در کنار جیحون[۲] با تیمور ملاقات کرده بود خواجه علی سیاهپوش بود. درویش پس از این پیشگویی ناپدید می‌شود.[۳] در اردبیل به تیمور گفته می‌شود که از نسل شیخ صفی، درویشی در آنجا زندگی می‌کند که مریدان بسیار دارد. تیمور تصمیم می‌گیرد که درویش را امتحان کند و شربت زهرآلودی به او بخورلند. سلطان خواجه علی شربت زهرآلود را نوشیده ولی به سلامت از آزمون بیرون می‌آید. تیمور چون این کرامات را می‌بیند مرید وی شده و اردبیل و توابع ان را وقف آستان وی کرده و ان آستانه را بست قرار می‌دهد تا پناهی برای مجرمین و گناهکاران باشد. سپس به خواست خواجه علی تمام اسرای همراه

---

[۱] در جغرافیای کلاسیک دنیا به هفت اقلیم تقسیم شده بود.

[۲] جیحون رودی است در منطقه ماورالنّهر، آسیای مرکزی کنونی.

[۳] ناشناس، عالم‌آرای صفوی [عالم آرای شاه اسمعیل] به کوشش یدالله شکری [تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰] صص ۱–۲۰.

خود را آزاد می‌کند.[1]

اسکندر بیگ منشی نیز با تفاوتهایی در جزئیات، این داستان را آورده و در پایان ذکر کرده که:«**بین الجمهور[2] چنین مشهور است که امیر تیمور را با حضرت صدرالدّین موسی اتّفاق ملاقات افتاد و مقدّمات مذکور از او ظهور یافت امّا اَصَّح[3] ان است که سلطان خواجه علی بود.**»[4]

در باب ملاقات شیخ صدرالدّین با تیمور ظاهراً نظر اسکندربیگ صحیح است زیرا غلام سرور تاریخ مرگ شیخ صدرالدّین را در سال ۱۳۹۱/۷۹٤ دانسته[5] و بر همین اساس ریاض الاسلام ملاقات وی را با تیمور پس از فتح عثمانی در آغاز سالهای قرن پانزدهم میلادی منتفی می‌داند.[6]

بهر صورتی که با این روایات برخورد کنیم در هرحال رگه‌هایی می‌توان در انها یافت که اساس دوستی شاهان صفوی و مغولان هند بر ان بنیاد گذاشته شده بود. در واقع فرزندان خواجه علی و تیمور از اوایل قرن یازدهم روابطی با هم داشتند که در بسیاری از مواقع دوستانه و بندرت خصمانه بود. مشکلی که بین دو کشور همیشه

---

[1] عالم‌آرای صفوی، صص ٦-۲۳.

[2] در بین مردم.

[3] صحیح تر.

[4] اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عبّاسی، به تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی [تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷] ج ۱، ص ۲۸.

[5] سرور، غلام. تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ترجمه محمّدباقر آرام / عباسقلی غفاری فرد [تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷٤] ص ۲۹.

[6] Riazul Islam, p. 187.

وجود داشت مسئله قندهار بود که گاهی در دست ایرانیان وگاهی در دســـت مغولان هند بود. به غیر از قندهار در منطقه دیگری که دکن[1] نامیده می‌شد صفویان و مغولان هند با هم تضادّ داشتند. حسن گنگو بهمنی در سال ۱۳٤۷/٤۷۸ حکومت بهمنی را در هند تأسیس کرد. در اواخر قرن پانزدهم میلادی حکومت بهمنی به پنج حکومت مســـتقل تجزیه شـــد: برادر، بیدر، احمدنگر، بیجاپور و گلکنده که این ســـه حکومت آخری روابط خاصی با حکومت صفویّه داشتند. عادلشاهیان بیجاپور و قطب شـاهیان گلکنده قبل از ورود مغولان شـیعه بودند و نظامشـاهیان توسّـط شـاه طاهر دکنی به تشـیّع گرویدند. حکّام دکن فشار وارده از سوی مغولان هند را با نزدیکی به دربار صفوی متعادل می‌نمودند.«**ملوک دکن را همیشه به سلسله سلاطین صفویّه اعتقاد بوده و تا حال خطبه بنام سلاطین ان سلسله خوانده می‌شود.**»[2] حکومت مغولان هند و حکومتهای دکن در عصر صفوی به صورت کعبه بسیاری از مهاجرین ایرانی درآمد. در باب این مهاجرین و علّت مهاجرت آنان

---

[1] درباره دکن رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۵ آورده:«**دکن مملکتی اســـت که در حیطه ولایاتش از هر جهت مقصود تمنّا میسر است و از هر طرف منظور خاطر نظر غنچه امید دل از هوایش شکفته و نسیم فضایش غبار ملال از ســـاحت خالص‌ها رفته. بیت: هر آنکه لذّت آب و هوای او دریافت، نه گلســـتان ارم بایدش نه خلد برین و در دکن ۳٦۰ قلعه اســت که هر کدام سـر تفّوق به قلعه سـما و قمه قبّه جوزا برافروخته.**»

[2] رازی، ج ۱، ص ۷۰.

نظریات مختلفی ابراز شده که متناقض است. اسکندر بیک آورده که شاه تهماسب به شاعران دربار خویش گفته:«**من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند، قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند، صله اوّل از ارواح مقدّسه حضرات و بعد از ان از ما توقّع نمایند.**»[1]

امّا شاه اسماعیل خود شاعر بود و شاه تهماسب: «**ان ترکیب را مطرح ساخته بوده، هرکس از شعرای ان زمان که جواب گفتی مبلغ پنجاه تومان و استری اعلی مع خلعت خاصّه به جایزه شفقّت فرمودی، بسیاری از شعرای ان زمان تتبّع[2] ان فرموده، جایزه‌ها یافته‌اند و صلّه‌ها گرفته**»[3] شاه تهماسب شعر نیز می‌گفته و به قول اوحدی:«**وی الحق به غایت طبعی روان و فکری درست داشته، در بدیهه گویی و سخن فهمی مرتبه عالی یافته**»[4] و این بیت نمونه‌ای از اشعار اوست:

«زلف سر برده به گوش تو سخن می گوید / مو به مو شرح پریشانی من می گوید.»[5]

شاه اسماعیل دوّم نیز مبلغ دوازده هزار تومان به هلالی همدانی که

---

[1] منشی، ج ۱، ص ۱۷۸.

[2] پیروی.

[3] تقی الدّین اوحدی، تذکره عرفات العاشقین و عرصات العارفین، نسخه خطّی کتابخانه ملک به شماره ۵۳۲٤، برگ٦۱۸. منبعد از این نسخه به اختصار فقط با نام نسخه ۵۳۲٤ یاد خواهیم کرد.

[4] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ٤۸۲.

[5] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ٤۸۲.

شعری در وصف او گفته بود صلّه داد.[١] اوحدی این رباعی را از شاه محمّد خدابنده آورده است:

«دلدار مرا به رغم اغیار امشب / دادەست به بزم خویشتن بار امشب

ای صبح، چراغ عیش ما را نکشی / زنهار، دم خویش نگهدار امشب.»[٢]

از شاه عبّاس دوّم نیز اشعاری باقی مانده که بیتی از ان در اینجا آورده می‌شود:

«بیاد قامتت در پای سرو گریه سر کردم / چو مژگان برگ برگش را به خون دیده‌تر کردم.»[٣]

درباره شاه صفی نقل شده:«**از خوش گویان عالم است و خوش خلق و خوش طبع و به جرأت و به همّت و به حسب و نسب آراسته.**»[٤] از اشعار وی:

«دور از حریم وصل تو شرمنده مانده‌ام / شرمنده‌ام که بی تو چرا زنده مانده‌ام

بیدرد من! به محنت هجران مرا مکش / کز خیل اهل درد همین بنده مانده‌ام.»[٥]

تقی کاشی نیز از شاهزادگان صفوی نام می‌برد که شاعر بوده‌اند مانند

---

[١] منشی، ج ١، صص ٩٠ –٢٨٩.

[٢] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ٣٢٤.

[٣] محمّد طاهر نصرآبادی، تذکره نصر آبادی، به کوشش وحید دستگردی [تهران، فروغی، ١٣١٧] ص ١٠.

[٤] ملاّقاطعی هروی، تذکره مجمع‌الشّعرای جهان‌گیری، با تصحیح و تعلیق و مقدّمه محمّدسلیم اختر [کراچی پاکستان، مؤسّسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی،١٩٧٩ میلادی] ص ٩٤.

[٥] هروی، ص ٩٤.

صفی میرزا، بدیع میرزا و سلطان حسین میرزا.[1] افوشته‌ای در مورد شاه عبّاس اوّل آورده که «**احیاناً به اقتضای فطرت کامله و فطنت[2] شامله به حکم: ان اللّه تعالی خزائن الحکم و السنه الشعراء مفاتیحها[3] به احضار این جماعت کثیره البضاعت[4] اشاره علیه صادر گشته، بنابر ذوق شنیدن شعر و شوق طبع آزمایی اشعار بلاغت شعار استادان سخندان فصاحت بیان طرح فرموده، شعر هر یک از ایشان را به سمع ادراک استماع می‌نمود و قدر سخن و مرتبه نظم هر یک از صاحبان این فن را به میزان طبع دراک سنجیده و معلوم فرموده بعضی را فراخور رتبه او، من حیث الشعر و الشأن، به خلعت نمایان و صلّات فراوان بین الاقران[5] ممتاز ساخت و بعضی را به مواعید جمیله و مناسب [مناصب]جلیله مستوثق[6] و مستظهر[7] فرموده عَلَم اشتهار ایشان را در قلمرو سخنوری برافروخت.**»[8]

---

[1] محمودبن هدایت‌اللّه افوشته‌ای نطنزی، نقاوه‌الآثار فی ذکرالاخیار در تاریخ صفویه، به اهتمام احسان اشراقی تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳] صص ۸-۴۵۷.

[2] زیرکی، هوشیاری.

[3] همانا خداوند دارای گنجهای حکمت است و شاعران کلیدهای آنها هستند.

[4] دارای بضاعت بسیار، پرمایه.

[5] در میان همردیفان و هم رتبه ها.

[6] استوار داشتن، ثقه شمردن.

[7] پشتگرم.

[8] تقی کاشی، نسخه عکسی ٤٣٣٨ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگهای ٩٦ ص ب و ٩٧ ص الف. از این نسخه منبعد به اختصار بنام نسخه ٤٣٣٨ یاد خواهیم کرد.

گزارشهایی از این دست در تواریخ کم نیست و دیگر شاهان صفوی نیز از این قاعده مستثنی نبوده‌اند. اگر بپذیریم که شعرا یکی از ارکان قدرتمند تبلیغاتی حکومتهای قرون پیشین بودند، پس هر پادشاهی مایل به داشتن شعرای مدّاح برای تبلیغات و یا به عنوان عناصر فرهنگی در دربار خویش بوده است.

انحطاط شعر در دوران صفوی توسّط ادوارد براون مطرح شد. وی معتقد بود که در دوران صفوی شاعر بزرگی مثل حافظ ظهور نکرده و در نامه‌ای به محمّد قزوینی نظر او را خواستار شد. وی نظر براون را تأیید کرد و سه دلیل عمده را برای ان ذکر کرد که اوّل تضعیف صوفیّه در عهد صفوی و در نتیجه تضعیف شعر و ادبیّات که در ایران با تصوّف و عرفان هم بستگی نزدیک دارد، و دوّم بی‌علاقگی دربار صفوی به حمایت مادّی از شاعران و سوّم استقبال تیموریان هند از شعرای ایران.[1]

راجر سیوری در بحث مبسوطی نظرات قزوینی و براون را رد کرده و با آوردن شواهدی از احسان یارشاطر مدّعی است که عامل اصلی جذب شاعران ایرانی به دربارهای هند حمایت گسترده از شاعران ایرانی بوده:«**مسلّم است که در عهد تیموریان هند، دهلی کعبه آمال شعرا بود.**»[2]در تحلیل نهایی باید گفت که ان آزادی و تساهل دینی و

---

[1]Brown, E.G. *A Literary History of Persia* [Cambridge, 1925-8] Vol. 4, pp. 24-9.

[2] سیوری، راجر. ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی [بی جا، نشر مرکز، ۱۳۷۲] ص ۲۰۲.

مذهبی که در دوره مغول و بعد از ان، در ایران رواج پیدا کرد، در دوران صفویّه وجود نداشت، و هر چند که اغلب شاهان صفوی از لهو و لعب و عیّاشی ابایی نداشتند، ولیکن تعصّب مذهبی در جامعه حاکم بود، و اغلب ظاهر شرع رعایت میگشت، و به شعر و شاعری نیز بهایی داده نمیشد. مضاف بر اینکه بسیاری از نقطویان ادیب و شاعر نیز در ایران کشته و یا زندانی شدند. کلاً فضا در ایران برای پیدایش و پرورش شاعران به صورت انبوه مناسب نبود تا از میان ایشان شاعران برجسته ای پدیدار شود و فقط شاعران متوسّطی، آنهم نه به صورت انبوه، ظهورکردند. آزاد اندیشی و تساهل موجود در هند و استقبال دربارهای آنجا از ایرانیان تبعیدی، فاکتور دیگری است که باید در نظر داشت. اقدامات سرکوبگرانه شاهان دوره اوّل صفویّه چون شاه اسماعیل اوّل و شاه طهماسب اوّل و شاه اسماعیل دوّم و شاه عباس اوّل، و جاذبه و شهرت هند، سبب شد که بسیاری از شاعران و خوشنویسان و خطّاطان و دیوانسالاران و نظامیان ایرانی به هند بگریزند.

ریاض الاسلام نیز معتقد است که ثروت امپراتوری، سیاست لیبرال و تساهل گرایانه حکومت ان و چشم‌انداز سودمندی خدمت در یک دستگاه حکومتی رو به گسترش، از عمده‌ترین مشوّقها بودند. در داخل ایران، از سوی دیگر، تأکید گسترش یابنده بر الهیّات و

اسکولاستیسیزم،[1] عدم حمایت، و تعصّب سختی که بوسیله پادشاهان نخست صفوی تشویق می‌شد، برای ادبیّات زیان آور بود.[2] وی این تحلیل را در وصف شاهان صفوی معاصر با دوران اکبر آورده ولی تلویحاً به تمام دوران اوّل صفوی تسرّی داده است.

گلچین معانی معتقد است که مهاجرت این شاعران به علّت بی توجّهی شاهان صفوی به شعر و شاعری نبوده بلکه علل دیگری داشته از قبیل: «**خروج شاه اسماعیل اوّل، سخت‌گیریهای مذهبی شاه تهماسب، فتور[3] ارباب مناصب در زمان شاه اسماعیل ثانی[4] و قتل عام شاهزادگان که مروّج شعر و مربّی شاعران بودند، فتنه‌های پیاپی اوزبکان، هجوم عساکر روم به دفعات، دعوت شاهان هند از ایشان، همراهی سفیران ایران، رنجش و ناخرسندی، گریز از تهمّت بد مذهبی، قلع و قمع سران طایفه خود در عهد شاه عبّاس اوّل [لر، ترکمان، تکّلو، افشار]، آزردگی از خویشان یا همشهریان، درویشی و قلندری، پیوستن به آشنایان و بستگان خود که در ان سامان مقام و منصبی داشتند، سفارت، تجارت، سیاحت،**

---

[1] گرایش به تفکّر مَدرَسی. از قرن ۱۱ تا ۱۷ میلادی کشیشان میگفتند علمی که در خدمت مسیحیّت نباشد فایده ندارد. به این نوع طرز تفکّر اسکولاستیسیزم میگویند.

[2] Riazul Islam, p. 168.

[3] ضعف، سستی.

[4] شاه اسماعیل دوّم، بر خلاف دیگر شاهان صفوی، به تسنّن تمایل داشت و به سنّی ها میدان میداد. بعد از مرگ او این رویه عوض شد و به حالت سابق برگشت.

عیّاشی، ناسازگاری روزگار، پیدا کردن کار، راه یافتن به دربار.»[1]

سئوالهای بسیاری در رابطه با این مهاجرتها به ذهن می‌رسد. در میان بسیاری از این هند رفتگان، ترکان دیده می‌شوند مانند «**محمود ترکمن، سلطان افشار، خواجه بگ میرزا صفوی، امام قلی بگ شاملو.**»[2]

این افراد چرا به عثمانی نرفته‌اند؟ در میان ایرانیان مهاجر اشخاصی هستند که در ایران نیز صاحب نام بوده‌اند. اگر جاذبه مادّی دلیل مهاجرت ایشان بوده آیا برای ایشان در ایران تحصیل مادّیات ممکن نبوده است؟ دادور معتقد است که بسیاری از این مهاجرتها در جستجوی امکانات و موقعیّتهای بهتر بوده است. چه عاملی سبب می‌شده که در ایران امکانات و موقعیّتها بطور یکسان در دسترس همه قرار نگیرد و گروهی را به مهاجرت وادارد؟

ارشاد گفته که کشاکش بین شیعه و سنّی در عثمانی شرایط نامناسبی فراهم آورده بود و به این خاطر شاعران بیشتر راهی هند می‌شده‌اند.[3]

دادور در یک بررّسی آماری مهمّترین منطقه مهاجر فرست ایران را منطقه مرکزی و سپس منطقه شمال شرقی با شهرهایی مانند مشهد و

---

[1] گلچین معانی، احمد. کاروان هند [مشهد، استان قدس رضوی، ۱۳٦۹] ج ۱، ص ۵.

[2] Dadvar, A. Iranians in Mughal Politics and Society 1606-1658 [New Delhi, Gyan Publishing House, 2000] p. 383.

[3] ارشاد، فرهنگ. مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند [بی‌جا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦۵] ص ۲۰۹ به نقل از جی.ال. تیکو.

نیشابور و در مرحله بعد شمال غربی با شهرهایی مثل تبریز و همدان می‌دلند. وی مهاجرت گسترده از مناطق مرکزی با شهرهایی مثل اصفهان و یزد و قزوین و کاشان را به علّت داشتن جمعیّت زیاد و نیز جمعیّت سنّی و نقطوی می‌داند و علّت مهاجرت از مناطق شمال غربی و شرقی را تهاجمات عثمانیها و ازبکها می‌دلند، هر چند که خود اشاره می‌کند شاه عبّاس اوّل در خواف مردم را بین تشیّع و مرگ مخیّر ساخته بود. به نظر می‌آید که ترس از تهاجمات دشمن بیگانه مثل عثمانی و ازبک دلیل محکمی برای مهاجرت به یک کشور بیگانه دیگر نباشد. در واقع برای ایرانیان مرزنشین طبیعی‌تر ان است که به مناطق مرکزی ایران بگریزند نه به خاک هندوستان. پس باید دلیل یا دلایل دیگری در کار بوده باشد. گرچه نمی‌توان دلایل پیش گفته در مهاجرت به هند را از سوی مرزنشینان شرقی ایران را نادیده گرفت.
دادور می‌گوید که ۲٦ عامل و دلیل در مهاجرت ایرانیها نقش داشته که مهمّترین دلیل در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی تعقیب و آزار مذهبی بوده است. به عنوان نمونه سیّد عبداللطیف سنّی قزوینی و علاءالدوله برادرش و پدرشان یحیی و بسیاری دیگر از افراد خانواده سیفی قزوین مورد حسادت واقع شدند و به هند گریختند.[1] میرعماد خطّاط که به او خواهیم پرداخت از همین خاندان سیفی قزوین بوده است. گفته شده عبداللطیف و پسرش که سنّی بوده‌اند ابتدا به گیلان گریختند.[2] گیلانی که در زیر فرمانروایی خان احمد کارکیا که خود

---

[1] Dadvar, pp. 383-9.

[2] بداونی، ج ۳، ص ٦٧.

شاعر بود، به هندوستان سفید مشهور[1] و عدّه‌ای دیگر از نخبگان را به خود جذب کرده بود.

چرا دربار یک حاکم شیعی زیدی یا اثنی عشری مثل خان احمد کارکیا، که زمانی عموی وی، شاه اسماعیل را پناه داده بود،[2] اینک فراریان سنّی استوار در مذهب را پناه می‌دهد؟

موارد بسیاری از آزار و اذیّت مذهبی در دوره صفویّه در دست است. در دوران شاه اسماعیل اوّل در کوچه و خیابان، گروهی سه خلیفه اوّل خلفای راشدین را لعن کرده و کسانی که با آنها همراهی نمی‌نمودند در معرض قتل قرار داشته‌اند.[3]

زمانی که شاه اسماعیل اوّل تصمیم گرفت تشیّع را به عنوان آیین رسمی کشور در تبریز اعلام کند گفت:«**من از هیچ کس باک ندارم و به توفیق الله تعالی اگر رعیّت هم حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و به عون**[4] **خدا یک کس را زنده نمی‌گذارم.**»[5]

سیوری آورده که شاه تهماسب اوّل در دیدار با انتونی جنکینسون بازرگان انگلیسی، وقتی که متوجّه می‌شود وی مسیحی است دستور اخراج وی را داده و امر می‌کند در جاهایی که او قدم گذارده شن

---

[1] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ٥٧٥.

[2] منشی، ج ١، صص ٣-٤٢.

[3] فلسفی، نصرالله. زندگانی شاه عبّاس اوّل [تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٤٥] جلد ٣، ص ٣١.

[4] یاری و کمک.

[5] عالم‌آرای صفوی، ص ٦٤ .

بپاشند.[1] جالب ان است که همین شخص با دادن هدایایی دوباره به حضور شاه تهماسب پذیرفته شده و امتیازات تجاری مهمّی به وی داده می‌شود.

این گزارش درباره میرزا محمّد هاشم نیز قلبل ذکر است:«**میرزا محمّد هاشم حکیمی است عظیم الشأن و فاضلی است همه دان، مدّت ده سال به تحصیل علوم مشغول و در فنون حکمیّات قادر و به حکمت ریاضی و طبیعی بدرجّه کمال رسید. از اصفهان به مشهد مقدّس رضوی رفته با فضلا معاشرت کرده پس از تکمیل علوم معقول و منقول به موطّن خود مراجعت و حسب الاستحقاق تدریس مدرسه همدان با وی بود. بالاخره در اوان اختلاف صفویّه با جمعی از متعلّقین به شهادت رسید.**»[2]

بداونی می‌گوید که:«**سادات سیفی همه سنّی متعصّب بوده‌اند، و لهذا شاه تهماسب ضیاء [ضیاع] و عقار[3] ایشان را بدین تهمّت کشیده گرفت، و باعث آمدن میرعبداللّطیف در هند این بود.**»[4]در باره سادات سیفی در صفحات آتی بیشتر خواهیم گفت.

در باره میرزا شرف جهان قزوینی در دوره شاه تهماسب اوّل آمده که: «**جمعی از معاندان به عرض اشرف اقدس فرمانروای ایران زمین رسانیدند**

---

[1] سیوری، ص ۱۰۸.

[2]رضاقلیخان هدایت، تذکره المحققّین موسوم به ریاض العارفین [تهران، کتابخانه مهدیه، ۱۳۱٦] ص ۲۸۲.

[3] ضیاع و عقار یعنی زمین و آب و مال و خواسته.

[4] بداونی، ج ۱، ص ٦٦.

که ان نوباوه بستان سیادّت یکی از ارباب تعصّب اهل تسنّن است. شاه بعد از استماع این خبر بنا بر تعصّبی که ان سلسله را در مذهب خود می‌باشد، از ان منبع فصــاحت و بلاغت به غایت مکّدر شـد و از نظر کیمیا اثرش بینداخت. بهر تقدیر در حین حیات و بعد از ممات والد خود، از سـعادت ملازمت پادشاهی و تفاخر بندگی شاهنشاهی بی‌بهره ماند.»[1]

اوحدی از مورد دیگری یاد کرده:«**میرزا مخدوم شریفی اشرف تخلّص، دو میرزا مخدوم نام در عصر ما بودند، هر یک را در فضل و کمال و قدر و جلال سـر مراتبات بر عرش رسـیده بود، اوّل میرزا مخدوم ولد میرمیران حسـینی صـفاهانی که عدیل و بدیل در بزرگی و دانش و حالات دینی و دنیوی نداشت. دوّم میرزا مخدوم شریفی که نتیجه گوهر شریف میرسیّد شریف علّامه شیرازیست، عجیب‌تر آنکه هر یک از این دو میرزا مخدوم را برادری بود میرزا محمّد امین نام، و وی در زمان شـاه اسـماعیل ثانی در ایران به غایت بر سرکار آمده، با علما مباحثات عظیمه نموده، بعد از او از قزوین گریخته به سـرعت تمام به بغداد رفت و در روم اعتبار کلّی یافته ترقّی عظیم نموده قاضی القضاه گردید و آخر متولّی حرمین شد.»**[2]

مورد قیدی شیرازی نیز از مواردی است که به گفته تقی کاشی چون در مذهب اهل سـنّت و جماعت به غایت متعصّـب و مقیّد بوده، در

---

[1] عبدالنبی فخرالزّمانی قزوینی، تذکره میخانه، به اهتمام احمد گل چین معانی [تهران، اقبال، ۱۳۴۰] ص ۱۵۱.

[2] اوحدی، نسخه ۵۳۲۴، برگ ۷۰۹.

زمان شاه اسماعیل ثانی مورد مرحمت قرار می‌گیرد ولی پس از وی مجبور به گریز از ایران می‌شود.[1]

البتّه فقط گروههای مذهبی دگراندیش در دوره صفوی تحت فشار نبوده‌اند، بلکه مردم عادی نیز دچار صدماتی شده‌اند. فومنی یک مورّخ به ظاهر جانبدار حکومت صفوی گزارشی دارد به این شرح **«حسب الحکم، قریب سی هزارکس از بیه‌پس و بیه پیش [رشت و لاهیجان] در ان محل که زمستان شدید و برودت هوا و سرما به منزله سدّ سدید[2] بود حاضر شدند و شاه عبّاس به اتّفاق خانخانان، در جنگل رانکوه شکار دلپسند کرده، از جانوران مثل گاو کوهی وحشیه رنگ و خوک و خرس و پلنگ و سایر حیوانات وحشی ان مقدار صید شد که محاسب وهم و قیاس، از تعداد ان به عجز و قصور معترف گردید، و در ان شکارگاه عرض کردند که دو هزار و هفتصد نفر آدم، از مؤمنان و مسلمانان از صدمت سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند. شاه عبّاس ان را وقعی ننهاد و بعد از استیفای حظوظ[3] سیر و شکار، در صحبت خان عالم،[4] عازم ولایت**

---

[1] کاشی، نسخه عکسی شماره ٤٣٤٠ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ٣٠٦ ص الف. منبعد این نسخه را به اختصار ٤٣٤٠ مینامیم.

[2] محکم.

[3] لذّت بردن.

[4] میرزا برخوردار ملقّب به خان عالم، سفیر جهانگیر در دربار شاه عباس اوّل.

مازندران بهشت نشان گشته.»[1]

این افراد یاغی و باغی و قاتل و نقطوی و حروفی و اجنبی و غیره نبوده‌اند امّا شـاه عبّاس اوّل وقعی نمی‌نهد و به راحتّی از ان می‌گذرد. اگر این خبر درست باشد بی اعتنایی شاه عبّاس به وضعیّت مردم تحت حکومت خویش از ان مستفاد می‌شود که البتّه گزارشهای بسیاری نیز برخلاف این رویه از شاه عبّاس داده شده است. در حالیکه اکبرشاه سالها پیش از ان در نامه خویش به وی توصیه کرده بود که«**طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی‌اند به نظر اشفاق**[2] **منظور داشته، در تألیف قلوب**[3] **کوشش فرموده و رحمت عامّه الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل**[4] **دانسته.»**[5] [پیوست یک]

لازم به توضیح است که اکبر شاه چون حدود سی سال از شاه عبّاس اوّل بزرگتر بود، نامه هایی به وی مینوشت و در انها او را نصیحت میکرد و تجارب خویش را با وی در میان مینهاد و در امور مملکتداری به او رهنمود میداد. ظاهراً شاه عباس هم به اندرزهای او در مواردی عمل میکرد. [پیوستهای یک و دو]

نقطویّان در این دوران به علّت عقاید دگراندیشانه خویش زیر

---

[1] ملاّعبدالفتّاح فومنی، تاریخ گیلان، به تصحیح و تحشیّه منوچهر ستوده [تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٤٩] صص ٧-٢١٦.

[2] مهربانی و مهر.

[3] ایجاد دوستی در بین مردم.

[4] ادیان و مذاهب.

[5] ناشناس، دبستان المذاهب، با پژوهشی از علی اصغر مصطفوی [تهران، بی‌نا، ١٣٦١] ص٢٧٨.

فشارهای جدّی بوده‌اند و پی در پی از سوی دولت صفوی سرکوب می‌شدند. عبّاس امانت بدرستی به دو مرحله دگراندیش کُشی اشاره میکند که نخستین ان در زمان شاه تهماسب اوّل، و دوّمی نیز در زمان شاه عبّاس بزرگ اتّفاق افتاده است.[۱]

ناراضیان، دربارهای مغولان هند و حکومتهای دکن را محلّی مناسب برای اشاعه عقاید خود دیده و بسیاری از ایشان به آنجا گریختند و کسانی از ایشان چون فتح اللّه شیرازی و شریف آملی و حکیم ابوالفتح گیلانی به مقامات عمده‌ای رسیدند.

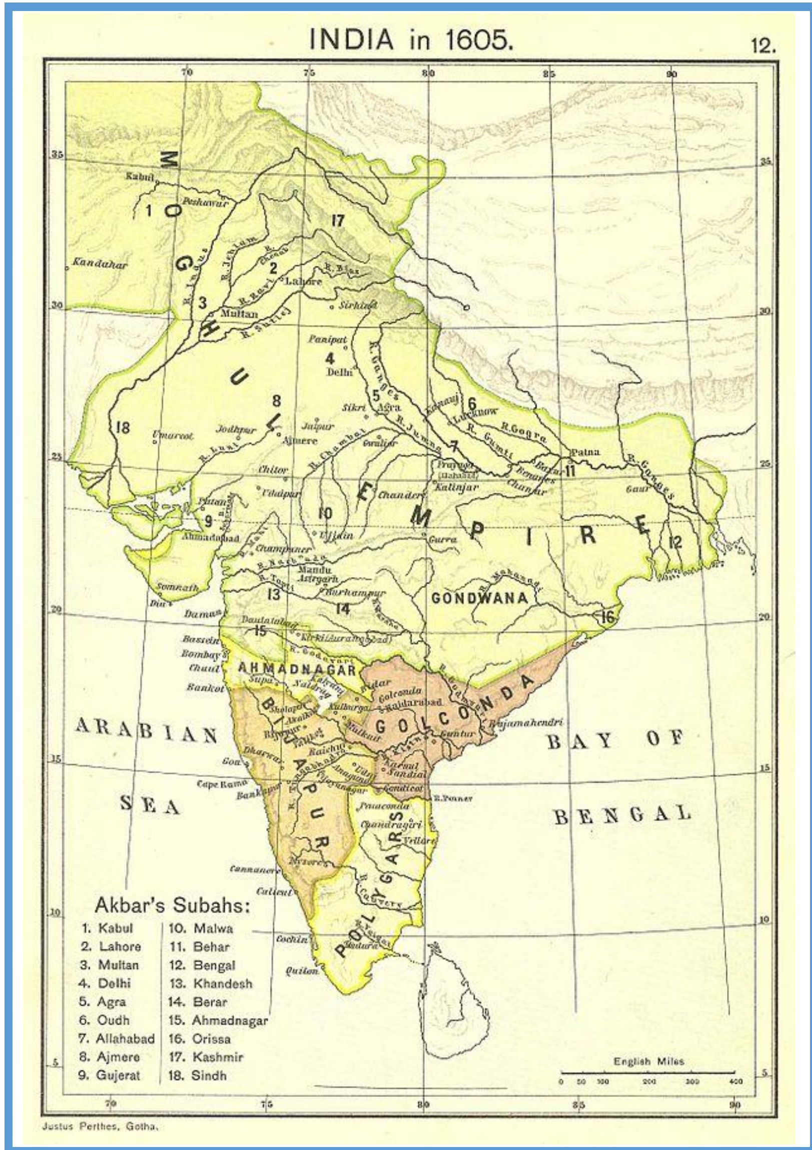
در فصل بعد در یک بررّسی تطبیقی به وضعیّت برخی از شاعران و هنروران نقطوی و دگراندیش در خاک ایران و هند و بعضی از دیگر اشخاص که لازم است در این پژوهش آورده شوند خواهیم پرداخت.

---

[1]Amanat, Abbas. "Persian Noqṭawis and Shaping of the Doctrine of " Universal Conciliation *(ṣolḥ-kull)* in Mughal India" in *Unity in Diversity: Mysticism, Messianism and the Construction of Religious Authority in Islam* [Leiden/ Boston, Brill, 2014] edited by Orkhan Mir-Kasimov, p. 369.

فصل دوّم : شرح احوال گروهی از نقطویان و دگراندیشان در ایران و هند

نقشه ۲ : هند در ۱۶۰۵ [سال فوت اکبر شاه]



جدول ۱ : گروهی از خاندان سیفی سنّی مذهب قزوین

نام	محلّ تولّد	منطقه	گرایش مذهبی وفرقه‌ای
میریحیی قزوینی	قزوین	مرکزی	سنّی
عبداللطیف قزوینی	قزوین	مرکزی	سنّی
غیاث الدین علی معروف به نقیب قزوینی	قزوین	مرکزی	سنّی
میرعماد قزوینی	قزوین	مرکزی	سنّی

چون بررّسی درباره وضع نقطویّان در عصر صفویّه با زندگی و شرایط اجتماعی و سیاسی آنان پیوند نزدیک دارد، بدین منظور در این بخش، عمدّتاً به شرح احوالی از دگراندیشان اعم از نقطویّان و غیره در ان دوره میپردازیم تا تصویری جامع از این موضوع به دست آید، و در پایان به شرح ماجرا خواهیم پرداخت.

میرعماد قزوینی

«تا کلکِ[1] تو در نوشتن اعجاز نماست / بر معنی اگر لفظ کند ناز، رواست
هر دایره ترا فلک حلقه بگوش / هر مدّ[2] ترا مدّت ایّام بهاست.»[3]

اسکندر بیک وی را از سادات حسنی قزوین که به سادات سیفی معروف و مشهورند می‌داند. بداونی و دادور سادات سیفی قزوین را از سنّیان ارتدکس [راست کیش] می‌دانند.[4]وی به گفته منابع متعدّد خطّ نستعلیق را بسیار نیکو می‌نوشته،[5] و اخلافش در دربار صفویّه

---

[1] نی توخالی، قلم.
[2] کشیدن و طولانی کردن حرف در خطّاطی.
[3] منشی، ج ۲، ص۱٤۷۷.
[4]بداونی، ج ۳، ص٦٦ / Dadvar, p. 379.
[5]منشی، ج ۲، ص۱٤۷۷/ نصرآبادی، ص ۲۰۷ / قاضی میراحمد منشی قمی، گلستان هنر، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری [بیجا، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲] ص ۱۲۱/ دهلوی، غلام محمّد هفت قلمی. تذکره

در دستگاه دیوانی بوده‌اند و«**همگی حسنی لقب می‌نمودند با آنکه شجره حسینی داشتند.**»[1]

وی در قزوین زادگاه خود به کسب علوم معمول همّت گماشته و پس از ان به شاگردی عیسی رنگ نگار خطّاط درآمد و پس از او در نزد مللک دیلمی زنوی به تعلیم خطّ پرداخت. آنگاه به تبریز رفت و به شاگردی ملّا محمّد حسین خطّاط پرداخت. پس از مدّتی از استاد خود پیشی گرفت. لذا وی را ترک گفت و به عثمانی و از آنجا به خراسان و هرات رفت. سرانجام در سال ۱۵۹۹/۱۰۰۸ عازم اصفهان و در آنجا مقیم شد. وی در اصفهان بزودی معروف شد و دربار صفوی نیز او را شناخت و شاه عبّاس او را تشویق نمود و مورد حمایت قرار داد. بزودی در اصفهان، خطّ میرعلی را که از اساتید بنام خطّ بوده، برتری داد و«**خطّش باوج ترقّی رسید، که تا امروز و مسلّماً بعد از این در مشرق زمین عموماً و ایران خصوصاً، تالی**[2] **او پدید نخواهد گشت.**»[3] بروایتی میرعماد از اختلافات مذهبی بین ایران و عثمانی ابراز نارضایتی کرده و خواستار دوستی و نزدیکی این دو کشور شده،[4] غافل از اینکه اصولاً موجودیّت و ادامه حکومت صفوی بر اساس همین دشمنی مذهبی بوده است. این مطلب بگوش شاه رسیده

خوشنویسان [کلکته، مطبع باپتیست میشن، ۱۹۱۰] ص ۹۲.

[1] ایرانی، عبدالمحمّد. پیدایش خطّ و خطّاطان [بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا] ص ۱٦٣.

[2] همتا.

[3] ایرانی، ص ۱٦٥.

[4] ایرانی، ص ۱٦٦.

و از وی دلگیر می‌شود. همچنین گفته شده که توجّه بیش از حدّ شاه و درباریان به علیرضا عبّاسی خوشنویس و نقَاش معروف عصر صفوی، باعث ملال میرعماد میگشته است. وی شعری را برای شاه عبّاس می‌فرستد که یکی از ابیات ان این است:

«چه سودم از ید بیضا چه تو نمی‌دانی / بیان صحبت موسی ز بانگ گوساله.»[1]

این یک بیت شعر، بسیار جسورانه است ولی شاه عبّاس واکنش شدیدی نشان نمی‌دهد. چه عاملی شاه را واداشته که این گونه با وی مدارا کند؟ بهرروی در ادامه شاه بتدریج به میرعماد تمایل نشان نمی‌دهد و درباریان نیز به پیروی از او همین شیوه را پیشه می گیرند. میرعماد که بسیار بی‌پروا بوده این شعر را نگاشته برای درباریان می‌فرستد:

«هنر چه عرض کنم بر جماعتی که زجهل / ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را

مرا اگر ز هنر نیست، راحتی چه عجب / ز رنگ خویش نباشد، نصیب جنی[2] را

کمال شطّ من، از شرح صدر مستغنی[3] است / به افتاب چه حاجت شب تجلّی را.»[4]

بعضی منابع دیگر علّت کدورت وی با شاه را ان دانسته‌اند که شاه تقاضای نوشتن شاهنامه‌ای از وی کرد و هفتاد تومان نیز فرستاد. میر هفتاد بیت شاهنامه را نوشت و برای شاه فرستاد و پیغام داد که مبلغی که شاه فرستاده بهمین اندازه کفایت می‌کند. شاه متغیّر شد و هفتاد

---

[1] ایرانی، ص ۱٦۸.

[2] احتمالاً میوه تازه.

[3] بی نیاز.

[4] ایرانی، ص ۱۷۰.

بیت را پس فرستاد و تقاضای پول خود را کرد.[1] میرعماد هفتاد بیت را با قیچی از هم سوا نمود و هر بیت را به یک تومان به شاگردان خود فروخت و پول شاه را پس فرستاد.

شاه به مقصود بیگ مسگر تلویحاً می‌گوید که این سنّی را بکشد. آیا شاه عبّاس تازه فهمیده که میرعماد سنّی است؟ چرا شاه مستقیماً اقدام نمی‌کند و دستور قتل وی را بطور آشکار نمی‌دهد؟ عوامل مقصود بیگ که از بزرگان قزلباش قزوین بوده، در روز جمعه آخر ماه رجب سال ١٦١٥/١٠٢٤ میرعماد را به قتل می‌رسانند.[2] از سابقه کدورت بین شاه عبّاس و میرعماد، کسی جرأت نمی‌کند که بر سرجنازه او حاضر شود. شاه دستور می‌دهد که کشندگان میرعماد از مجازات معاف بوده و انعام خواهند گرفت. آنها نیز خود را معرّفی می‌کنند و به دستور شاه عبّاس:«**میرغضب شاهی آنها را چهار پارچه نموده تا عبرت مردمان شدند.**»[3] چرا شاه خود تحریک به قتل می‌کند و اکنون قاتلان را می‌کشد؟

بهر روی دوستان و شاگردان و بزرگانی که شاه عبّاس فرستاده بود بر جنازه وی گرد آمده و جسدش را در حوالی طوقچی دفن کردند، امّا نگذاشتند که شاگردش به نام ابوتراب برای او مقبره‌ای بسازد.[4]

ایرانی آورده که اکبر شاه در هند برای او مجلس ختم گرفت و بسیار

---

[1] صبا، محمّد مظّفرحسین. تذکره روز روشن [تهران، کتابخانه رازی، ١٣٤٣] صص ٧-٥٦٦.

[2] نصرآبادی، ص ٢٠٧.

[3] ایرانی، ص ١٧١.

[4] دهخدا، ذیل عنوان عماد قزوینی.

متأسّف گردید.[1] این گزارش باید غلط باشد زیرا اکبر در این تاریخ فوت شده بوده و احتمالاً مجلس سوگواری توسّط جهانگیر برپا شده است.

«میرعماد را طبع شعر نیز بود و پاره‌ای از اشعار او در امتحان الفضلاء میرزای سنگلاخ نقل شده است.»[2] وی در هنگام مرگ ٦٣ سال داشت. ایرانی آورده که:«**اگرچه کتبی که به خطّ میرعماد یا قطعّات و مرقعّات که به خطّ اوست، اکنون زیب و زیور اعظم کتبخانه‌های [کذا] دنیاست،**[3]

---

[1] ایرانی، ص ١٧٢.

[2] دهخدا، ذیل عنوان عماد قزوینی.

[3] شاهد این مدّعا گزارشی از میرزاابوالحسن خان ایلچی سفیر ایران در عهد قاجار به انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی، در کتاب حیرت‌نامه، سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن، به کوشش حسن مرسل‌وند [تهران، رسا، ١٣٦٤] صص ١٢٤ تا ١٢٦ است: **«یک هزار و پانصد جلد کتاب نظم و نثر فارسی به خطّ خوشنویسان قدیم مانند سلطان علی مَلِک الکتّاب و سلطان حسین میرزای گورکانی و شاه محمود کاتب شاه اسماعیل صفوی و میرعلی تبریزی ملک‌الکتّاب کتابخانه شاه تهماسب صفوی و به خطّ استادالکّل فی‌الکّل میرعماد قزوینی زینت‌بخش کتابخانه شاه عبّاس ماضی صفوی و به خطّ رشید او ابوالفتح و عبدالجبّار و غیرهم و تواریخ مختلفه مجموع مُذَهَّب به تصویر است. عمل استادان هندوستان و ترکستان و ایران و کتب چند به خط خوش‌نویسان هند به رقم زرّین‌قلم و مشکین قلم دیده شد که از دیدن آن کتابخانه هنوز دیده جهان دیده حیرانست. بعد از تحقیق مشخص شد که این کتابها در کتابخانه گورکانیان به لکناهورمیبوده**

ولی خطوطّ نســتعلیق جلّی او، در هیچ نقطه از نقاط و بقاع اصــفهان دیده نشد مگر در تکیّه میر اصفهان واقعه در قبرستان تخت فولاد که در یکی از حجرات ان تکیّه قرب قبر (میر ابوالقاســم حکیم فندرســکی) اســت. غزل خواجه حافظ که مطلعش این است:

روضه خلد برین خلوت درویشان است / مایه محتشمی خدمت درویشان است

مشق گردید.»[1]

تعدادی از فرزندان و یاران وی پس از مرگ او، به عثمانی پناهنده شــــده‌لند.[2] از شــــرح حال میرعماد می‌توان به نکات مهمّی در مورد سیاستهای شاه عبّاس پی برد. شاه عبّاس آدمخوارانی [چگین یین] در صفوف قزلباش داشته که دشمنان وی را زنده زنده می‌خورده‌اند و پسران خود را کور و مقتول نمود و بی‌رحمیهای بسیار دیگری که در تواریخ درباره وی مسطور است. امّا چرا شخصی چون میرعماد آنقدر می‌تواند جسارت به خرج دهد که اشعار موهون برای شاه بفرستد. آیا این جز از مدارای شــاه با طبقه هنرمند و نخبه بوده اســت؟ علّت این مدارا چه بوده؟ آیا شــاه عبّاس واقعاً هنرپرور و هنردوســت بوده است؟

نگارنده نمی‌تواند به این سئوالها پاسخ درستی بدهد امّا آنچه از ظاهر

و در حین آشــفتگی روزگار ســلاطین گورکانی در لکناهور هند به دســـت صاحب بسم الله الرحمن الرحیم انگلیسی بسم الله الرحمن الرحیم موصوف آمده.»

[1] ایرانی، صص ٤-١٦٣.

[2] دهخدا، ذیل عنوان عماد قزوینی.

قضـایا در یک بررّسـی کلّی بدسـت می‌آید ان اسـت که شـاه عبّاس بزرگ در امور به مصـلحت گرا بوده و اگر حتّی مصـلحتی با علایق شخصی وی در تضادّ بوده، وی مصلحت را برمی‌گزیده است. بنظر می‌آید که در هر نوع بررّسـی تاریخ عصـر شـاه عبّاس بزرگ باید به دربار اکبرشـاه بعنوان یک رقیب نیرومند دربار صفوی عنایت داشت. اگر شاه عبّاس بطور غیر مستقیم به قتل میرعماد اقدام می‌کند و سپس قاتلان وی را مجازات می‌کند و بزرگان را برای تشـییع و دفن وی می‌فرستد احتمالاً برای ان بوده که می‌دانسته هر نوع برخورد مستقیم و حادّ با گروه هنرمندان و صـنعت گران باعث جذب آنان به دربارهای هند و عثمانی خواهد شـد، و وی نخواهد توانسـت افراد شـایسـته‌ای را برای اداره مملکت بیابد. وی آنقدر هوشـمند بوده که بداند توان واقعی کشـور به نیروی انسـانی کارآزموده ان اسـت و هر نوع شـهرت بدرفتاری با این طبقه، لطمات شـدید به حکومت وی وارد خواهد کرد. شـاه عبّاس باید بخوبی می‌دانسـته که میرعماد از سـنّیان قزوین اسـت امّا تعمّداً تجاهل می‌کرده و سـعی در جذب او داشته است. میشود گفت که علایق سیاسی شاه بر علایق مذهبی او می‌چربیده است.

برای نمونه، در دوره شـاه عبّاس گروهی قصـد زیارت مرقد امام اوّل شـیعیان علیّ ابن ابیطالب را در شـهر نجف در خاک عثمانی می‌کنند. هنگامی که از اصـفهان خارج می‌شـوند شـخصـی در میان قافله زوّار، بخواب می‌بیند که امام علی بخواب وی آمده و می‌گوید که زیارت

شـــما پذیرفته شـــد. در همین جایی که هســـتید بمانید و با هزینه مسـافرت، شـهری بنا کنید. این شـهر نجف آباد نامیده شـد. در مورد ثواب زیارت امام رضـــا، آخوند ملّا محمّد باقر مجلسـی که با شـــاه سلیمان و شاه سلطان حسین معاصر بوده، می‌گوید:«**یک طواف مرقد سـلطان علیّ ابن موسـی الرّضـا هفت هزار و هفتصـد و هفتاد حج اکبر است.**»[1]

به نظر می‌آید که اقدام شـــاه عبّاس اوّل در پیاده رفتن به زیارت امام هشـتم و جاروکشـی حرم و امثالهم نیز سـیاسـتهایی در جلوگیری از خروج زوّار ایرانی به ممالک همجوار، تشـــویق به زیارت و خرج کردن هزینه های زیارت در داخل کشـور بوده اسـت. این نکته به نظر ویل دورانت نیز رسـیده:«**وی ملّت خود را تشـویق می‌کرد که مشـهد را بمنزله مکّه خود بدانند و به زیارت ان بروند.**»[2]

به هر روی میرعماد مسـتقیماً به شـاه عبّاس توهین نموده اسـت. شـاه عبّاس که نیز به احتمال قوی از ابتدا می‌دانسـته او سـنّی اسـت، همین مسئله را بهانه قرار داده و خواهان قتل وی میشود.

ذکر تذکره میرعماد از جهت فهم ســیاســتهای مذهبی و اجتماعی و هنری شاه عبّاس اوّل لازم بود و لذا آورده شد.

---

[1] ملّا محمّد باقر مجلسـی، تذکره الائمه [بیجا، بی‌نا، بی‌تا] چاپ سـنگی، نسـخه کتابخانه دانشـکده ادبیات دانشگاه تهران. ص ۱۱۸.

[2] دورانت، ویل. تاریخ تمدّن، آغاز عصـر خرد، ترجمه اسـماعیل دولتشـاهی[تهران، علمی و فرهنگی،۱۳۷۳] ج ۷، ص ۶۲۲.

خاندان حسینی یا حسنی سیفی قزوین

عدّه‌ای از اعضـــای این خانواده از جمله مهاجرین به دربارهای هند هستند. سرگذشت این قوم را از میریحیی آغاز می‌کنیم. میریحیی که قاضـی بود و شـاه تهماسـب اوّل او را یحیی معصـوم مینامید، مورد غضـب وی قرار گرفت و در اصـفهان به زندان افکنده شـد. وی که مؤلّف کتاب لبّ التّواریخ اسـت یک سـال و نیم در زندان بود و در همانجا درگذشـت.[۱] امّا امیر ارجمند به نقل از اسـتوری می‌گوید که میریحیی به دستور شاه تهماسب در زندان کشته شده است.[۲]

میرعلاءالدّوله فرزند میریحیی و برادر میرعبداللطیف، تصـمیم شـاه مبنی بر زندان افکندن ایشـان را جلوتر اطّلاع داده بود و لذا میر عبداللطیف گریخته و به همراه پسـرش غیاث للدّین ملّقب به نقیب خان ابتدا به گیلان رفته و در نزد احمد خان کارکیا پناه می‌گیرد و از آنجا به دعوت همایون قصـد هند کرده و بعد از مرگ وی به آنجا رسیده، و پادشاه [اکبر] سبقی[۳] چند از دیوان خواجه حافظ و غیر ان را پیش وی خوانده است.[٤]خواجه نظام الدین احمد نیز حافظ خوانی و شاگردی اکبر را در محضر میرعبداللطیف تأیید کرده است.[٥]

---

[۱] بداونی، ج ۳، ص ٦٧.

[2] Amirarjomand, said. *The Shadow of God and Hidden Imam* [Chicago and London, the University of Chicago Press, 1984] p. 120.

[۳] سبق یعنی درس.

[٤] بداونی، ج ۳، ص ٦٧.

[٥] خواجه نظام للدین احمد، طبقات اکبری، بـه تصـحیح و تنقیح بی- دی. [کلکّته، باهتمام ایشـیاتیک

دادور میگوید که عبداللطیف در ایران به تسنّن و در هند به تشیّع معروف بود.[1] سعید امیرارجمند همین مطلب را به نقل از هولیستر آورده[2] و سیّد علی ال داود نیز در مقدّمه تاریخ الفی آورده که عبداللطیف در دربار اکبر شاه به تشیّع شهرت پیدا کرد.[3] به نظر می‌آید که این گزارش نقص داشته باشد، زیرا بداونی به خوبی از عبداللطیف قزوینی یاد کرده و به وی حمله ننموده و وی را بعد از مرگ داخل در قصور و همنشین با حور دانسته که اگر عبداللطیف معروف به تشیّع بوده باشد، این لحن بداونی سنّی متعصّب جای سئوال دارد.

میرعبداللطیف:«**یا یکی از خویشاوندان او تاریخ خروج شاه اسماعیل را «مذهب ناحق» یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده‌اند گفته که من «مذهبنا حق گفته‌ام، و به این رنگ خلاص یافته.**»[4]

وی آداب بردباری و صبر را به اکبر تذکّر می‌داده و لذا شیخ مبارک و پسرانش به عبداللطیف علاقه داشتند.[5]

پس از میرعبداللطیف، پسر وی غیاث الدّین، لقب نقیب خان را در دربار اکبر کسب کرد«**و در زمرّه ندمای مجلس ست.**»[6] او پس از اکبر،

سوسایتی بنگاله، ۱۹۳۱] جلد دوّم، ص ۱٤٠.

[1] Dadvar, p. 127 [No 97].

[2] Amirarjomand, p.120.

[3] تاریخ الفی، ص ۲۳ مقدّمه.

[4] بداونی، ج ۳، ص ٦٦.

[5] Allen, J. *The Cambridge Shorter History of India* [Cambridge, 1934] p. 363.

[6] احمد، ج۲، ص٤٥٠.

در دربار جهانگیر به منصب هزار و پانصدی[1] رسید. وی مورّخی نامدار بود که در تألیف تاریخ الفی دست داشت و به همراه بداونی به ترجمه مهابهارات پرداخت.«**کتاب مهابهارات که عظیم قصص براهمه است حکم شد که به زبان فارسی ترجمه نمایند.**»[2]

بداونی که بسیار با ترجمه مهابهارات مخالف بوده می‌گوید:«**بنابر این خود [اکبر] مقیّد شده و دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارات را تعبیر می‌کرده باشند و چند شب به نفس نفیس، معانی ان را به نقیب خان خاطر نشان ساختند تا ماحصل را به فارسی املا می‌کرد و شب سوّم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که به اتّفاق نقیب خان ترجمه می‌کرده باشم و در مدّت سه چار ماه از هیجده فنّ ان مزخرفات لاطایل که هیجده هزار عالِمْ در ان متحیّر است، دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که نشنید و حرام خورم و شلغم خورم این معنی داشت. گویا نصیبه فقیر از این کتابها همین بود النصیب یصیب.[3] بعد از ان پاره را ملّا شیری و نقیب خان تمام ساختند و پاره را سلطان حاجی تهانسیری منفرد باتمام رسانید... و ان را رزم نامه نامیده مصوّر و مکرّر نویسانیده به امرا حکم انتساخ[4] تیمّناً و تبرّکاً صادر شد و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیه الکرسی که تألیف**

---

[1] یعنی فرمانده و رییس ۱۵۰۰نفر.

[2] احمد، ج۲، ص ۳٦۹.

[3] هر چه نصیب است، همان میشود. این جمله معمولاً در وقایع بد گفته میشود ولی در امور خیر هم میتوان بکار برد.

[4] نسخه برداری.

داده بود خطبه نیز به مقدار دو جزو بر ان نوشـــت. نعوذ باللّه من الکفریّات والحشویّات.[1]»[2]

نقیب‌خان در ســـال ۱۶۱٤/۱۰۲۳ در اجمیر فوت شـــده اســـت. این خانواده که به شرح حال سه تن از ایشان پرداختیم در تاریخ نویسی دست داشته و از مورّخین نامدار بوده‌اند. میریحیی جدّ ایشان توسّط حیرتی چنین توصیف شده:

«قصّه تاریخ از او باید شنید / کس درین تاریخ مثل او ندید.»[3]

اشـــخاص دیگری نیز از این خانواده به هند رفته‌اند مانند میر علاءالدّوله متخلّص به کامی قزوینی که صـــاحب تذکره نفایس المأثر اســـت. وی برادر عبداللطیف بوده و در دربار اکبر پســـتهایی داشـــته اســـت. همانطور که قبلاً گفتیم خانواده ســـیفی قزوین و هم چنین میرعماد هیچگونه وابســـتگی به حرکت نقطویّه نداشـــته‌اند، امّا برای توصیف شیوه برخورد دربارهای ایران و هند با نخبگان، شرح حال ایشان را آوردیم.

نکته‌ای که پیش از شروع بحث بعدی لازم است توضیح داده شود ان اســـت که نگارنده در نگارش کتاب قبلی و این کتاب ســـعیّ بســـیار نموده اســـت تا انصـــاف اختیار نموده و از ارائه نظریات غیرمســـتند بپرهیزد. تعابیر و تفاســـیری که در این قســـمت از تذکره‌ها و منابع

---

[1] به خدا پناه میبرم از کفرگویی.

[2] بداونی، ج ۲، صص ٤-۲۲۳.

[3] بداونی، ج ۳، ص ٦٦.

مختلف راجع به نقطویان و دربار اکبر آمده، فقط نظر گویندگان آنها بوده، و به معنی تأیید نگارنده نیست. اصولاً در تألیف یک اثر علمی مؤلّف باید حتّی الامکان از موضع گیری پرهیز نموده و از تغییر، تحریف و نادیده گرفتن اسناد بپرهیزد و وقایع را همانطور که گزارش شده بازبتاباند هر چند که موافق با عقیده و مذهب و سلیقه وی نبوده، و یا حتّی بر خلاف ان باشد. باید گفت که نفس شناسایی یک شخص، جریان و یا حرکت به خودی خود مهمّ است. با در نظر گرفتن موارد فوق الذکر ما سعی کردیم گزارشها و عقاید موافقین و مخالفین این حرکت را تا آنجا که ممکن و در دسترس ما بود، گزارش و تحلیل کنیم.

فصل سوّم : شاعران و خوشنویسان نقطوی از منطقه مرکزی ایران

جدول ۲، قسمت ۱ : مهاجرین به دربارهای هند از منطقه مرکزی ایران

نام	محلّ تولّد	گرایش مذهبی وفرقه‌ای	شغل و حرفه در هند	شاهان معاصر	تاریخ مرگ و محلّ دفن
قاسم کاهی	کاشان	د گراندیش	شاعر	همایون / اکبر	۱۵۸۰/۹۸۸
تشبیهی کاشی	کاشان	د گراندیش	شاعر	اکبر / جهانگیر	کاشان ۱۶۲۳/۱۰۳۳
دخلی اصفهانی	اصفهان	د گراندیش	شاعر	اکبر شاه / عبدالرحیم خانخانان	–
باقر خرده	کاشان	د گراندیش	خوشنویس و شاعر	ابراهیم عادلشاه دوّم بیجاپوری	برهانپور ۱۶۲۸/۱۰۳۸

جدول ۲، قسمت ۲ : مهاجرین به دربارهای هند از منطقه مرکزی ایران

نام	محلّ تولّد	گرایش مذهبی وفرقه‌ای	شغل و حرفه در هند	شاهان معاصر	تاریخ مرگ و محلّ دفن
عبادالله کاشانی	کاشان	دگراندیش	شاعر	جهانگیر	–
غنی یزدی	یزد	دگراندیش	شاعر	جهانگیر	–
میرمحمّدمؤمن ادایی یزدی	یزد	–	شاعر	–	بندر سورت ۱۰۶۲/۱۶۵۱
جاویدقزوینی	–	دگراندیش	شاعر	جهانگیر	–
حیاتی کاشی	یزد	دگراندیش	شاعر	داراشکوه/ اورنگ‌زیب	–
سرمدکاشی	کاشان	دگراندیش	شاعر/صوفی	داراشکوه/ اورنگ زیب	دهلی ۱۰۷۲/۱۶۶۱

امانت میگوید که کلّا در ایران ۳۲ نقطوی [مشهور] شناسایی شده اند و در منابع ایرانی و هندی به عنوان شاعر، فیلسوف، طبیب یا درویش ردّه بندی شـــده لند. ۱۷ نفر از این ۳۲ نفر به هند فرار کرده لند. از پانزده نفر باقیمانده ۱۲ نفر به دست مأموران حکومت و حتّی شخص شاه عبّاس اوّل، و یا مردم به قتل رسیده اند. از سه نفر باقیمانده یکی کور شده و فقط دو نفر بعد از توبه بخشوده شدند.[1] در این کتاب، از این صـــفحه به بعد، ما به ۳۵ نفر اشـــاره کرده ایم که برخی قطعاً نقطوی بوده اند و بعضـــی دیگر احتمال نقطوی بودن آنها میرود و قطعی نیســـت. برخی از این افراد مذاهب دیگر داشـــته اند، امّا لازم دیدیم که شـــرح احوال آنان را در این کتاب ذکر نماییم. لازم به ذکر است که شرح حال چند تن از نقطویّان را در کتاب قبلی آورده ایم.

منطقه مرکزی ایران که شهرهای اصفهان، کاشان، قم، قزوین، زنجان، تهران، یزد، کرمان و شـــهرهای اســـتان مرکزی در حیطه ان قرار می‌گیرند جزء مناطقی از ایران هســـتند که مردم آنها به زبان فارســـی ســـخن می‌گویند. این شـــهرها بیشـــترین تعداد نخبگان نقطوی را بر اســـاس متون در دســـترس ما، درخود جای داده‌اند و بیشـــترین تعداد مهاجران به خاک هند به دلایل مذهبی نیز از همین نقطه بوده اســـت. پایگاههای اصـــلی نقطویّان در شـــهر کاشـــان و حوالی ان مانند آران و فین و قزوین و اصـــفهان قرار داشـــته و بیشـــترین درگیریهای نقطویّه با عوامل حکومت در این مناطق صـــورت گرفته اســـت. علّت رشـــد

---

[1] "Persian Noqṭawis…" p. 371.

حرکت نقطوی در این مناطق چه بوده است؟

چرا حرکات اعتراضی [اگر حرکتی وجود داشته] در این منطقه پس از مرگ محمود خاموش، و دوباره در زمان شاه تهماسب اوّل آغاز گشته است؟

چه کسانی بدنه اصلی حرکتهای اعتراضی در این منطقه را تشکیل می‌داده‌اند؟ چرا شهری مانند کاشان که از پایگاههای اصلی تشیّع شمرده می‌شده کانون این حرکتها گردیده است؟

در تعدادی از کتابها و تذکره‌های مربوط به موضوع این کتاب مانند مأثر رحیمی و عالم‌آرای عبّاسی یا روزنامه ملّا جلال از نقطویّان به عنوان ملحد یاد شده و مستقیماً تحت عنوان نقطویّه معرّفی نشده‌اند، ما در این قسمت ابتدا خواهیم کوشید نقطویان و دگراندیشان مهاجر از این منطقه را به هند معرّفی کرده [جداول ۲] و در ادامه به شرح حال نقطویان و ناراضیانی از قسمت مرکزی ایران خواهیم پرداخت که در ایران مانده و مهاجرت نکردند [جدول ۳] و سپس به معرّفی نقطویّان و ناراضیان مهاجر از دیگر نقاط ایران خواهیم پرداخت. لازم به ذکر است که عبدالرحیم خان خانان به سبب آنکه در هیچ یک از دسته بندیها جای نگرفت در قسمت انتهایی تراجم آورده شد. در این کتاب همچنین در باره شیخ مبارک ناگوری و پسرانش نیز با آنکه ایرانی نبوده اند به علّت داشتن عقاید دگراندیشانه، و سهم ایشان در ایرانگرایی بحث مبسوط شده است.

قاسم کاهی [همایون / اکبرشاه]

«به فضـــایل و کمالات موصـــوف بود...و در کمال بی تعلّقی و ازادگی میگذرانید.»[1] وی نیز احتمالاً نقطوی بوده اســت. بداونی به وی تاخته ولی در همان حال از خوبیهای وی غافل نشـده **«از علم تفسیر و هیئت و کلام و تصوّف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصــوّف و معمّا و تاریخ و حســن ادا و غیر ان بی‌قرینه روزگار اســت اگرچه صحبت مشایخ متقدّمین و زمان مخدومی مولوی جامی، قدّس سره**[2] **و غیر ایشــان را دریافته، امّا همه عمر او به الحاد و زندقه صـرف کرده و با این همه صــفت وارســتگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اَتَّم**[3] **اســت و قلندران بســیار لوطی و لولی همیشــه گِردْ، و پیش او می‌بودند و اختلاط با سگان بی‌تحّاشی**[4] **داشت. غالبا این شیوه لازمه ملک الشّعرایی او بوده بنا بر ان قطعه که گفته، قطعه:**

این نصیحت بشنو از سیفی / تا همه عمر ترا بس باشد

شعر خوب و پسر زیبا را / معتقد باش ز هر کس باشد.»[5]

امّا شـــیخ ابوالفضـــل بر خلاف نظر بداونی میگوید که کاهی بخاطر وسعت مشرب و عدم تعصّب، از سوی ساده لوحان نا آگاه، سرزنش

---

[1] احمد، ج ۲، ص ٤۸۵.

[2] گور او پاک و مقدّس باد.

[3] تمامتر، کاملتر.

[4] بی پروا و بدون پنهانکاری.

[5] بداونی، ج ۲، صص ۱–۱۲۰.

و شماتت میشده است.[1]

وی سـیّد و نامش نجم‌الدّین محمّد و کنیّتش ابوالقاسـم و شـاگرد جامی، و از پهلوانان بوده که با ده نفر مجادله کرده و فایق می‌آمده اسـت. در زمانی که در بدخشـان، میرزا عسـگری هجده کرور خزانه خود را به وی می‌بخشـد، قاسم ان را ایثار درویشـان می‌کند. سرانجام به خدمت اکبرشـاه آمده و حکم می‌شـود که هر وقت قاسم آمد هزار روپیه به وی پایمزد دهند و قاسـم دیگر به دربار اکبر نمی‌رود. مدّتی عاشـق برادر خان زمان بوده و سـرانجام به اگره آمده و در آنجا در سـال ۱۵۸۰/۹۸۸، درسـنّ ۱۱۰ سـالگی درگذشـته اسـت. در مدح و منقبت امام اوّل شیعیان نیز اشعاری سروده است. از اشعار وی:

«گاهی رهی به کعبه مقصود هر که یافت / دیگر نبست توسن همّت به میخ آز

از کوتاه همّتی که پی حاصل دو کون[2] / دست طمع به حضرت بیجون کند دراز.»[3]

تشبیهی کاشی [اکبر شاه/ جهانگیر]

تشـبیهی کاشـی از فعّالان نقطویّه بوده که:«**تجرّد[4] پیشـه و بی قید**

---

[1] ابوالفضـل علّامی، آیین اکبری، به تصـحیح هنری بلخمن، در بازنشـر فواد سـزگین [کلکّته، بـه اهتمام ایشیاتیک سـوسایتی بنگال، ۱۸۷۲؛ بازنشر جمهوریه الألمانیا الاتحادیه، معهد العلوم العربیه و الإسلامیه فی إطار جامعه فرانکفورت، ۱۹۹۳] ج۱، ص ۲٤٤.

[2] این دنیا و آن دنیا.

[3] رازی، ج ۳، ص۸-۱۵٥٤.

[4] گوشه نشینی و تارک دنیایی.

است.»[1]بداونی به سختی به وی حمله کرده و می‌گوید که دو سه مرتبه به هندوستان آمده و رفته، و در این ایّام دوباره آمده و مردم را به کیش پسیخانیها دعوت نموده و خود را به شیخ ابوالفضل مجتهد قبولانده و قصیده‌ای برای اکبر گفته که در ان خواسته چرا تکلیف تقلیدیان را یکسره نمی‌کنید تا حق به مرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و نیز رساله‌ای به نام شیخ ابوالفضل نوشته به شیوه اهل نقط و حرف که:«**مدار ان همه به ریا و تزریق [کذا] و مناسبت عددی است و حکیم عین الملک عدد تشبیهی یا تزریقی**[2] **یکی یافته و باقی معلومات تزریقی از این قیاس باید کرد.»**[3] امّا فخرالزّمانی قزوینی نسبت به وی حسن ظنّ دارد:«**مولّد این عندلیب گلستان خیال از دارالمؤمنین کاشان است و خدمتش یکی از سادات صحیح النّسب و اکابر معتبر ان مکان، در وطن به سن رشد و تمیز رسیده عراق**[4] **و فارس را تمام مسیر کرده و در هر ملکی از صاحب حال کمال کسب کرده تا در سخنوری صاحب قدرت شده، شعر را بغایت خوب می‌گوید و در بحر مثنوی کتابی ساخته و نام ان را خورشید و ذرّه کرده.»**[5] تقی کاشی نظر خوشی نسبت به او ابراز نداشته «**از سادات کاشانست، و پدرش به کسب گازری مشغول بود،**

---

[1] احمد، ج ۲، ص ٥٠٤.

[2] حشویّات.

[3] بداونی، ج ۳ ، ص ١٤٢.

[4] در همه جای این کتاب منظور از عراق، استان مرکزی فعلی یا همان عراق عجم، است.

[5] فخرالزّمانی، ص ۸۸۷.

چون او قابل افتاده بود در صباوت میل به مخالطت با شعرا پیدا کرد، و در شاعری رشد تمام یافت، امّا زود به خود قرار استادی داد، و در وی عُجْبی پیدا گشت و از ان سبب به مردم انس پیدا نکرده لاجرم متوجّه هند شد، در آنجا طریق فقر و مسکنت پیشه کرده ریاضتها کشید، امّا چون در وادی علم نقطه حرف می‌زد، فایده‌ای از ان ریاضات نبرد، کسانی که او را در هند دیده‌اند گویند که با وجود دعوی عرفان و شکستگی نفس و تجرّد و قناعت، همان دعاوی باطل می‌کند، چنانکه این رباعی را به وی اسناد می‌کنند:

بحر کرمم، منّت جود که برم / محو عدمم، نام وجود که برم

گویند سجود پیش حق باید کرد / من چون همه حق شدم، سجود که برم.»[1]

غیرتی شیرازی رباعی مزبور را چنین جواب گفته:

«ان کس که به شرع نیست قایل، ز کجا / اثبات کند که گشت واصل به خدا

واللّه که هست، ثم واللّه که هست / در مذهب ما ریختن خونش روا.»[2]

علّامی: **«از سرآغاز آگهی شوریدگی دارد و به آیین محمودیّان می‌زیّد.»**[3]

وی از اجلّه سادات و به فضایل و خصایل ستوده مشهور بوده و از سالکان مسالک طریقت و از عارجان[4] معارف حقیقت و از مجذوبان بوده است. مدّت چهل سال در هندوستان از خلق دوری جسته و در

---

[1] تقی کاشی، نسخه ٤٣٣٨ ، برگ ١٢٩، ص ب.

[2] هدایت، ص ٧٨.

[3] آیین اکبری، ج ١، ص ٢٥٦.

[4] عروج کرده، بالا رفته.

گورستان‌ها می‌گردیده است.[1]

وی به فرمان اکبر از ایران به هندوستان آمده و سپس گوشه نشینی اختیار کرده و شاه روزی یک اشرفی برای وی مقرّری تعیین کرده و پس از اکبر، پسرش جهانگیر نیز همین رویه را ادامه داده است.

بداونی گفته که تشبیهی رساله محمود پسیخانی را در حضور شیخ ابوالفضل به دست من داده است.[2]

«نقطه دوایر پرگار دلخراشی، مرکز سایر ادوار معنی تراشی، نیسان[3] غمام[4] عمّان گوهر پاشی، کمال الدّین امیر تشبیهی کاشی، سیّدیست در غایت حال و نهایت کمال، مفرد، مجرّد،[5] مستغنی، سر و پا برهنه در لباس فقر زیسته قریب به سی سالست که از بلاد هند بل لوهور[6] بیرون نرفته،

---

[1] فخرالزمانی، ص ۸۸۷.

[2] بداونی، ج ۱، ص ۱٤۲.

[3] باران.

[4] ابری که آسمان را بپوشاند.

[5] تارک دنیا.

[6] راجع به لاهور، رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۷-۳٦٦ آورده: **«لاهور از شهرهای معروف هند است... به یمن نصفت و عدالت حضرت شاهنشاهی [اکبرشاه] نوعی آبادانی دارد که به جمعیّت آدمی و وفور اقمشه و کثرت امتعه و سایر ضروریات در تمام ربع مسکون شهری بدین عظمّت نیست و مردمش در همه صنعت مهارت تمام دارند و اکثر کارها را بر نهج خوبی تتبّع کرده‌اند ودر فصل میوه انگور و خربزه آن قدر بهم می‌رسد که فقیر و غنی و محتاج و مستغنی از آن مستفید و بهره‌مند می‌گردند و هندوانه در سالی دوکرت حاصل می‌دهد و تمام سال را کفایت می‌کند و از نعمتهایی که حضرت حق سبحانه و تعالی به اهل آن مکان ارزانی**

وسعت بحر مشرب او وافی، شراب کاسه وحدت او صافی، مراتب تصوّف و مطالب تحقیق او بلند، مذاق توحید و روش تجرید او دل پسند است، همیشه در گورستانها به سر کردی، و پیوسته در زیّ ملامتیّه[1] برآمده، سنگ طعنه ارباب کمال بر پشت و پهلوی سلوک خوردی، از خدمت پادشاه غریب نواز جلال‌الدّین محمّد اکبر مکرّر به عواطف و نوازش سرافراز شده و او را اشعار بسیاری هست، سه دیوان از وی دیده‌ام، بعضی اشعار به غایت بلند و دل پسند افتاده، بوی وصول و تجرّد و توحید و سوختگی ازو به مشام خاطر می‌رسد، هنوز در عرصه حیاتست و هم چنان در لوهور رحل اقامت به همین روش افکنده، از جمله کتب او کتاب ذرّه و خورشید، و این ابیات از آنست:

داشته یخ و برف است که سکّان آن مکان را به اندک مؤنتی میسّر است.»

[1] به روایت سعید نفیسی در سرچشمه تصوّف در ایران [تهران، فروغی، ۱۳۷۱] ص۱٦۱: ملامتیّه گروهی از متصوّفه هستند که:«باید بکوشند هرگز در اظهار خیر و اخفای شر نکوشند و عبادت را تنها سرّی در میان عبد و حق بدانند نه آنکه مردم آن را بپسندند و خود را از اظهار این عبادت به ریا ملامت کنند. حتّی برای آنکه به ریا و خودفروشی گرفتار نشوند باید از اظهار قبایح و بیان معایب نفس خود در میان مردم گریان نباشند و نفس را همواره متّهم و بدکار بدانند. بدین جهت همیشه کاری می‌کرده‌اند که مردم ایشان را ملامت کنند تا مغرور و فریفته نشوند و عبادت را وسیله نسازند که معبود و مقبول مردم باشند.»

«در ان مجلس که از اسلام نامست / سخن بر نام تشبیهی تمامست.»[1]

صادقی کتابدار وی را سفر کرده ای مردم دیده می‌داند که اوقاتش را به درویشی و ژنده‌پوشی گذرانده است.[2]

از اشعار وی:

«تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش /که من ان قد رعنا می‌شناسم.»[3]

* * *

«یا رب چه دیده بود در آغاز کار ما / ان کو به دست ما نسپرد اختیار ما

اینک خزاین کرم خویش در گشود / عصیان ز بنده می‌خرد آمرزگار ما.»[4]

* * *

«چون شمع، تا به مهر تو ارزنده گشته‌ایم / سر داده‌ایم و باز، زسر زنده گشته‌ایم

مارا که کشته‌اند به صد ضربت فراق / دیگر ز یمن فیض نظر زنده گشته‌ایم

ما را چو آفتاب مساویست مرگ و زیست / گر شام مرده‌ایم، سحر زنده گشته‌ایم.»[5]

در اشعار بالا افکار تناسخی به وضوح دیده می‌شود.

مولانا دخلی [اکبرشاه/ عبدالرحیم خانخانان]

وی از اهل قریه ویرکوپای اصفهان، و نام اصلی او ملک احمد بوده و

---

[1] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ١١٧.

[2] صادقی کتابدار، تذکره مجمع‌الخواص، ترجمه عبدالرسول خیّام‌پور [تبریز، چاپخانه اخترشمال، ١٣٢٧ش] ص ٩٩.

[3] هدایت، ص ٧٨.

[4] تقی کاشی، نسخه ٤٣٣٨، برگ ١٢٩، ص ب.

[5] فخرالزّمانی، ص ٨٨٧.

اکثر املاک و باغات دلگشـــای ان منطقه به ایشـــان متعلّق، و تقدّم و پیشـوایی ان قصـبه اکثر اوقات در ید آبا و اجداد او بوده اسـت.«**مولانا دخلی خلف و ســـلف ملـک الملوک، ملـک مقصـــود علی، ملـک قریـه مذکورست.**»[1]

ابوالقاسـم امری دایی وی بوده اسـت.[2] وی ابتدا از ویرکوپا به اصـفهان میرود و پس از مدتی ســـکونت در انجا، ســـرانجام وی از اصـــفهان بیرون آمده و به هند میرود. در هند در دربار اکبر در ۹۹۷ [۱۵۸۹] منصب دار میشود و در ۱۰۰۳ [۱۵۹۵] بهمراه عبدالرحیم خانخانان به دکن میرود و در دسـتگاه وی به خدمت مشـغول میشـود«**و الحال که هزار و بیست و پنج هجریست [۱٦۱٦] در همین صوبه[3] در خدمت ایشان میباشد.**»[4] وی در امور نظامی دست داشته و علاوه بر شاعری، به این خاطر نیز در هندوستان مشهور شده است.[5]

وی به لطف طبع اتّصـــاف[6] داشـــته و شـــعر را نیک می‌فهمیده امّا در فطرت و همّت چندان مبالغه بکار می‌برده که باعث نقص شـــعرش می‌شده است.

«هر گریه من سوز جگر در پی داشت / صد ناله زار بی اثر در پی داشت

---

[1] نهاوندی، ج ۳، ص ۱٤۹۷.

[2] نهاوندی، ج ۳، ص ۱٤۹۹.

[3] دیار.

[4] نهاوندی، ج ۳، صص ۵–۱۵۰٤.

[5] نهاوندی، ج ۳، ص ۱۵۰۵.

[6] بصفتی موصوف شدن.

گویند که شادی آورد غم غلط است / هر غم دیدم غم دگر در پی داشت.»[1]
دادور نام وی را همراه با تشبیهی کاشی، عباداللّه کاشانی، غنی یزدی و ادایی یزدی در شمار کسانی آورده که به علّت آزار مذهبی به هندوستان گریخته‌اند.[2]

باقرخرده [ابراهیم عادلشاه دوّم بیجاپوری][3]

در جریان قلع و قمع نقطویّه در سال ۱۰۰۲[۱۵۹۳] شاه عبّاس اوّل در سفری که به کاشان داشت گروهی از نقطویّه را که رئیس ایشان میراحمد کاشی بود دستور داد تا بکشند. در این میانه جوانی در میان نقطویان بنام ملّا باقر بود که بسیار خوش اندام و خوش صورت بوده و خوشنویسی را نیکو می‌دانسته و شعر هم می‌سروده و خلاصه آنکه آراسته به چندین کمال بوده است. شاه عبّاس از او می‌پرسد چرا تو به چنین جمعی پیوسته‌ای و خود را بدنام کرده‌ای. نامبرده در جواب می‌گوید که من دلباخته پسری شدم و او پسر یکی از نقطویّه بود. چون پدر و مادرش دانستند، از رفت و آمد من در کوی او جلوگیری کرده و به این امر رضایت ندادند. سرانجام شخصی به من پیشنهاد کرد که اگر می‌خواهی از این عشق راحت شوی بهتر ان است که مسافرت کنی یا اینکه بنا بر مصلحت تو نیز به نقطویّه بپیوندی تا

---

[1] رازی، ج ۲، ص ۹۹۲/ آیین اکبری، ج ۱، ص ۲۶۱.

[2] Dadvar, p.205.

[3] وی از سال ۹۸۸ تا ۱۰۳۵ [۱۵۸۸–۱۶۲۶] در بیجاپور حکومت کرد.

بتوانی با ایشـان رفت و آمد داشـته باشـی و محرم گردی. من نیز پس از مدّتها تأمّل، به خاطر غلبه عشـق بر صـبر و نیز آنکه صـحبتهای ایشـان در ظاهر خلاف شـرع نبود وارد حلقه ایشـان شـدم و اکنون اختیار با پادشـاهسـت. شـاه عبّاس او را توبه داده و کاتب یکی از بزرگان می‌کند.[1] عرفات عاشـقین گزارش افوشـته‌ای را درباره محمّد باقر تأیید می‌کند و در اضـافه می‌آورد:«**بلی، عشق از این بسیارکردست و کند. فی‌الجمله بعد از وقوع این حالت به دکن رفته و در آنجا وی را کمال ترقّیات در جمیع حالات دست داد و الحال در سلک ناموران و یاران آنجاسـت، به غایت خوشـنویس بامزه کلام، نیکو عبارت، خوش محاوره است.**»[2]

باقر خرده مدّتی منشی فرهاد خان قرامانلو در خراسان بوده و پس از ان به عتبات عالیات می‌رود. پس از دو سـال به کاشـان برگشـته و[3] سـپس به دکن می‌رود و از سـال ۱۵۹۷/۱۰۰۶ در خدمت ابراهیم عادلشـاه دوّم بیجاپوری بوده و سـرانجام در سـال ۱۶۲۸/۱۰۳۸ در برهانپور درگذشته است .

مؤلّف گلسـتان هنر درباره وی گفته: «**جلی و خفی**[4] **را هر دو خوب**

---

[1] افوشته‌ای، صص ۷–۲٦.

[2] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۱۵۳.

[3] نهاوندی، ج ۳، ص۷۹۲.

[4] در خطّ دیوانی، بـه خطّ بـدون نقطه و حرکات و تزیینات، خفی گفته میشـود و خطّ بـا نقطه و حرکات و تزیینات، جلی نامیده میشود. ویکی پدیا، ذیل عنوان خطّ دیوانی.

می‌نویسـد و خطّش خیلی مزه و نزاکت دارد.»[1] وی در دوره اقـامت خویش در عتبات، اشـعاری در مدح امام اوّل و سـوّم شـیعیان سـروده است.

همانطور که اشـاره شـد وی عاشـق پسـر میر احمد کاشـی، محمود پسـاخانی ثانی، شـده و هنگامی که شـاه از وی دلیل این کار را می‌خواهد می‌گوید که:«**اگر از در الحاد در نمی‌آمدم راهم بسوی مطلوب نمی‌داد.»**[2]

در اینجا تلویحاً گفته شده که سبب الحاد بعضی از اشخاص تمایلات جنسی بوده است. در ان دوره عشق به همجنس مرسوم بوده و برای نمونه افوشته‌ای اشعاری در مدح این نوع عشق آورده:

«دلی کاندرو عشق مأوا کند/کجا فکر دیگر در او جا کند

کند شحنه عشق هر جا مقام/در آنجا نه ناموس ماند نه نام

به هر دل که عشق آورد تُرْکتاز/نه ایمان گذارد درو نه نماز

به هر جا که عشق آتش برفروخت/سراپا وجود از تر و خشک سوخت

زعشق است عشّاق را زند گی/جهان دارد از عشق پایند گی

نبودی اگر عشق ان دلربا/ زکشتن کجا بردی او جان کجا؟

مبادا دلی خالی زسوز عشق/که روزی نباشد به از روز عشق.»[3]

گزارشهای بسیاری از دوران صفویّه در دست است که نشان از شیوع

---

[1] قاضی میر احمد منشی، ص ۱۲۲.

[2] فخرالزّمانی، ص۶۱۵.

[3] افوشته‌ای، صص ۸–۵۲۷.

هم جنســـبازی در ایران دارد که به عنوان نمونه یکی از آنها نقل می‌شود: «**در قسمت شمالی این میدان [نقش جهان اصفهان] چند میخانه دیده می‌شود. شیره خانه همان پیاله فروشی و میخانه است که در ان معمولاً افراد بی‌سـر و پا می‌نشـینند و در برابر آنان سـورکرها یا بچه‌های رقّاص با حرکات و نمایشـهای شـهوت انگیز می‌رقصـند. زمانی که احسـاسـات شهوانی مشتریان به جوش آمد و شراب کار خود را کرد با یکی از این پسر بچّه‌ها به گوشه‌ای می‌روند و یا اینکه به فاحشه خانه‌های عمومی شهر سر می‌زنند.**»[1]

ویل دورانت به نقل از شـاردن علّت نقص جمعیّت در ایران را تمایل ناشایسته ایرانیها دانسته:«**که ان گناه نفرت انگیز و مخالف طبیعت را در مورد زن و مرد مرتکب می‌شوند.**»[2] حتّی گزارشـهای بسـیاری از درون دربار صـفوی از تمایل شـاهان و شـاهزادگان و دولتمردان ان دوره مانند شـاه اسـماعیل دوّم و سـاری تقی و غیره به همجنس بازی به دست آمده است.[3]

---

[1] الـئـاریـوس،آدام. ســـفـرنـامـه آدام‌الئاریوس بخش ایران، ترجمه و حواشی احمد بهپور [بی‌جا، ابتکار، ۱۳٦۳] ص ۲٤۰.

[2] دورانت، ج ۷ ، ص ٦۲۷.

[3] برای اطّلاعات بیشـتر در مورد همجنس بازی، به کتاب شـاهد بازی در ادبیات فارسی تألیف دکتر سیروس شمیسا مراجعه فرمایید.

عبادالله کاشانی [جهانگیر]

وی در حدود سال ۱۵۹٦/۱۰۰۵ از ایران به هند رفته و در لاهور سکنی گزیده و در سال ۱٦۱٦/۱۰۲۵ کتابی را بخدمت جهانگیر گذرانیده و او برایش مستمرّی برقرار کرده است. هنگام تقدیم ان کتاب جهانگیر از روی مطایبه گفته که:«**مناسب تو آن است که کتاب بحر کوزه**[۱] **را بما بگذرانی نه کتب دیگر. وی فی الفور جواب گفته این است که مذبور [مذکور] می‌شود و شعر بسیار دارد:**

وجود حضرت ان دریای ژرفست / که بحر کوزه با ان صوت و حرفست

شهنشاه قضا شأن قَدَر بخت / جهانگیر جهانبان جوان بخت.»[۲]

اوحدی وی را چنین توصیف کرده:«**حکیم کامل به اطوار حقیقت رسیده، بحر مواج معانی حکیم عبادالله کاشانی جامع فنون حال، مستجمع**[۳] **مراتب کمالست. سالب**[٤] **صفات مذمومه و صاحب اخلاق محموده است. از امنای مقرّر معروف مشهور و یکّه ای در فن حکمت و تحقیق محمود**[٥] **سرآمد دورانست.»**[٦]

---

[۱] کتاب بحرکوزه از محمود پسیخانی است.

[۲] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۵۱۱.

[۳] جمع کننده، سرامد.

[٤] سلب کننده.

[٥] نیک، ستوده.

[٦] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۵۱۱.

غنی یزدی [جهانگیر]

پســر قطب شَــعْرباف و مشــهور به اللّه مرکبی بوده اســت. در ســال ۱۶۱۱/۱۰۲۰ به اگره آمده و به حضــور جهانگیر رســیده و بجای دعا گفته که لااللّه الْمُرَّکَبُ المُبینْ[1] [کذا] حاضـرین شـگفت زده می‌شـوند. شـاه می‌گوید آنچه گفتی دوباره بگوی، وی اسـتنکاف می‌کند و دیگر در این باره سـخنی نمی‌گوید. عدّه‌ای از حاضـران به شـاه می‌گویند که این لفظ از اســرار مکتوبه محمود اســت و شــاید که غنی نیز نقطوی باشــــد. امّا هر چه وی را بازجویی می‌کنند دیگر چیزی مســــتفاد نمی‌شود و از ان روز به نام اللّه مرکبی مشهور می‌شود.

شــاید وی می‌خواســته خود را چون منصــور بر دار ملامت بزنند امّا نتوانســته و لذا از این حرف خود پشــیمان شــده و شــاید هم که می‌خواسته بمزاح و ظرافت چیزی گفته باشد«**چه با وی صحبت داشتم هیچ نقصی در ظاهر نیافتم، تا در باطن چه باشد لایعلم الغیب الا اللّه[2] بهمه حال از اوست.**»[3]

به نظر میرســد که منظور اوحدی به جمله لااله الا الْمُرَّکَبُ المُبینْ از

---

[1] منظور محمود پسیخانی از مُرَّکَبُ المُبینْ انسـان بوده اسـت. نگاه کنید بـه : محمّـد پســر محمود دهـدار شــیرازی، رســاله نفایس‌الارقام، رســائل دهـدار، بـه کوشــش محمّدحســین اکبری ســاوی و با همکاری دفتر نشــر میراث مکتوب [تهران، نشــر نقطـه، ۱۳۷۵] ص ۳۱۹.

[2] به غیر از خدا کســی از غیب با خبر نیست.

[3] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۵۲۵.

محمود پسیخانی بوده و به اشتباه به انصورت نوشته شده است. از اشعار وی:

«هر که دلش داغ یافت، غم خورد از دل/من غم ان دل خورم که داغ ندارد

نور حقیقت فروزد از در و بامم/کلبه ما حاجت چراغ ندارد.»[1]

میرمحمّد مؤمن ادایی یزدی

نصرآبادی وی را خوش طرز و غریب خیال می‌داند خصوصا در نظم رباعی، سی سال پیش از این [اوایل نیمه دوّم قرن یازدهم] متهّم به دگراندیشی شده و به هند گریخته، در بندر سورت[2] دیده شده در کمال اصلاح و دینداری و پرهیزکاری و پیوسته به عبادت مشغول بوده، به شاه مطیعا می‌گوید که از زندگی به تنگ آمده و از خدا توفیق پرواز می‌خواهد. بعد از دو روز مرده و در همانجا دفن می‌شود. تخلّص وی ادایی بوده است.[3] از اشعار وی:

«این عمر به باد نوبهاران ماند / وین عیش به سیل کوهساران ماند

---

[1] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۵۲۵.

[2] راجع به بندر سورت [سورات] رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۷٤ آورده:«**کنبایت و صورت، در خرابی و معموری سیوّم ندارد و صورت قلعه دارد که اندیشه که صورت نگار صورت غریبه و عجیبه است تعقّل این نوع عمارتی ننموده.**» این شهر و قلعه آن ظاهراً در سال ۹٤۷ [۱۵٤۰] بر ساحل دریای عمان برای مقابله با فرنگیان و خصوصاً پرتغالی‌ها ساخته شده است.

[3] نصرآبادی، صص ۲-۲۹۱.

زنهار چنان بزی که بعد از مردن / انگشت گزیدنی به یاران ماند.»

هدایت میافزاید:«**از وارستگان قلمرو وجود و نظاره گیان جمال شهود، فاضلی آزاده و حکیمی افتاده پیوسته صایم،[1] باذکر دایم، بطاعات شرعیه قایم، بنان جوین ساخته، دل از ماسوی[2] پرداخته، صاحب غرضاتش متهّم کردند و بکفر و زندقه‌اش نسبت دادند.**»[3]

بنظر می‌آید که ادایی قربانی یک تصفیه حساب شخصی در پناه اتّهامهای سیاسی و مذهبی بوده باشد. بعید است کسی در ایران ملحد، ولی در هند که آزادی ادیان برقرار بوده در کمال صلاح و تقوی و پرهیزکاری بوده باشد هر چند که غیر ممکن نیست. معمولاً اشخاصی که دچار این گونه توطئه‌ها می‌شوند به علّت رنجهایی که به اسم دین یا مذهب خاصّی متحمّل شده‌اند از خود ان دین یا مذهب نیز متنفّر شده و به وادی دگراندیشی یا مذاهب دیگر می‌افتند. بهر روی چون اطّلاعات بیشتری از این شخص در دست نیست بطور کلّی می‌توان گفت که وضعیّت او مبهم و متناقض است. تهمّت زدن و بدنام کردن یکدیگر به علّت های شخصی از عادات ساری در ان عصر و شاید همه اعصار بوده است. تقی کاشی در این باره می‌گوید:«**ای عزیز سنّت و عادت فضلا و شعرا این روزگار چنان رفته که غیّ[4] و ضلالت بجهت یکدیگر اثبات کنند بواسطه حسدی که در ذات**

---

[1] روزه دار.

[2] ماسوی الله یعنی بغیر از خدا.

[3] هدایت، ص ۲۸۵.

[4] گمراهی.

ایشان مرکوزست و قبایح افعال و فضایح اقوال را نسبت به همگنان دهند [به]سبب عداوت و نقاقی که در جبلّت[1] **ایشان سرشته است مصرع:** وگرنه کیست که او دامنی نیالودست. **و نیز هر که در لباس معرفت و زیّ ارباب حقیقت در آید او را هدف ناوک جهال و حسّاد باید بود.»**[2] آذر، میرمحمّد مؤمن را از اعاظم سادات و اکابر علمای رفیع الدرجّات می‌داند.[3]

جاوید قزوینی [جهانگیر]

«از دوزخ هجر او، در دل شرّری دارم / وز جنّت وصل او، خندان جگری دارم
از گریه چه باز ایم، با خنده چسان باشم / در غمکده خاطر، چون نوحه گری دارم
شاید که ز هر عضوم، صد چشم فرو ریزد /کز چشم فسونسازی، فیض نظری دارم
در قالب هر لفظی گنجایش معنی نیست / تا با تو توان گفتن، بر نکته سری دارم
از شاه ولی جستم کیفیّت درویشی / جاویدم و جاویدان، با عشق سری دارم.»[4]

تذکره میخانه وی را فرید زمان و درویش پاکیزه اعتقاد می‌داند که همیشه آتش عشق در کانون سینه‌اش فروزان و اشک ندامت از چشمش روان است. وی اهل قزوین بوده و مؤلّف تذکره میخانه می‌گوید که در سال ۱۶۰۹/۱۰۱۸ در هندوستان وی را ملاقات کرده

---

[1] طبیعت و فترت.

[2] تقی کاشی، نسخه ۴۳۳۸، برگ ۱۲٦ ص الف.

[3] آذر، لطفعلی بیگ بن اقاخان بیگدلی شاملو. اتشکده آذر، به تصحیح حسن سادات ناصری [بی‌جا، امیرکبیر، ۱۳۳٦] ج ۲، ص ۷۹۸.

[4] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ۱۹۳.

و وی برابر با مثنوی مولوی پانزده هزار بیت به رشـــته نظم درآورده بود که این ابیات اوّل ان بوده:

«نی که هر دم صد حکایت می‌کند / از لب نایی[1] روایت می‌کند

مشنو از نی، بشنو از صاحب نفس /کز جمادی ناله نشنیدست کس.»[2]

سیستانی وی را اهل خارقان تبریز دانسته و گوید جمعی که وی را ملاقات و درک نموده‌اند او را به مذهب تناسخ منسوب می‌نمایند.[3] به نظر گلچین معانی خارقان در قزوین اســـت[4] و این نظر صـــحیح می‌نماید.

اوحدی:«**جرعه نوش باده توحید، خرقه پوش عالم تجرید،[5] درویش جاوید رندیست از اهل عصر، چون خضر در ظلمات تجرید شتافته، نشأه جاوید یافته،کم حرف، بســیار ظریف، درویش طبع، منفرد، مجرّد، تیز هوش، در ایران و غیره بســـیار بوده، اگرچه او را ندیده‌ام حقیقت حالش برین نمط شنیده و فهمیده شد.**»[6]

وی به مکّه رفته و اکثر بلاد ربع مســـکون[7] را گشـــته و در ســـال

---

[1] نوازنده نی.

[2] فخرالزّمانی، ص ۹۱۹.

[3] ملکشـــاه حســـین ســـیســـتانی، خیرالبیان، نســـخه عکســـی شـــماره ۲۱۱۲ کتابخانه مرکزی دانشـــگاه تهران، برگ ۳۷٦ ص ب. منبعد باختصار از این نسخه، بنام نسخه ۲۱۱۲ یاد خواهیم کرد.

[4] گلچین معانی، ج ۱، ص ۲٦۹.

[5] قطع تعلّقات دنیوی.

[6] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ ۱۹۳.

[7] یک چهارم کره زمین که خشکی و مسکون است.

۱۶۱۷/۱۰۲۷ در گجرات به حضـــور جهانگیر رســـیده و او برایش مقرّری تعیین کرده اســـت.«**آن جم جاه انجم ســـپاه، درویش دوســـت، جزوی نقد به وجه معیشـــت جاوید از دارالضّــرب احمد آباد**[1] **مقرّر فرمود، الحال ان درویش خیراندیش در ان شـــهر متوطّنســـت و به دولت پادشـــاه عالمیان پناه، در همان بلده ساکن.**»[2]

حیاتی کاشی [جهانگیر]

«اهل طلب که آرزوی وصل او کنند / باید نخست قطع نظر ز او کنند.»[3]

در ابتدا به سقّایی اشتغال داشته و مناسبت تخلّص وی نیز همین بوده اســت. مردی درویش دل ســوخته بوده و در اوایل جوانی هم کســب

---

[1] راجع به احمدآباد، رازی در هفت اقـلـیـم، ج ۱، ص ۷۲ آورده: «**احمدآباد دارالملک گجراتســـت. بر حســـب لطافت و کیفیّت آبادانی و شـــهرت بر تمام ولایت هند رجحان دارد و نیز بنزاهت ســـاحت و لطافت ابنیـه و عمـارت مســـتثنی از دیگر بلدانســـت. اگر گفته شـود که در کلّ بلاد عالم به این عظمّت و آراســـتگی شـــهری موجود نشـــده اغراق و مبالغه نبوده باشـــد و بازارش برخلاف دیگر شـــهرهای هند نهایت وســـعت و پاکیزگی را دارد. دکّاکینش دو مرتبه و ســـه مرتبه در کمال تکلیف و زینت ساخته شده و سکانّش از اناث و ذکور هم نمکین ونازنین می‌باشـــند که در دیدن جان می‌ســـتانند و در تکلّم جان می‌بخشـــند هر کدام مایه صـــد گونه خوبی و هر یک واضـــع چندین نوع محبوبی.**»

[2] فخزالزّمانی، ص ۹۲۰.

[3] تقی کاشـــی، نســـخه ٤٣٣٨، برگ ١٠٦ ص الف.

می‌کرده و هم فن شعر می‌آموخته است. اشعار دل‌پسند می‌سروده و سپس به مصاحبت ملاحده متمایل می‌شود و با ایشان رفت و آمد پیدا کرده و جزء حلقه ایشان می‌شود و در اندک مدّتی در علم نقطه و آداب ایشان شناخت کامل پیدا کرده و روحش اسیر وسوسه‌های ملاحده می‌شود. بعد از آنکه در این وادی ترقّی کلّی می‌کند به عشق صرّاف پسری از کاشان به قزوین رفته و در آنجا با بزرگان نقطوی هم صحبت بوده است. در قزوین وی را به همراه گروهی دیگر دستگیر نموده و با کتابهایی چند از ایشان به مجلس شاه تهماسب می‌برند و بعد از بازجویی و تفحّص، تمام آنها توسّط یکی از قورچیان شکنجه و زندانی می‌شوند. حیاتی کاشی مدّت دو سال در زندان مانده و بعد از آزادی به شیراز می‌رود. در سال ۱۵۷۸/۹۸۶ به کاشان مراجعت کرده و بر خلاف سابق در غایت تقوی و پرهیزکاری سلوک کرده و سپس به احمدنگر[1] در دکن رفته و در خدمت ارباب

---

[1] رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ٦٨ درباره احمدنگر آورده: «احمدنگر بر حسب آب و هوا و کیفیّت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای دکن است و در ظاهر شهر چند قنات جاریه که تا حال در هند به عمل نیامده پیوسته جریان می‌یابد و از باغات آن خطّه دل‌نشین یکی باغ فرح‌بخش است که شبیه و نظیر ندارد... در میان آن باغ ارم مثال حوضی ساخته‌اند مانند برکه نیلگون فلک بی‌پایان و بی‌قیاس... و در درون برکه عمارتی هرمان اساس بنا شده که دست هیچ بنّایی مساس [لمس کردن] آن چنان بنایی ننموده و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده

نظم بوده است.[1]

بهادر: «**حیاتی کاشی شاعری شیرین ابیات است و سیراب چشمه اب حیات، در آغاز حال سقّائی تخلّص می‌کرد و نقد هوش در عشق صرّاف پسری باخته همراه او از کاشان به قزوین رفت و در علم نقطه مرکز دائره نقطویان بود. آخر نقطه را از لوح خاطر شسته، سر بر خطّ دین نبوی گذاشت و به دکن آمده در احمد نگر بسر می‌برد. جهانگیر پادشاه بر تکمیل مبحث مفقود تُغلُق نامه خسرو دهلوی، او را به زر سرخ و سپید سنجید.**[2]»[3] بلگرامی نیز چون مؤلّف شمع انجمن، وی را مرکز دایره نقطویان دانسته است.[4] از اشعار وی:

«**کوی یار است از اینجا به تکبّر مگذر / سَرِبِنِهْ، سجده گه گبر و مسلمان اینجاست**»[5]

***

«**بر صفحه آرزو خط نسیان کش / نی وصل طلب، نه محنت هجران کش.**»

... و بر ضلع شهر قلعه است که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب حوادث از امان آن کوتاه گردید.»

[1] تقی کاشی، نسخه ٤٣٣٨، برگ ١٠٥ ص ب و برگ ١٠٦ صص الف و ب.

[2] یعنی هموزنش، به او طلای سپید و سرخ داد.

[3] امیرالملک سیدمحمّدصدیق خان بهادر، تذکره شمع انجمن [بهوپال، بی‌نا، ١٢٩٣]. ص١٢٥.

[4] میرغلامعلی آزاد بلگرامی، خزانه عامره [کانپور، بی‌نا، بی‌تا] ص ١٩٢.

[5] کتابدار، ص٢٤٠.

خواهی که کس انگشت بحرفت نهند / بنشین و چو نقطه پای در دامان کش.»[1]

سرمد کاشی [داراشکوه/ اورنگ زیب]

عمریست که آوازه منصور کهن شد/ من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را [2]

رضا قلیخان هدایت از وی با لفظ سرمد کاشی قدسّ سرّه یاد کرده است:«**عاشقی است جانباز و عارفیست خانه برانداز، دیوانه‌ایست مجذوب و فرزانه‌ایست محبوب، رندی است بی باک و مستی است چالاک، شیوه‌اش مخموری و مشربش منصوری، نامش سعید و از زمرّه سُعَدا،[3] از طایفه عرفا و از فرقه شهدا، نخست موسوی کیش و انجام محمّدی مذهب، ابتدا حکیم سیرت و انتها فقیرمشرب، از مذهب کلیمی به اسلام رجوع و به صورت ان نیز قناعت نکرده، بر طریقه طریقت قدم زده و جمعی از ارباب حال و اصحاب کمال را دیده و به خدمت علماء و حکماء و عرفا رسیده.**»[4]

آذر:«**اسمش سعید و از ملّت موسوی به کیش محمّدی درآمد و از میرابوالقاسم فندرسکی حکمت فرا گرفت و در خدمت مشایخ تصفیه کرد و آخرالامر مجذوب شد و به هندوستان افتاد و در عهد داراشکوه شهادت یافت.**»[5]

---

[1] رازی، ج ۲، صص ۱۰۴۹-۵۰.

[2] هدایت، ص۱٤۱.

[3] نیک بختان.

[4] هدایت، ص۱٤۱.

[5] آذر، ج ۱، ص ۳۸.

لودی قتل وی را در زمان اورنگ زیب آورده[1] که به نظر می‌آید به علّت تعصّب اورنگ زیب این روایت صحیح باشد. لودی می گوید وی اصلاً از فرنگستان و ارمنی بوده به تجارت پرداخته و مال فراوان گرد آورده، در شهر تته به هندو پسری دل می‌بازد، حالت جنون به وی دست داده و مال خود را به تاراج می‌دهد و«**حتّی ستر عورت برخود نگذاشت.**»[2] لودی که با این طایفه عناد می‌ورزید میگوید که علّت عمده کشتن سرمد این رباعی بوده که از ان شائبه انکار معراج لازم آمده:

«آن کو بصر حقیقتش یاور شد / خود پهن‌تر از سپهر پهناور شد

ملّا گوید که بر شد احمد به فلک / سرمد گوید سپهر در وی در شد.»[3]

به سرمد تکلیف لباس کردند ولی وی قبول نکرده و چون وی را به کشتنگاه بردند جلّاد خواست چشمان وی را ببندد سرمد مانع شد و «**بجانب جلّاد خود نگاه کرده تبّسم نموده گفت تو بهر صورتی می‌آیی من تو را می‌شناسم.**»[4] این سخن از سرمد کاشی می‌رساند که وی نقطوی بوده و یا حدّاقل عقاید تناسخی داشته است. مضمون گفته او را به وضوح در این بیت از شعر تشبیهی کاشی از شعرای نقطویّه می‌توان

---

[1] امیر شیرعلی خان لودی، تذکره مرات الخیال، به کوشش خان صاحب میرزا محمّد ملک الکتّاب شیرازی [بمبئی، مطبع مظفّری، ۱۳۲٤] صص۱-۱٤۰.

[2] لودی، صص۱-۱٤۰.

[3] لودی، ص۱٤۲.

[4] لودی، ص ۱٤۲.

دید.

«تو هر رنگی که می‌خواهی جامه می‌پوش / که من ان قد رعنا می‌شناسم.»[1]

از اشعار وی:

«شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم / دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم

سوخت بی وجهم،[2] تماشا را ببین /کشت بی جرمم، مسیحا را ببین.»[3]

این اشعار را محمّد سعید سرمد در وصف پیامبر اسلام گفته، رباعی:

«ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ / باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ

زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ / اوّل گل زرد آمد آخر گل سرخ.»[4]

«رباعی:

«ان ذات برون زگنبد ازرق[5] نیست / ذاتیست مقیّد که به جز مطلق نیست

حق باطل نیز هست، باطل حق نیست / ان ذات بجز مصدر هر مشتق[6] نیست.

رباعی:

ایزد به ترازوی قدر با خورشید / چون جنس نکوئی رُخَتْ می‌سنجید

این بسکه گران بود نجنبید زجای / وان بسکه سبک بود بر افلاک رسید.

فرد:

در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد / یکجا حجرالاسود، یکجا بت هندو شد.»[7]

---

[1] هدایت، ص ۷۸.

[2] بدون دلیل.

[3] هدایت، ص ۷۸.

[4] دبستان المذاهب، ص ۱۹۵.

[5] آبی، کبود.

[6] جدا گردیده.

[7] دبستان المذاهب، ص ۱۹۵.

صاحب دبستان گفته که در سال ۱٦٤٧/۱۰۵۷ در حیدرآباد با محمّد سعید سرمد آشنا شده و او از نژاد دانشوران یهود بوده، از گروهی که به ایشان ربّانیّون گویند.[1] وی بعد از اطّلاع از عقاید ربّانیّون و قرائت تورات مسلمان شده، و حکمیّات در نزد ملّاصدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده و بعد از آن به شیوه بازرگانان عازم هند شده و در شهر تته عاشق پسری بنام ابهی چند شده و دست از همه چیز شسته و برهنه مادرزاد شده و بر در خانه معشوق نشسته است. این بیت به نظر می‌آید که مناسب حال سرمد است:

«یار ارمنی مسلک، شوخ عیسوی مذهب / یا بیا مسلمان شو یا مرا نصاری کن
اینما تولّو[2] را خوانده ای تو ای زاهد / گر در حرم ببستند سجده بر کلیسا کن.»[3]

پدر معشوق بعد از اطّلاع از واقعه، سرمد را به خانه برده و پسر نیز چنان دلبسته وی شده که دمی از سرمد نمی‌توانسته جدا شود و تورات و زبور و صحایف دیگر را نزد سرمد خوانده است. ابهی چند، این ابیات را سروده است:

هم مطیع فرقانم،[4] هم کشیش و رهبانم / ربّی یهودانم، کافرم، مسلمانم[5]

---

[1] ربّانیّون به معنی دانایان است.
[2] قران، ایه ۱۱۵ سوره بقره: فاینما تولو فثم وجه الله: به هر طرف رو کنی خدا آنجاست.
[3] هاتف اصفهانی، ترجیع‌بند [بیجا، انتشارات انجمن خوش‌نویسان ایران با همکاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بی تا] مقدّمه.
[4] نام دیگری برای قران.
[5] دبستان المذاهب، ص۱۹۵.

شـــاید بتوان این قطعه از ترجیع بند هاتف را وصـــف حال این افراد دانست:

«از می و جام و ساقی ومطرب / وز مُغ و دیر و شاهد و زنّار[1]

قصد ایشان نهفته اسراریست /که به ایماء کنند اظهار

پی بری اگر به رازشان دانی / که همین است سرّ آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو.»[2]

در بنی اسـرائیل پوشـانیدن عورتین ضـروری نبوده و از سـرمد شـنیده شـــده اســـت که اشـــعیاء پیامبر نیز در آخر عمر برهنه بوده اســـت. از اشعار سرمد:

«سرمد که زجام عشق مستش کردند / خواندند سرافرازش، پستش کردند

می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند و بت پرستش کردند.»[3]

ابهی چند، قسـمت هایی از تورات را به فارسـی ترجمه کرده و ان را با سـرمد مقابله کرده اسـت. این قسـمت ها را نویسـنده دبسـتان را در کتاب خود ذکر کرده است.[4]

محمّد داراشـکوه[5] و سـرمد با هم دوسـت بوده و مکاتبه داشـته اند، ولی بعد از مدّتی برادر کوچکتر داراشـکوه، اورنگ زیب متعصّـب در

---

[1] رشـته ای که ترسـایان به دور کمر می بندند.

[2] هاتف اصفهانی، ص ۱۵.

[3] هدایت، ص ۱٤۱.

[4] دبستان المذاهب، صص ٦-۱۹۵.

[5] دارشـکوه فرزند ارشـد شـاه جهان بود که جنگ جانشینی را به اورنگ زیب باخت و توسّـــط وی به قتل رسید.

سال ۱۰٦۹ [۱٦۵۹] به سلطنت رسیده و قاضی قوی، قاضی شهر دهلی[1] که با سرمد کینه داشته عریانی وی را بهانه کرده و از او می‌پرسد که تو با این ذوق و حال چرا مکشوف العوره[2] هستی؟ سرمد جواب می‌دهد که شیطان قوی است. قاضی پیش سلطان بدگویی سرمد را می‌کند وی را احضار می‌کنند و از او می‌خواهند که لباس بپوشد. قبول نمی‌کند، پس فتوی به قتلش نوشته«**گویند ان کافر جرم عریانی، و منصور ثانی، کلمه طیّبه تهلیل را زیاده از لااله نمی‌گفت چون این حرف به سلطان رسید در روز قتلش به علماء و فضلا فرمود که شخص از عریانی مستحق قتل نمی‌شود، تکلیف خواندن کلمه باو نمائید. علماء تکلیف کردند، لااله گفت. گفتند نفی و اثبات هر دو بگو، گفت من هنوز در نفی مستغرقم و بمرتبه اثبات نرسیده‌ام، چرا دروغ بگویم. همین معنی برهان کفر او شد و فتوی دادند. غرض ویرا از دربار بسوی مقتل بردند. گویند در ان وقت ازدحام عوام بمرتبه بود که به دشواری ازمیان آنها عبور می‌نمود.**»[3]از اشعار وی:

---

[1] راجع به دهلی، رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۸۳ آورده:«**دهلی بر حسب آب و هوا و نزهت باغ و صحرا مستثنی از جمیع شهرهای هند است و همیشه دارالملک سلاطین عظام و مرکز دایره اسلام و محیط رجال افاضل و مأمن فصحای کامل بوده.** »

[2] پیدا بودن عورت.

[3] هدایت، ص ۱۵۷/ لودی، ص ۱٤۲.

«در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز / مردار بود هر آنکه او را نکشند.»[۱]

لودی تاریخ مرگ وی را «**فی شهور**[۲] **سنه الف و اثنین و سبعین** [۱۰۷۲/۱۶۶۱] **به تیغ امر شریعت غرّا**» آورده است.[۳] گفته شده که بعد از اعدام سرمد، آزادی عمل و عقیده بدون مانع نقطویه که حدود یک قرن کمابیش در هند ادامه داشت، به پایان آمد و دوران تساهل و مدارای مذهبی و قومی به اتمام رسید.[٤]

---

[۱] لودی، ص ۱٤۳. این رباعی به اشخاص بسیاری نسبت داده شده است.

[۲] جمع شهر به معنای ماه.

[۳] لودی، ص ۱٤۲.

[4] "The Nuqtavi Movement..." p. 87.

جدول۲، قسمت ۳ : شاعران و خوشنویسان منطقه مرکزی ایران

نام	محلّ تولّد	گرایش مذهبی وفرقه‌ای
افضل دوتاری	قریه اوره نطنز	نقطوی
محمّد فهمی	کاشان	نقطوی
باباشاه	اصفهان	نقطوی
مولانا ذکری	محلّات	نقطوی
مولانا نگاهی	آران کاشان	مبهم
قاسم امری[1]	اصفهان	نقطوی
زمانی یزدی	یزد	تناسخی

---

[1] شرح حال قاسم امری در کتاب قبلی آمد و لذا در این کتاب شرح حال وی را نخواهیم آورد. خوانندگان میتوانند به کتاب قبلی اینجانب در باره نقطویّان مراجعه کنند.

افضل دوتاری

وی از قریه اوره از توابع نظنز در عراق بوده و نواختن آلات موسیقی مخصـــوصـــاً دوتار و چهارتار را بخوبی آموخته و به جهت آنکه سـلیقه‌اش با این کار موافقت داشـته از تمام نوازنده‌های عهد خویش سبقت گرفته است. گاهی غزل می‌گفته و به جمع‌آوری اشعار قدما و فهمیدن قصـاید و ابیات مشـکله نیز همّت می ورزیده، ولی به سـبب اختلاط با اباحتّیان و بی‌قیدان، به شرع اطهر اعتنایی نداشته و بالاخره به دســـت غازیان ولیجان ســـلطان ترکمان، بهمراه میر بیغمی که در بی‌قیدی و سوء اعتقاد بر طریق نقطویّه گام برمیداشت در حوالی نطنز به قتل رسید. این واقعه در سال ٩٩٤ [١٥٨٥] رخ داده است.[١]

مولانا محمّد فهمی

«گویند به حشر گفت و گو خواهد بود / ان یار عزیز تندخو خواهد بود

از خیر محض جز نکوئی ناید / خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود.»[٢]

وی از سرایندگان کاشان و شعرشناس بوده و سلیقه نیکو داشته امّا از نهج صواب منحرف شده و به پیروی از روش اهل نقطه متهّم بوده و در این راه سـرزنش بسـیار شـنیده و ممکن اسـت که بعلّت وسـعت مشـــرب طایفه نقطویّان یا برای آنکه از مزخرفات ایشـــان اطّلاع پیدا

---

[١] کیا، صادق. نقطویان یا پسیخانیان، جزوه شماره ١٣ ایران کوده [تهران، لنجمن ایرلنویج، ١٣٢٠ یزدگردی] صص ٥-٥٤ به نقل از تقی کاشی.

[٢] تقی کاشــی، نســخه ٤٣٣٨، برگ ١٢٦، ص الف.

کند به آیین این فرقه گرویده باشد و خداوند از آنچه در سینه‌هاست بهتر آگاه است. در پناه یکی از امرای کاشان زندگی مرفّه‌ای داشته و بارها برای زیارت به عتبات عالیات رفته است. تقی کاشی اظهار امیدواری کرده:«**انشاءاللّه چنانکه بمیامن زیارت ائمّه هدی صلوات اللّه علیهم از اعتقادات فاسده و تتبّع[1] سبیل[2] زنادقه برگشت از این طور نیز بایستد [میل به صحبت لوندان] و بدلالت هادی دین قویم[3] و هدایت دلیل[4] و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم[5] به شرف توبه و انابت سرافراز گردد.**»[6]

صادق کیا در نشریه شماره ۱۳ ایران کوده، از این شخص تحت نام مولانا موحّد الدّین فهمی نام برده و از تذکره خلاصه الاشعار مطالبی نقل کرده[7] ولی در نسخه‌های در دست ما نام وی محمّد ذکر شده است.

صادقی کتابدار وی را رند و نامراد دانسته که اوقات خود را به

---

[1] پیروی کردن.

[2] راه و روش.

[3] راست و درست.

[4] راهنما.

[5] قران، سوره یونس، آیه ۲۵: خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت میکند.

[6] تقی کاشی، نسخه ۴۳۳۸، برگ ۱۲۵ ص ب و برگ ۱۲۶ ص الف و نسخه عکسی شماره ۵۰۰۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگ ۱۲۲ ص ب. از این نسخه منبعد به اختصار با نام نسخه ۵۰۰۶ یاد خواهیم کرد.

[7] کیا، ص ۵۰.

تجارت گذرانده و عاشق پیشه است ولی عشقش پایدار نیست و طبع شعر خوبی دارد.[1] نهاوندی وی را یکی از خاصّان و مستعدّان ملک کاشان، و خدمت به این طایفه گرامی را واجب دانسته است.[2]

وی کهنه شاعری سخنور بوده، که بعد از مولانا محتشم در کاشان یگانه و از سایر امراء منفرد و ممتاز، و قولش نزد همگنان حجّت بوده است.[3] شعری که در اوّل این ترجمه آمد رجاء را بر خوف[4] ترجیح داده که این مسئله یکی از مواردی بوده که در دربار اکبرشاه از سوی صوفیّان و احتمالاً نقطویّان ترویج داده می‌شده است.

باباشاه

«تا تیر دبیر کاتب دیوان آسمانست منشور کتابت خطّ نستعلیق جز بنام مولانا ننوشت و تا عطارد پیر صاحب طالع خوشنویسان دورانست، مانند او کاتبی بر صدر خوشنویسی ننشست.»[5]

تقی کاشی به نقل از امیر معزالدّین محمّد خوشنویس گفته که کتابت باباشاه در پختگی و شیرینی از کارهای استادان اگر بهتر نباشد کمتر نیست و امروزه در اصفهان و اکثر بلاد عراق و خراسان خوشنویسی

---

[1] کتابدار، صص ۱-۲۰۰.

[2] نهاوندی، ج ۱، ص ۱۲.

[3] منشی، ج ۱، ص ۲۸۵.

[4] امید به بخشایش و مهربانی خدا.

[5] تقی کاشی، نسخه عکسی شماره ۵۰۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۸۸ ص للف. از این نسخه منبعد به اختصار به نام نسخه ۵۰۰۵ یاد خواهیم کرد.

مثل وی نیست و خطّ نستعلیق را به خوبی می‌نویسد و با وجود این کمال، به اخلاق حمیده درویشانه و اطوار پسندیده عارفانه آراسته است، امّا گروهی از مردم اهل عراق می‌گویند که وی اهل نقطه است و گروهی وی را موّحد و صوفی می‌دانند. کاشی می‌گوید من با وی چندان معاشرتی نداشتم که بفهمم موّحد یا ملحد است.[1]

«کسی که ترک دو عالم نکرد عاشق نیست / به غیر مرد مجرّد به عشق لایق نیست

نکرد از دل او آفتاب عشق طلوع / به راه مهر کسی کو چو صبح صادق نیست

نشان عشق که منشور دولت ابدست / کسی نیافت که وارسته از علایق نیست.»[2]

هدایت وی را با نام باباشاه عراقی یاد کرده و گفته که او معاصر شاه عبّاس صفوی بوده که در اصفهان به انزوا می‌گذرانیده و جز با اهل، با کسی تکلّم نمی‌فرموده مگر به حسب ضرورت و از روی کدورت مردی موّحد و سالکی مجردّ، طالب کمالات و صاحب حالات بوده است.[3]

از اشعار وی که در ان عقاید تناسخی نقطویّه به وضوح دیده می‌شود:

«واحد چو به کثرت آورد روی ظهور / گردد به حجابات مراتب مستور

تکرار وجود ماست این مرتبه ها / مائیم به تکرار خود از خود شده دور.»[4]

وی خطّ نسخ و تعلیق را در غایت عذوبت[5] تحریر می‌نموده و برای

---

[1] تقی کاشی، نسخه عکسی ۵۰۰۵، برگ ۸۸ ص الف.

[2] تقی کاشی، نسخه عکسی ۵۰۰۵، برگ ۸۸ ص الف.

[3] هدایت، صص ۷۰-۶۹.

[4] تقی کاشی، نسخه عکسی ۵۰۰۵، برگ ۸۸ ص الف.

[5] حلاوت و شیرینی.

کتابت هر هزار بیت، سه تومان دستمزد می‌گرفته است.[۱]

مولانا ذکری

تقی کاشی اصل وی را از قریه محلّات[۲] می‌داند. مردی خوش طبع و شیرین زبان بوده و اشعار وی در ان نواحی که میبوده شهرت داشته است. گویند مردی بد اعتقاد و ملحد طبیعت بود و به متابعت و مریدی محمود پساخانی لعنه‌اللّه علیه و علی اتباعه[۳] شهرت داشت بلکه به این عیب نیز مفاخرت می‌نمود العهده علی الراوی.[٤] وی به علّت خُبث باطن و پلیدی ذاتش، برگی تبریزی را با کارد زد و بهلاکت رساند و مدّتی در حبس بوده بعد از خلاصی به گیلان رفت و به زودی در آنجا بدار مکافات رسید.[٥] از اشعار وی:

«خواست ذکری که شود پادشاه هفت اقلیم / سگ درگاه علیّ بن ابی‌طالب باشد»[٦]

مولانا نگاهی

اصل وی از قریه آران کاشان است. در سلک مردم آنجا انتظام داشت و در سرودن شعر، و بازی شطرنج نظیر و همتا نداشته است. در ظاهر به خوی و طور سکنه آران سلوک می‌کرد ولی چون به فساد و

---

[۱] رازی، ج ۲، ص ۹۸۳.

[۲] در حوالی کاشان.

[۳] لعنت به او و پیروانش.

[٤] مسئولیّت صحّت و سقمش با راوی است.

[٥] تقی کاشی، نسخه ٤۳٤۰، برگ ۳۲۷ ص الف.

[٦] تقی کاشی، نسخه ٤۳٤۰، برگ ۳۲۷ ص الف.

بطلان عقاید ایشـان پی برده بود، در خُفیه از عقاید باطله ان جماعت تبرّا و اسـتنکاف می‌فرمود و همواره خود را از قیود و تقلیـد مبرّا ساخته.»[1]

ظاهراً آران یکی از مراکز مهمّ نقطویان بوده است.

زمانی یزدی

وی مذهب تناسخ داشته و خود را نظامی گنجوی پنداشته و به همین سبب زمانی تخلّص کرده و گفته:

در گنجه فرو شدم پی دید / از یزد برآمدم چو خورشید

دیوان حافظ را بیت به بیت جواب گفته و پیش شـاه عبّاس اوّل برد. شـاه گفت جواب خدا را چه می‌دهی؟ وی در سـنّه ۱۶۰۸/۱۰۱۷ یا ۱۶۱۲/۱۰۲۱ درگذشته است.[2]

---

[1] تقی کاشـی ، نسـخه ۴۳۳۸، برگ ۱۰۷ ص الف.

[2] بهادر، ص ۱۸٤.

فصل چهارم : نقطویان از مناطق شمال و شمال غرب ایران

جدول ۳ : مهاجرین به هند از مناطق غرب و شمالغرب ایران

نام	محلّ تولّد	منطقه	شاهان معاصر در هند	گرایش مذهبی وفرقه‌ای
فارغ تبریزی	تبریز	غرب وشمالغربی	اکبر شاه	د گراندیش
کوثری	اردبیل	غرب و شمالغربی		د گراندیش
بداق بیک استاجلو	؟	غرب و شمالغربی		د گراندیش
حسین خان شاملو[1]	؟	غرب و شمالغربی		د گراندیش

---

[1] در مورد بداق بیک استاجلو و حسین خان شاملو در کتاب قبلی صحبت شد.

یکی از مناطقی که حرکات نقطوی در ان کمتر گزارش شـــده منطقه غرب و شمال غربی است. لازم به ذکر است که همین تعداد کم این فرضـیه را که نقطویان فقط از مناطق فارس‌نشـین بوده‌اند خدشـه‌دار می‌کند هرچند که اســتثناء ناقض قاعده نیســت. چه عاملی باعث می‌شـده که ترکان و آنهم قزلباشـان در سـلک فرقه نقطویّه راه یابند؟ چرا تعداد نقطویان در این منطقه به لندازه منطقه مرکزی نبوده و چرا اصولاً حرکتهای نقطوی در این منطقه به وقوع نپیوسته، و ترکانی که نیز در حرکت نقطویّه حضـور داشـته‌اند در مناطق مرکزی ایران فعّال بوده‌اند، و چرا در مناطق ترک نشین خبری نبوده است؟

در این قسـمت به شـرح احوال بعضـی از اهالی این منطقه که شـائبه نقطوی یا دگرلندیش بودن درباره ایشـــان می‌رود، خواهیم پرداخت. لازم به ذکر اســت که راجع به بداق بیک اســتاجلو و حســین خان شاملو در کتاب قبلی اینجانب راجع به نقطویه، صحبت شده است، و در اینجا دوباره به ایشان نخواهیم پرداخت.

فارغ تبریزی

کمال الدّین چلبی متخلّص به فارغ است. عرفات درباره وی می‌گوید که «**علامه العلمایی، فهّامه الفضلایی، صاحب شعله طبعی در غایت تندی و تیزی، چلبی بیگ تبریزی فارغ تخلّص المشهور به علّامی فاضل به اقتدار، سرآمد روزگار، مبارز میدان دلایل، چابکسوار عرصه فضایل، مسندنشین مجلس دانشـــمندی بوده و قصـــر فطرتش در غایت بلندی آمده، در جمیع**

علوم و رسوم سیما حکمیّات یگانه زمان و منفرد دوران گشته، حصن طبعش به غایت متین، سلک نظمش بی‌نهایت مبین است.»[1] وی از بزرگ زادگان و اشراف دارالسلطنه تبریز بوده، پدرش میرزا علی بیگ در زمان شاه تهماسب اوّل کلانتر ان دیار بوده و پس از عزل از ان منصب، به راه هند رفته و چون به قندهار رسیده در آنجا توّطن کرده است. پسر وی کمال الدّین در ایّام نوجوانی زیباروی و خوش ظاهر بوده و طبع دلپسند و ادراک بلند و صحبت دلکش و حافظه بیغش داشته، به دارالافاضل شیراز رفته و وارد حلقه اهل علم شده و بعد از اندک زمانی به درجه بلند رسیده بطوری که استاد بسیار از وی تمجید می‌کرده است. این مسئله خشم همدرسیهای وی را برانگیخته و به وی تهمّتهایی زده‌اند. لذا از شیراز خارج شده و به قزوین آمده است. مدّتی در اردوی شاه عبّاس اوّل بوده و با بزرگان نیز حشر و نشر داشته است. بسیار باهوش بوده و بهمین علّت هر فنّی را زود فرا می‌گرفته و از سرآمدان می‌شده است. در ابتدا شیدا تخلّص می‌کرده و سرانجام فارغ را برمی‌گزیند. اوحدی می‌گوید که در شطرنج بازی بی‌قرینه بود. چون با شاه عبّاس هم صحبت شد به علّت زیاده گوییها و رفتار نامناسب از صحبت با وی محروم شد و در سال هزار و یک [۱۵۹۲/۱۰۰۱] به لاهور رفته و در خدمت جلال الدّین اکبر شاه در آمده امّا مورد پسند واقع نشده:«**نقل کنند کتابی نوشته موسوم به**

---

[1] اوحدی، نسخه ۵۳۲٤، برگ۱۹۹.

ردّالنبوّه، العهده علی الراوی، به همه حال لعنته اللّه علی المرتدین و المنافقین. وفات وی در شهور سنه هزار و چهار [۱۰۹۵] بوده است.»[۱]

رازی:«**امّا چون رایض**[۲] **خُلقَش، توسن**[۳] **خَلْقْ را رام نساخته، هر آینه نقد سلوکش در دارالضرب آشنایی کم عیارست.»**[٤] از اشعار وی:

«ای سلطنتت سلسله جنبان خدایی / احول[٥] بود ان دیده که دیده است جدایی

تو مظهر اسرار خدایی به حقیقت / هر چیز که گویند در اوصاف تو شایی

من صوفیم و معتقدم وحدت هستی است / گو فهم مکن فقهی خر طبع دورابی

مخصوص به حضرت بود و حضرت نیز / پر لشکری و یک تنه اقلیم گشایی

هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به / از طاعت ان کعبه نشینان ریایی

از بعد نهنگی و شنا کردن دریا / هرگز نکنم بر لب چون غوک لقایی.»[٦]

کوثری

وی از اردبیل بوده است. صوفی وش و درویش نهاد. مذهب نقطوی داشته و در زمرّه خلفای محمود بوده و بسیاری از بی سر و پایان را در وادی الحاد سرگردان ساخته بوده است.[۷]

---

[۱] اوحدی، نسخه ٥۳۲٤، برگ ۱۹۹.

[۲] رام کننده.

[۳] اسب سرکش.

[٤] رازی، ج ۲، ص ۱٤۰٥.

[٥] چپ چشم.

[٦] رازی، ج ۲، ص ۱٤۰٥.

[۷] تربیّت، محمّدعلی. دانشمندان آذربایجان [تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱٤] ص ۲۱٦.

فصل پنجم : مهاجرین به هند از مناطق شرق و شمال شرقی ایران

جدول ٤ : مهاجرین به هند از مناطق شرق و شمال شرقی ایران

نام	محلّ تولّد	منطقه	گرایشهای عقیده‌ای	شغل وحرفه در هند	شاهان معاصر ایران/ هند	محل و تاریخ مرگ
غزالی مشهدی	مشهد	شمال شرقی	نقطوی	ملک‌الشّعرای دربار اکبر	تهماسب اوّل / اکبر	احمدآباد ۱۵۷۲/۹۸۰
وقوعی نیشابوری	نیشابور	شمال شرقی	نقطوی	شاعر	عبّاس اوّل / اکبر	۱۵۹۳/۱۰۰۲
تقی پیرزاد	مشهد	شمال شرقی	د گراندیش	شاعر	عبّاس اوّل / جهانگیر	اجمیر۱۶۱۵/۱۰۲۴

از منطقه شـمال شـرق نیز گزارشـهای زیادی در رابطه با نقطویان در دسـت نیسـت. اشـخاصـی از این منطقه که به نقطوی بودن شـهرت داشـته‌اند مانند غزالی مشـهدی و وقوعی نیشـابوری ظاهراً در زادگاه خویش در پی این افکار نبوده‌اند، مخصـوصـاً غزالی مشـهدی که هنگامی که به اردوی شاه تهماسب اوّل در قزوین پیوسته، این اتّهام‌ها نیز درباره او قوّت می‌گیرد. بهر روی به نظر می‌رسد که در این منطقه مانند منطقه شـمال غربی و غرب ایران فعالیّت زیادی در رابطه با حرکت نقطوی دیده نشـده اسـت. علّت ان چه بوده؟ چه عاملی از رشد حرکت نقطوی در این منطقه که فارس زبان نیز بوده، جلوگیری می‌کرده است؟

غزالی مشهدی [اکبر]

«از بزم طرب باده گساران همه رفتند / ما با که نشینیم، چو یاران همه رفتند

نه کوهکن بی سر و پا ماند نه مجنون / از کوی جنون سلسله داران همه رفتند

برخیز که ماندیم درین راه پیاده / راهیست خطرناک و سواران همه رفتند

زین شهر شهیدان تو با گریه جان سوز/ ماتم زده چون ابر بهاران همه رفتند

از دست غمت بی سرو پایان همه مردند / با داغ وفا سینه فگاران همه رفتند

بر حلقه زلف تو چو دیدند گره‌ها / از سلک خرد سبحه شماران همه رفتند

زان طوطی طبع تو خموشست غزالی / که آیینه دلان، نکته گزاران همه رفتند.»[1]

---

[1] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ٥٢١، ص الف.

وی در ۱۵۲۳/۹۳۰ در مشهد به دنیا آمد، و در جوانی به اردوی شاه تهماسب اوّل در قزوین پیوست.«**در اوایل عمر شاعر شناخته شد و چون نوری دندانی را هجو گفت شهرتی به سزا یافت. در زمان شاه مرحوم از تهمّت ردّه‌ای**[۱] **اندیشید و به هندوستان مهاجرت کرد و در دربار اکبر به ملک الشّعرایی رسید و چنانکه گویند جمعیّتش**[۲] **نیز از شصت هزار تن تجاوز کرد. اینکه تزاید جمعیّت را دلیل رذالت می‌شمارند، درباره وی درست بوده است.**»[۳]

چند سال در ملازمت خان زمان بود.[٤] در سال ١٥٦٦/٩٧٤ بعد از کشته شدن خان زمان او را جزء اسرا به نزد اکبر شاه بردند ولی چون قبلاً مجموعه اشعاری از خویش را به نام اکبر گردانیده بود نجات یافت و ملازم دربار او شد.

«**شیر بیشه فصاحت، میر عرصه بلاغت، افصح شعرای زمان، ابلغ بلغای دوران... بسیار شاعر پیشه، سخن فهم، جامع، متتبّع،**[٥] **فهیم، ذکیّ بوده، نهایت تبحّر و متانت در سخن داشته، از حقایق و معارف آگاه، از دقایق و معانی خبردار بوده، به کیفیّت باده توحید در بزم تجرید از مستان هشیار و هشیاران سرمست آمده، ذهنی در غایت صفا، فکری در نهایت جلا داشته، پیروی فنون سخن نظماً و نثراً اعم از تاریخ و تصوّف و غیرهم به وجه**

---

[۱] ارتداد.

[۲] محفل، انجمن، پیروان، مریدان.

[۳] کتابدار، ص ۱۳۸.

[٤] احمد، ج ۲، ص ٤٨٤.

[٥] جستجوگر.

احسن کرده».[1]

تقی کاشـی:«**ذکر کلّ المتصـوّفین مولانا غزالی مشـهدی در سـلک اعاظم شـعرای زمان ... سـخنوران دوران، انتظام داشـت... محققّین او را شـیخ نظامی ثانی گفته‌اند و شعر او را ثانی مولانا جامی می‌دانند. الحق جمالش به زیور حیثیات آراسته.»**[2]

آذر:«**گویند در شـانزده کتاب، چهل هزار بیت داشـته امّا هیچ یک به نظر نرسـیده.»**[3] مؤلّف خیرالبیان وی را چنین معرّفی کرده:«**مولانا غزالی مشـهدی از اهل فضـل و کمال است و در شیوه شاعری ستوده.»**[4]بداونی می‌گوید که این بیت را:

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم / دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

را نتوانسـته در هیچ دیوانی از غزالی مشـهدی بیابد.[5] گلچین معانی بر این مطلب بداونی حاشـیه زده و در پانوشـت ترجمه غزالی در کتاب کاروان هند متذکّر شـده که:«**مطلع مورد نظر بداونی را تذکره نویسـان**

---

[1] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ٥٢١، ص الف.

[2] تقی کاشی، نسخه عکسی شماره ٤٩١١ کتابخانه مرکزی دانشـگاه تهران، برگ ٢٨٥، ص ب. منبعد به اختصار این نسخه را، نسخه ٤٩١١ مینامیم.

[3] آذر، ج ٢، ص٤٧١.

[4] سـیسـتانی، خیرالبیان، نسـخه عکسـی شـماره ٢١١١ کتابخانه مرکزی دانشـگاه تهران، برگ ٢٣٢، ص الف. منبعد به اختصـار این نسخه را، نسخه ٢١١١ مینامیم.

[5] بداونی، ج ٢، ص ١٢٠.

بالاجماع به نام غزالی ثبت کرده‌اند.»[1] این بیت در جزء اشعار سرمد در تذکره مرات الخیال به این صورت آمده:

«شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم / دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم.»[2]

که با توجّه به اینکه غزالی سالیانی دراز پیش از سرمد زندگی میکرده، میتوان نتیجه گیری کرد که این بیت متعلّق به غزالی است.

کلیّات وی هفتاد هزار بیت است و مثنویات متعدّده دارد من جمله رشحات الحیات و اسرارالمکتوم و نقش بدیع.[3]

وی در این غزل بی محابا به زاهدان تاخته و تمسّک به آداب ظاهری شریعت را لازم ندانسته:

«زاهدا عرفان به دلق و سبحه و مسواک نیست / عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست

هرکجا افروخت آتش برق استغنای[4] عشق /غیر بال جبرئیل آنجا خس و خاشاک نیست

بی تکلّف کسوت ناموس نیکو خلعتی است / قامتش بر قد زاهدان گریبان چاک نیست

خون دل ناخورده لاف پاک دامانی مزن / دامنی کانرا بخون دل نشویی پاک نیست

خواه زاهد، خواه فاسق، بسته دام تواند / نیست صیدی کان ترا در حلقه فتراک نیست

دُرد دُردی[5] گر رسد ز ساقی دوران بنوش / زانکه صاف عشق در خمخانه افلاک نیست

داشت از خوبان غزالی آرزوی قتل خویش / کشته ان غمزه خوبان اگر شد باک نیست.»[6]

وی در شب جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه ۱۵۷۲/۹۸۰ بمرگ

---

[1] گل‌چین معانی، ج ۲، ص ۹۳۹.

[2] لودی، ص۱٤۲.

[3] هدایت، ص ۱۹٦.

[4] بی نیازی.

[5] دُرْدْ یعنی ته نشین مایعات، و به شراب نامرغوب و ارزان قیمت هم میگفته اند.

[6] رازی، ج ۲، ص ۷۳۰.

ناگهانی در احمدآباد درگذشته و پادشاه دستور داده که وی را در سرکیج که مقبره مشایخ کبار[1] و سلاطین سالفه[2] است دفن کنند. بداونی در ادامه این شعر را در مادّه تاریخ مرگ وی از زبان قاسم کاهی با واسطه آورده:

«دوش غزالی آن سگ ملعون / مست و جُنُب شد به سوی جهنم

کاهی سال وفاتش بنوشت / ملحد دونی رفت ز عالم.»[3]

جای تعجّب است که قاسم کاهی که بدونی او را متهّم به الحاد کرده، چنین مادّه تاریخی در باره هم عقیده خودش ساخته باشد. یا روایت بداونی در مورد الحاد کاهی درست نیست و یا این مادّه تاریخ را کس دیگری ساخته است.

وقوعی نیشابوری [اکبر]

نام وی محمّد شریف بوده، امّا بداونی عقیده دارد حیف است که این اسم شریف بر ان کثیف که الحادش در ان دوره از همه بیشتر بوده گذاشته شود. وی او را هم از صباحیّان [اسماعیلیّه] و هم از پسیخانیّان می‌داند و معتقد است که وی از هر دوی این گروههای مغصوب خدا و ملعون مردم بوده و به ادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم و جازم[4] بوده است. بداونی می‌گوید که در سرحدّ کشمیر بمن گفت که این تخته سنگهای هزار هزار منی منتظرند تا کی بقالب

---

[1] بزرگ.

[2] قبلی.

[3] بداونی، ج ۲ ، ص ۱۱۹.

[4] عزم استوار داشتن.

انسانی درآیند و با اینهمه عقاید زشت، قصیده در منقبت ائمّه طیّبین هم گفته، شاید در اوایل بوده است.[1] در وادی خطّ و انشا و مفرده نویسی مهارت تام داشته است. ملازم سپهسالار عبدالرّحیم خانخانان بوده و سپس در دربار اکبر شاه وارد گشته است. بخشی از قصیده ای که در وصف امام حسین سروده:

«تا وفا و مهر من دانست، در بند جفاست / کاشکی تن در نمی‌دادم به جور امتحان

گر زفیض خاطرت گردد طبیعت بهره‌ور / می‌توان پرداختن در یک سخن صد داستان

بسکه استغنا به عهد همّتت دارد رواج / جسم بیجان را بود نفرت زعمر جاودان

در مزاج باد اگر حلمت اثر ظاهر کند / بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران

نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن / هرکه شک دارد درین، بسم‌اللّه اینک امتحان

شاهدان بکر معنی، چون شود فکرم بلند / عرض حسن خود کنند از غرفه‌های آسمان.»[2]

نهاوندی در شرح احوال وی می‌گوید که وی به قصد بندگی خان خانان به هندوستان آمد و در درگاه او جای یافت و ملازم وی بود و فقط مدح او را گفت،[3] که این با آنچه دیگر تذکره نویسان ذکر کرده‌اند در تضادّ است. احمد:«**میر شریف وقوعی نیشاپوری جوانی بود به فضایل آراسته، علم تاریخ را نیکو می‌دانست و در انشا و خطّ ممتاز بود، و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی [اکبرشاه] منتظم بود، و به این فقیر نسبت صداقت تمام داشت.**»[4]

---

[1] بداونی، ج ۳، ص ۲۵۶.

[2] بداونی، ج ۳، ص ۲۵۷.

[3] نهاوندی، ج ۳، ص ۶۸۸.

[4] خواجه نظام‌الدّین احمد هروی، طبقات اکبری [کلکته، ایشیاتیک سوسایتی، ۱۹۳۵] ج ۲، ص ۵۰۵.

در دربار اکبر روزگار خوشی داشته و جهت این رباعی سه هزار دینار محمودی صلّه گرفته است:

«ای بزم تو را دُرْدی ساغر خورشید / وی عیش شبت کشیده در بر خورشید

گر فضله خاک آستانت نشدی / چون ظلمت شب شدی مکدّر خورشید.»[1]

وی در سال اثنی و الف [۱۰۰۲/۱۵۹۳] درگذشته است.[2]

تقی پیرزاد [جهانگیر]

اصل وی از مازندران بوده، پدر وی از آنجا به مشهد آمده و مقیم شده است. تقی در مشهد متولّد و در آنجا بزرگ شده و از این رو به مشهدی اشتهار دارد. ظاهراً مسخرگی پیشه کرده و از این طریق به مجالس بزرگان راه یافته است. از مشهد به هندوستان رفته و بسیاری از سرزمین هند را گشته و به خدمت اکابر و اعیان رسیده امّا بی‌ادبی او مانع از ترقّی وی شده است. اشعاری سروده و بروایت نهاوندی طبعش بد نبوده، آخر سر به برهانپور آمده و ملازم عبدالرّحیم خان خانان شده«**مضحک و وسیع مشرب بوده چنانچه او را به الحاد منسوب می‌سازند و ظاهراً که گوشه از ان با او بوده، یا به جهت وسعت مشرب به این نام متهّم شده است.**»[3]

تقی پیرزاد متهّم به نقطوی بودن نشده، ولی در مورد دگراندیشی وی سخنانی بوده است. رازی:«**به غایت مزاح دوست و شیرین گفتار است،**

---

[1] رازی، ج ۲، صص ۸۰۰-۷۹۹.

[2] احمد، ج۲، ص ۵۰۵.

[3] نهاوندی، ج ۲، ص ۱۰۵۷.

و عمرهاست تا در هند به روش ملازمت و تجارت همّت بر کسب معیشت می‌گمارد. این رباعی از وی شهرت دارد:

«آنی که جهان به درگهت مزدور است / در خلق تو خلقت جهان مشکور است

حاصل که تو جانی و جهان زنده توست / گر تن نکند وداع جان معذورست.»[۱]

مأثر رحیمی مرگ وی را در سنّه ۱۶۱۲/۱۰۲۱ دانسته[۲] ولی اوحدی گزارش دیگری دارد:«**مدّتی در زمان جهانگیر پادشاه، به سبب ستم ظریفیها و خوش طبعیها و اداهای بیجای خود، در قلعه گولیار محبوس ماند و در سنّه ۱۰۲۱[۱۶۱۲] که از ان قلعه استخلاص[۳] یافت در اگره به صحبت وی در رسیدیم در خدمت امرای جهانگیر وقعی و اعتباری داشت و اکثر مردم خوب از زبان او در حساب بودند. در غرّه[۴] صفر سنّه ۱۰۲۴[۱۶۱۵] خبر فوت او از اجمیر که مخیم[۵] معسکر[۶] جهانگیر بود به اگره رسید.**»[۷]

---

[۱] رازی، ج ۳، ص ۷۴۱.

[۲] نهاوندی، ج ۲، ص ۱۰۵۷.

[۳] رهایی.

[۴] اوّل ماه.

[۵] لشگرگاه.

[۶] خیمه گاه.

[۷] اوحدی، تذکره عرفات العاشقین و عرصات العارفین، نسخه خطّی کتابخانه ملک به شماره ۳۸۴۱، برگ ۳۷۶. منبعد این نسخه را باختصار نسخه ۳۸۴۱ مینامیم.

فصل ششم : شمال ایران

جدول ۵ : مهاجرین به هند از منطقه شمال ایران

نام	محلّ تولّد	منطقه	گرایش مذهبی وفرقه‌ای	شاهان معاصر	شغل وحرفه
شریف آملی	آمل	شمال	نقطوی	اکبر	شاعر
میرابوالقاسم فندرسکی	استرآباد	شمال	د گراندیش	اکبر	فیلسوف و نویسنده
ابوالفتح گیلانی	گیلان	شمال	د گراندیش	اکبر	امور لشکری و کشوری
محمّد صوفی‌مازندرانی	آمل	شمال	نقطوی	اکبر / جهانگیر	شاعر
مولانا نثری	گیلان	شمال	د گراندیش		قصّه‌خوان

منطقه شمال ایران آبستن حوادث زیادی در سدّه دهم و یازدهم بوده و حرکتهای اعتراضی بسیاری در ان منطقه به وقوع پیوسته است. شورشهای متعدّد دهقانی این منطقه را به صورت میدان کارزار نیروهای حکومتی و شورشیان درآورده بود. در رابطه با حرکت نقطوی به صورت صریح، این منطقه بعد از منطقه مرکزی، حامل بیشترین اشخاص نامور از میان نقطویان است که شریف آملی و حکیم ابوالفتح گیلانی و محمّد صوفی مازندرانی بهترین نمونه این ادّعا هستند. ولی در هر صورت این منطقه نیز به قدر منطقه مرکزی، نقطوی ندارد. علّت ان چیست؟ چه عاملی سبب شده تا حرکت نقطویّه در سطح حرکتهای اعتراضی شهری در این منطقه گسترش نداشته باشد؟

شریف آملی [اکبر]

«پار بودم قطبکک، امسال قطب الدّین شدم / گربمانم سال دیگر قطب دین حیدر شوم.»[1]

از اشخاصی که در میان نقطویّه بسیار نامی بوده شریف آملی است. **«شریف آملی که جامع کمالات و حامل مقالات مزخرفه از اکابر این طایفه بود [نقطویّه] از بیم مضرّت فقهای عصر فرار نموده به هند رفت و حضرت پادشاه و امرا و اعیان ایشان تعظیم و تکریم بسیار به او نموده، پیر مریدانه سلوک می کردند.»**[2]

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۲.

[2] منشی، ج ۲، صص ۵۰-۷٤۹.

وی به غایت پاکیزه روزگار و عالی طبیعت بوده و در اوایل قلندرلنه و مجردّانه سیاحت می‌نموده و بعد به ملازمت اکبر شاه رسیده و به سلطنت و امارت قیام نموده و او را از امنای بسنجانی [پسیخانی] گفته‌اند. سرّ هر کس را خدای بهتر می‌داند.[1]

بداونی که بسیار با وی خصومت داشته، آمدن وی را در سال ۱۵۷٦/۹۸٤ به دیبال پور از جمله سوانح دانسته و شرح مبسوطی درباره وی که البتّه بسیار دشمنانه است ارائه داده و می گوید:«**مجمل آنکه این مردود مطرود ...بر الحاد قرار یافت و چند گاه به روش متصوّفه مبطل[2] بی‌صفا در بلخ به خانقاه مولانا محمّد زاهد ...آمده، با درویشان بسر می‌برد و چون مناسبات ذاتی به درویشی نداشت و هرزه گویی فراخ و شطّاحی[3] بی‌مزه بنیاد کرده پریشان می گفت از آنجا اخراج کردند و مولوی بیتی چند در شأن او فرموده و از ان جمله است اینکه:**

«هست یک ملحدی شریف بنام / ناتمامی بطور خویش تمام.»[4]

امّا برخلاف نظر بداونی، خواجه نظام الدین احمد میگوید که:«**از موحدّین وقتست و در تصوّف سلیقه درست دارد.»**[5]

صاحب دبستان:«**میر سیّد شریف آملی در منزل دیبالپور آمده حضرت [اکبرشاه] را دید و علانیه از طرف محمود بساخوانی [پسیخانی] با علما**

---

[1] اوحدی، نسخه ۳۸٤۱، برگ ۱٦٦.

[2] باطل شده.

[3] بیشرمی و بی حیایی.

[4] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۰.

[5] احمد، ج۲، ص ٤٥۱.

بحث کرده ایشـــان را ملزم[1] ســـاخت. حضـــرت برو هم ســـایه عاطفت گستردند.»[2]

شاهنوازخان:«**میر شریف آملی مساس عملی[3] داشت. کتب درسیّه متداوله در ایران دیار گذرانید. تصوّف و حقایق بسیار ورزیده و الحاد و زندقه را بدان خلط داده، دعوی همه اوست می‌کرد و همه را اللّه می‌گفت. چون در زمان عرش آشیانی [اکبر شاه] وارد هندوستان گردید، صلح کل و وسعت مشرب را روز بازار دید، مزاج پادشاه وقت مصروف آنکه سلطنت ظلال ربّوبیّت اســـت فیض را خاصـــه گروهی نباید داشـــت، بل خلائق مختلف المشارب[4] متلّون الاحوال[5] را از ان بهره‌مند باید ساخت، دگرگونگی کیش خلل انداز ان نباشـــد. میر برهمونی شـــوق، و قائد تمنّا به تقبیل[6] پیشـــگاه خلافت مقصود یاب گشته، بتجویز منصب و جاگیر مطرح انظار عواطف سلطانی شد.»**[7]

شاهنوازخان سپس روایت اسکندربیک منشی را درباره نقطویّان در سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ ذکر می‌کند[8] و آنگه به نقل داستان شریف آملی در

---

[1] مغلوب.

[2] دبستان المذاهب، ص۲٦٤.

[3] *مســـاس عملی* در اردو بـه اینصـورت ترجمه شـده: وه عملی آدمی تها – اس نی یعنی وی آدم عملگرایی بود. صـمصـام للدوله شـاهنواز خان، مأثرالامرا، ترجمه محمّد ایّوب قادری[لاهور، مرکزی اردو بورد، ۱۹۷۰] ج ۳، ص ۲۳۲.

[4] دارای مشربهای گوناگون.

[5] دارای احوال متغیّر و رنگارنگ.

[6] بوسیدن.

[7] شاهنوازخان، ج ۳، ص ۲۸۵.

[8] منشی، ج ۲، صص ۵۰–۷٤۵.

پایان ان روایت می‌پردازد:«**میر شریف آملی که شاعر تازه گوی شیرین کلام است و از اکابر این طایفه بود از مشاهده این واقعه از استرآباد فرار نموده روانه هند گردید.**»[۱] و نتیجه گرفته که این تاریخ غلط است و او پیش از این به هند آمده بوده و باید روایت عالم آرا محمول[۲] بر مسامحه داشته شود و دیگر آنکه انتساب شاعری بدو در نسخه دیگر دیده نشد و شعری از وی بگوش نخورده است.[۳]

باید گفت که در عالم آرای عبّاسی اصولاً نام استرآباد در ربط با شریف آملی در واقعه مذکور آورده نشده، و آنچه از فحوای کلام اسکندر بیگ برمی‌آید وی چون جریان نقطویّان را ذکر می‌کرده، یادی هم از شریف آملی کرده وگرنه منظور او ان نبوده که وی در وقایع سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ گریخته است. در مورد انتساب شاعری به شریف آملی، باید گفت که اوحدی وی را در زمرّه شعرا آورده و اشعاری نیز از وی نقل کرده است:

«نامردم اگر زکشتنم بیم آید / ان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید

جانیست به تن امانت حضرت دوست / تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید.»[۴]

بداونی:«**و در این سال اسافل و اراذل عالم نمای جاهل تعاضد**[۵] **دلایل باطل نموده، برین آوردند که حالا صاحب زمانی** ﷽ **اکبرشاه**﷽ **که**

---

[۱] شاهنوازخان، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۲] حمل.

[۳] شاهنوازخان، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۴] اوحدی، نسخه ۳۸٤١، برگ ۳۷٦.

[۵] یاری و همکاری.

رافع[1] خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملّت[2] از مسلم و هندو باشد، حضرت‌اند، و شریف از رسایل محمود بسخوانی بسم الله الرحمن الرحیم کذا بسم الله الرحمن الرحیم مستشهد آورد که او تصریح نموده به این که در سال ۹۹۰[۱۵۸۲] بردارنده باطل شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده، که بحساب جُمَّل[3] نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفر[4]دان که از مکّه معظمّه رساله بعضی از شُرَفا آورد درین باب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایّام دنیاست، سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیرالمؤمنین علی رضی اللّه عنه[5] نقل کرده، بعضی این رباعی را می‌خواندند که به حکیم ناصر خسرو و غیره منسوب است:

در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا / آیند کواکب از جوانب یکجا

در سال اسد ماه اسد روز اسد / از پرده برون خرامد آن شیرخدا

و این همه باعث دعوی نبوّت شد اما نه بلفظ نبوّت، بلکه بعبارت آخر.»[6]

به نظر می‌آید که شریف آملی نیز مانند هم کیشان خود در ایران توصیه محمود مبنی بر جذب شاهان را در پیش گرفته بوده و می‌خواسته از طریق اکبر آیین نقطوی را رسمیّت بخشد. بداونی

---

[1] برطرف کننده.

[2] دین و مذهب.

[3] شمارش به وسیله حروف ابجد.

[4] علم حروف.

[5] که خداوند از او راضی باشد.

[6] بداونی، ج ۲، ص ۲۰۰.

می‌گوید وی بعد از بلخ به دکن رسید و در آنجا نیز افکار خویش را آشکار ساخت. حکّام دکن در صدد مرگ وی برآمدند ولی سرانجام موافقت کردند که وی را سوار بر خری کرده و رسوایش کنند و سپس «**چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت**[1] **در ان عرصه فراخ و کسی را با کسی کاری نه**»[2] خود را کشان کشان به مالوه رسانیده و در نزدیکی اردو منزل گرفته و هر مهملی که از دهانش در می‌آمده گفته و عامیان را بر گرد خویش جمع کرده تا «**عوام کالانعام**[3] **خصوصا ملحدگان عراقی**[4] **که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر برآمده‌اند و نبطی عبارت از ایشان است و نخست از همه پرستندگان دجّال ایشان خواهند بود، در گرد وی جمع آمده بموجب اشارت او چنان شهرت دارند که مُجَدّد مایه عاشره**[5] **اوست و غوغای عظیم افتاد.**»[6]

این سخن به گوش اکبر رسیده و او را احضار و در مسجد با او خلوت می‌کند. «**اوّل با صورتی مضحک و هیأتی ناقبول و گردن کژ کورنش کرده، تا دیری دست بسته و چشم ازرق که علامت دشمنی پیغمبر علیه السلام می‌گویند، پوشیده، به طریقی که کذب و ریا و نفاق از ان**

---

[1] حرام را حلال، و مجاز شمردن.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۰.

[3] عوام مثل حیوانات چهارپا؛ بیشعور.

[4] اهالی عراق عجم، استان مرکزی فعلی.

[5] احیا کننده دین در اوّل هزاره.

[6] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۰.

می‌بارید ایســـتاده.»[1] بداونی می‌گوید که وی با مخدوم الملک و اکبر مشغول صحبت بودند و گاهگاهی لفظ علم می‌شنودم.

«قومی نه ز ظاهر نه زباطن آگاه / آنگه ز جهالت به بطالت گمراه

مستغرق کفرند و حقیقت گویند / لاحول و لا قوه الا بالله.[2]»[3]

بداونی وی را پیرو محمود بسخوانی [پسیخانی] دانسته و به سختی او را به باد حمله گرفته:«**این شریف کثیف نیز جُنگ**[4] **المهملاتی نوشته و ان را ترشّح ظهور نام مانده و تقلید جمع میرعبدالاوّل نموده، عنوان هر فقره نامربوط عام فریب را مصـــدر به لفظ می‌فرمودند ســـاخته، که کشـــتگاه عجیبی است و منزلی طرفه مضحکی غریب، و با وجود این جهل بموجب ان لله ملکا یسوق الاهل الی الاهل**[5] **کار از پیش برده چنان تصرّف در مزاج روزگار و اهل آن کرده که حالا داخل امرای هزاری**[6] **اســـت، و از جمله داعیان مذهب حق در ولایت بنگ است و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان معتقد را به نیابت به ان مراتب می‌خواند.»**[7] در مورد مراتب اخلاص چهارگانه در صفحات آتی سخن خواهیم گفت.

شریف آملی در زمان جهانگیر پسر اکبر نیز سمتهای خود را داشته و

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۱.

[2] هیچ نیرو و توانی جز از ســـوی خداوند بزرگ و بلند مرتبه نیست.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۱.

[4] دفتر، تذکره.

[5] همانا خداوند همجنس را به سوی همجنس میبرد.

[6] فرمانده و رییس ۱۰۰۰ نفر.

[7] بداونی، ج ۲، صص ۲-۱۷۱.

حتّی به ان افزوده شده است. جهانگیر در وصف وی گفته:«**شریف آملی را به منصب دو هزار و پانصدی**[۱] **از اصل و اضافه مقرّر داشتم، بسیار پاکیزه نهاد و خوش نفس است.**»[۲]

شریف آملی نیز مانند شیخ ابوالفضل علّامی بر کاربرد زبان فارسی و عدم استفاده از لغات عربی اصرار داشته:«**روزمرّه و تکلمّش با آنکه از مقدّمات عربیّت عاری محض است، در غایت فصاحت و پاکیزگی است.**»[۳]

به نظر می‌رسد که شریف آملی هواداران زیادی داشته و با استقبال بسیار روبرو شده، زیرا که بداونی در وصف وی این شعر را آورده:

«از پی ردّ و قبول عام خود را خر مساز / زانکه کار عام نبود جز خری یا خرخری
گاو را دارند باور در خدایی عامیان / نوح را باور نمی‌دارند در پیغمبری.»[٤]

اوحدی: در سال ۱۶۰٦/۱۰۱۵ که بنده به لاهور رسیدم«**وی از عالم ترکیب به افراد وجود خود مراجعت نمود.**»[٥] یعنی فوت شد. به نظر می‌رسد که شریف آملی از تئوریسینهای حرکت نقطوی بوده و در مباحثات نیز توان بالایی داشته و او را باید از ارکان حرکت نقطوی در ایران و سپس در هند دانست.

---

[۱] فرمانده و رییس ۲۵۰۰ نفر.

[۲] جهانگیر پسر اکبرشاه، جهانگیرنامه، به تصحیح محمّد هاشم [تهران، بی‌نا، ۱۳۵۹] ص ۲۸.

[۳] جهانگیر، ص ۲۸.

[٤] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۲.

[٥] اوحدی، نسخه ۳۸٤۱، برگ ۱٦٦.

میرفندرسکی [اکبر]

«چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی / صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت / بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری / گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن / این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی

نام وی میرابوالقاسم و اهل فِنْدِرِسْکْ از محال استرآباد بوده،[1] و جامع معقول و منقول[2] و فروع و اصول بوده، ولی در مجالس اهل فقر و حال نیز شرکت می‌نموده و پشمینه‌پوش بوده است. از معاشرت با اعیان احتراز می‌کرده و با اجامره و اوباش مصاحب بوده است. این مطلب بگوش شاه عبّاس اوّل رسیده و به وی می‌گوید که شنیده‌ام بعضی از طلبه در مجالس اوباش حاضر و ناظر می‌شوند. میرفندرسکی مطلب را دریافته و می‌گوید من هر روزه در این مجالس حاضرم و کسی از طلبه را آنجا ندیده‌ام، شاه شرمسار شده چیزی نمی‌گوید.

به نظر می‌آید که وی نیز متصّف به صفاتی بوده که مورد قبول همه علما نبوده، اگرچه جایی دیده نشد که صراحتاً وی را به نقطویّه منسوب کرده باشند.

---

[1] رازی، ج ۲، صص ۸۰-۱۲۷۹.

[2] دهخدا: علوم عقلی چون ریاضی و طبیعی و فلسفه، در مقابل علم منقول چون حدیث و فقه و تفسیر.

وی «**مدّتی به سفر هندوستان رفت و در ان بلاد به اندک چیزی ملازمت می‌کرد چون سرّ حالش فاش گردیده، راه بلد دیگر می‌پیمود.**»[1] اجامر و اوباش معمولاً توصیفاتی هستند که در توصیف اشخاص ناراضی از حکومت در اغلب موارد در تاریخ ایران بکار برده شده و لذا مصاحبت میرفندرسکی با ایشان متضمّن معانی دیگری نیز می‌تواند باشد. از سوی دیگر در اینجا گوشه‌ای از قدرت حکومت پلیسی شاه عبّاس اوّل نمایان می‌شود. وی خبرچینانی در همه جا داشته که خبرها را به وی می‌رساندەلند حتّی در حلقه اجامر و اوباش. دیگر آنکه میرفندرسکی چه سرّ حالی داشته که قادر نبوده در یک محل اسکان یابد. صاحب دبستان به توصیف شخصی بنام آذرکیوان در صفحات متعدّد پرداخته و وی را از اعاظم اساتید عالی قدر دراویش دانسته که در همه علوم صاحب نظر بوده و کرامات بسیار ازو سرزده و از نژاد ساسانیان بوده و «**میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که باستطاعت چرا به حجّ نمی‌روی. جواب داد برای ان نمی‌روم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت.**»[2] مقبره وی در تخت فولاد اصفهان، و شعری از حافظ با خط نستعلیق از میرعماد قزوینی آرایه ان است.[3]

---

[1] هدایت، ص ٢٧٦.

[2] دبستان المذاهب، ص ٤٢.

[3] ایرانی، ص ١٦٥.

حکیم ابوالفتح گیلانی [اکبر]

وی«**در خدمت حضرت خلیفه الهی تقرّب تمام یافته بود. به حدّت[1] فهم و جودت[2] طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت.**»[3]

حکیم فتح الله گیلانی یکی دیگر از اشخاصی است که به شدّت مورد بغض و کینه بداونی قرار داشته است. وی میگوید در سال ۹۸۳ [۱۵۷۵] حکیم فتح الله گیلانی و دو برادرش از گیلان به درگاه اکبر امدند. برادر بزرگتر در مقام ندیمی خوشامدهای بسیار به اکبر گفته و در باره دین و مذهب مماشات کرده و بزودی در حلقه نزدیکان اکبر جای گرفته است. بعد از مدّتی ملّا محمّد یزدی هم از ولایت [ایران] به ایشان پیوست و در حقّ صحابه طعنه های بسیار زد و داستانهای عجیبی تعریف کرد و سعی کرد که اکبر را به تشیّع مایل سازد.«**ناگاه بیربر[4] حرام زاده و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده، از دین منحرف ساختند و انکار مطلق وحی و نبوّت و اعجاز و کرامت و شرایع نمودند و کار را پیش بردند.**»[5]

حکیم ابوالفتح گیلانی دارای شغلهای متعدّد لشکری و کشوری در دربار بوده و در بعضی از جنگهای اکبر نیز شرکت داشته است. وی

---

[1] شدّت و تیزی.

[2] نیکویی، خوبی.

[3] احمد، ج ۲، ص ۴۸۲/ بداونی، ج۳، ص ۱۱۵. ظاهراً یکی از این دو مورّخ، از کتاب دیگری استفاده کرده است.

[4] از صاحب مقامان هندو در دربار اکبر.

[5] بداونی، ج۲، ص ۱۴۵.

در نزد اکبر ارج و قرب زیادی داشته و اکبر شاه، به توصیه وی، میرزا فولاد برلاس قاتل شیخ احمد تتوی را به مرگ محکوم کرد. در مورد دیگری، حاجی ابراهیم سرهندی را چون با «**شاه فتح الله و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح بحث های دلیرانه میکرد و مذمّت ها مینمود، به قلعه رنتهنبور فرستادند**» تا در همانجا در سال ۱۵۸٦/۹۹٤ مرد.

بهرروی حکیم ابوالفتح در ۲۷ رمضان ۹۹۷ [۹ آگوست ۱۵۸۹] در نزدیکی کابل فوت و در حسن ابدال مدفون شد. احمد تاریخ مرگ وی را ۹۹٦ [۱۵۸۸] آورده است.[۱] بداونی که یکسره او را سرزنش میکرد و میگفت که: «**در بیدینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب المثل بود**»[۲] پس از فوت او آورده که:

«کاروان شهید رفت از پیش، و ان ما رفته گیر و می اندیش

در حساب دو چشم یک تن کم، در شمار خرد هزاران بیش

و خدایش سزا دهاد تاریخ یافت شد.»

محمّد صوفی مازندرانی [اکبر/ جهانگیر]

اصل وی از آمل بوده و در ابتدای جوانی شروع به سیاحت می‌کند. چون به عراق می‌رسد در سلک اصحاب تصوّف در می‌آید. مدّتی سیر و سلوک مشغول بوده و بعد از دریافتن سخن بزرگان و اهل کمال، شاعری را بر ان افزوده، و به جلب مرید پرداخت و چون در

---

[۱] احمد، ج۲، ص ٤۸۲.

[۲] بداونی، ج۳، ص ۱۱۵.

این کار مهارتی داشــت کارش بالا گرفت و شــهر به شــهر مســتعدّان صـوفی مذهب و قلندران وافی مشـرب از وی اسـتقبال می‌کردند و او را از دســـت همدیگر می‌ربودند. او نیز با اشـــعار عارفانه مجالس را گرمی می‌بخشـــید. امّا چون در آذربایجان و عراق مخالفان و موافقان بسیاری داشت و خود نیز از این مناطق دلگیر شده بود به فارس رفت و چون اهل فارس صوفیان را گرامی می‌دارند، در آنجا از وی بخوبی پذیرایی کردند و وی مدّتی طولانی در مدارس و بقعه‌های آنجا با پیروان خویش بسر می‌برد و برای ایشان سخن‌های دلنشین می‌گفت و البتّه در این امر مهارت کامل داشــت. امّا بتدریج در نزد علما ببدی اعتقاد و زندقه و روش الحاد و پیروی از اهل نقطه متهّم گشته و همه از صـحبت او گریزان می‌شـوند و اگر کسـی نیز با وی هم صـحبت می‌شـد بهمین تهمّت گرفتار می‌شـد. سـرانجام از خوف سـیاسـت شـاه عبّاس اوّل در اوایل سلطنت او به هند گریخته است.

الحال در گُجْرات سکون یافته و چند نوبت به مکّه رفته و بازگشته و به لباس فقر، و مرامش اهل سلوک است:«**والحق دیر آشنایی او از غرور و نخوت نیست، بالذات چنین آمده است.**»[1] شـاهنواز خان می‌گوید که وی در جوانی از ایران آمده اکثر ممالک هندوستان را سیاحت نموده و در احمدآباد سکونت کرده است.[2]

---

[1] اوحدی، نســـخه ٥٣٢٤، برگهای ٣-٧٠٢ و نسخه ٣٨٤١، برگ ٣٠٩.

[2] شاهنوازخان، ج ٣، ص ٤٤٧.

فخرالزّمانی گفته که وی مولّدش از آمل مازندران بوده بعد به شـــیراز رفته و«**در مرتبه سـخنوری نشـو و نما یافت و از آنجا به تقریبی که تحریر ان مناسـبتی به سیاق[1] این تسـوید[2] ندارد بر آمد و دیگر باره مسـافر شـد.**»[3] فخرالزّمانی در نقل قول بالا دســت به خودســانسـوری زده و از ذکر آشـکار ماجرای صـوفی در شـیراز سـرباز زده و سـربسـته به خواننده میفهماند که او هم مشـکلاتی داشـته اسـت. او چند بیتی در توصـیف پیامبر اسلام سروده:

«زان نگویم مدیح ان سرور / که از مشاطّه مهر دارد عار

حصر خوبی او نشاید کرد / که آسمان در نمی‌رود به حصار.»[4]

هروی:«**به شــیر و نان جو نفس را تســکین داده، قناعت می‌نمایند و ملّا ریاضـت کش بودند و سلوک خوب پیش داشتند.**»[5]وی در شـعری درباره خود و روزگار خود چنین گفته:

«یکی آتش آمد سحر در وجود /که ابلیس بنمود پیشش سجود

از ان آتش ای کودک میگسار/ شراری به نزد من کافر آر

که در خانه دین و مذهب زنم / پس آنگاه در روز و در شب زنم

بسوزانم این وادی خام را / براندازم این ناخوش ایّام را

مرا ساقی از کفر و از دین به است / می تلخ از جام شیرین به است.»[6]

---

[1] اسلوب.

[2] پیش نویس.

[3] فخرالزّمانی، ص ٧٤٦.

[4] رازی، ج ٢، ص ١٢٨٠.

[5] هروی، ص ٣٩.

[6] فخرالزّمانی، ص ٤٨٠.

وی اکثر روزها را به اکتساب فضایل علمی می‌گذرانده و از کمالات صوفیّه نیز بسیار تتبّع[1] کرده و «**الحال قطع تعلّق از همه جهتی کرده، و به زی**[2] **اهل تجرّد روزگار میگذراند و به خواندن و جمع کردن اشعار و سخنان سلف**[3] **ولوع**[4] **تمام دارد و شعرش در غایت جودت**[5] **و عذوبت و هموارى و روانى است.**»[6]

وی در سال ١٦٢٤/١٠٣٤ در راه گجرات به لاهور درگذشته است.

نثری گیلانی

وی از گیلان بوده و خیلی خوب قصّه می‌خوانده ولی بسیار بد عقیده بوده و سخنان ملحدانه از وی سر می‌زده و گویا «**از شأمت بداعتقادیش بود که بدست پسر مختار سلطان شرف الدّین نابود گردید.**»[7]

---

[1] پیروی و به جدّ طلب کردن.

[2] زندگانی.

[3] پیشینیان.

[4] میل شدید.

[5] نیکویی.

[6] رازی، ج ٢، صص ٨٠-١٢٧٩.

[7] کتابدار، ص ٢٩٤.

فصل هفتم: بعضی از شیعیان ذی نفوذ در دربار اکبرشاه و جهانگیر

جدول ٦ : بعضی از شیعیان ذی نفوذ در دربار اکبرشاه و جهانگیر

نام	محلّ تولّد	منطقه	گرایش مذهبی وفرقه‌ای	معاصر
میرفتح‌اللّه شیرازی	فارس	جنوب	شیعه امامیّه	اکبر شاه
احمد تَتَوی	تته – ایالت سند	شبه قارّه هند	شیعه امامیّه	اکبر شاه
قاضی‌نوراللّه شوشتری	شوشتر	جنوب غربی	شیعه امامیّه	اکبر شاه /جهانگیر

میرفتح اللّه شیرازی [اکبر]

«درین ایام سیادت پناه، میر فتح الله که علامه عصر و سرامد افاضل وقت بود، و از سادات شیراز، به انواع علوم معقول و منقول ممتاز بود، از ولایت شیراز، بدکن رفته پیش عادل خان صاحب اختیار مهمّات بود. روز یکشنبه بیست و دویّم ربیع الثانی [۱۵۸۲/۹۹۰] در دارالخلافت فتحپور بشرف خدمت سرافراز آمد. حسب الحکم، خانخانان و حکیم ابوالفتح به استقبال رفته بملازمت آوردند. امیر فتح الله به منصب جلیل القدر صدارت امتیاز یافت.»[۱]

میرفتح‌اللّه شیرازی که با نام شاه فتح‌اللّه نیز از وی یاد شده از بزرگترین دانشمندان قرن دهم هجری قمری برابر با شانزدهم میلادی است. بداونی از وی با لقب اعلم العلمای زمان یاد می‌کند که مدّتها مقتدای حکّام و اکابر فارس بوده است.[۲] وی نه فقط در علوم عقلی و نقلی در جهان قرین نداشته، بلکه در نِیْرَنْجات[۳] و طلسمات ماهر بوده و آسیایی ساخته بوده که خود حرکت می‌کرده و آرد می‌کرده، و آیینه‌ای درست کرده که از دور و نزدیک اشکال غریبه [در ان] مرئی می‌گشته، و به یک چرخ، دوازده بندوق[۴] پر می‌شده است.[۵]

---

[۱] احمد، ج ۲، ص ۳٦۸.

[۲] بداونی، ج ۲ ، ص ۲۲٤.

[۳] شعبده بازی.

[٤] تفنگ.

[۵] نوّاب صمصام‌الدّوله شاهنوازخان، مـأثرالامرا [کلکته، ایشیاتیک سوسایتی، بی‌تا] ج ۱، ص۱۰۳.

در سال ۱۵۸۳/۹۹۱ مصادف با سال بیست و نهم الهی«**به دستور سابق دوکّانها را بر امرا تقسیم نموده و آیین بسته، انواع جشن و سرور و عیش به ظهور آمد و شـــاه فتح‌الله در دوکّان خود انواع هنرمندی نمود، از ان جمله جراثقال و غرایب دیگر بود.**»[1] او خوشنویس نیز بوده است.[2]

بداونی: وی با کمال حبّ دنیا و دنیاداری و امرا پرســـتی، در امر دین کوتاه نیامده:«**دقیقه از دقایق تعصّب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوان خانه خاص که هیچ کس یارای ان نداشت که علانیه ادای صلوه کند، نماز به فراغ بال و جمعیّت خاطر به مذهب امامیّه می‌گذارد و برین معنی مطلّع شده او را در زمّره ارباب تقلید شمرده.**»[3] جالب اینجاست که در تضّاد با آنچه که گفته شد، بداونی در جای دیگر به نقل از پسر برادر شاه فتح الله موســـوم به میرتقی می‌گوید:«**در قبیله، من و همین برادرم که تسنّن داریم با شاه فتح اللّه، باقی همه شیعی غالی آمده‌اند.**»[4]

وی دختر کوچک مظفّرخان را به عقد خود در آورده و در منصـــب وزارت با راجه تودرمل شـــریک بوده اســـت. هر روز به منزل بزرگان رفته و کودکان ایشـان را درس می‌داده و غلام حکیم ابوالفتح، و پسـر شـیخ ابوالفضـل و امیرزاده‌های دیگر در سـنین هفت و هشـت سـال و کمتر، در نزد او نقطه و خطّ و دایره و ابجد فرا می‌گرفته‌اند. بداونی با این علوم مخالفت کرده و چنین آورده:

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۲۲٤.

[2] دهلوی، ص ۸۵.

[3] بداونی، ص ۲۲۰.

[4] بداونی، ج ۳، ص ۲۰۰.

«مشت اطفال نو تعلّم را / لوح ادبار بر بغل منهید

مرکبی را که زاده عربست / داغ یونانش بر کفل منهید.»[1]

بداونی می‌گوید که وی تفنگ بر دوش و کیسه دارو بر میان بسته چون قاصدان در صحرا در رکاب اکبر می‌دویده و شأن علم را از میان برده و با وجود این، او را در رسوخ اعتقاد می‌ستاید و مادّه تاریخ قدوم او را این مصرع می‌داند: شاه فتح اللّه امام اولیا.

شبی بیربر که از علمای هنود بوده در باب معراج پیامبر اسلام و شقّ القمر تشکیک کرده و دیگران تأیید می‌کردند و فقط شاه فتح اللّه سکوت و از هرگونه اظهار نظری خودداری کرده است.[2]

در سال سی و یکم الهی [۹۹٤ /۱۵۸٦] امیر فتح الله ملقب به عضدّ الدوله گشته و صدارت کلّ هند به وی تفویض شد.[3]

شاه فتح اللّه بارها گفته بوده که اگر به خدمت این کثرت آرای وحدت گزین [اکبر] نمی‌رسیدم راهی به ایزدشناسی نمی‌بردم.[4]

این شعر ازوست:

«می از خم معرفت چشیدن مشکل / وز هستی خویش بریدن مشکل

تحقیق نکات اهل عرفان آسان / امّا به حقیقتش رسیدن مشکل.»[5]

رازی: «**به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضلای زمان**

---

[1] این ابیات از خاقانی است.

[2] بداونی، ج ۲، صص ۱–۲۲۰

[3] احمد، ج۲، ص ۳۹٤.

[4] شاهنوازخان، ج ۱، ص۱۰۳.

[5] هدایت، ص۳۹۲.

امتیاز فراوان داشت و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیّت لوای انا ولا غیری[1] می‌افراشت.»[2]

سرانجام در سال ۱۵۸۸/۹۹۷ شاه فتح اللّه شیرازی در کشمیر[3] مبتلا به تب محرّق[4] می‌شود و چون خود طبیب بوده معالجه به خوردن هریسه[5] می‌کند علیرغم منع طبیب دیگر به نام حکیم علی، به این معالجه ادامه می‌دهد و سرانجام درگذشته و در تخت سلیمان که کوهیست در نزدیکی شهر کشمیر، دفن شده است. ملک‌الشّعرا شیخ فیضی درمرثیه او ترکیب بندی گفته که یک بیت آن این است:

«شهنشاه جهان را از وفاتش دیده پرنم شد

---

[1] فقط من و نه هیچکس دیگر.

[2] همانجا.

[3] در مورد کشمیر رازی در هفت اقلیم، ج ۲، ص ۸–٦١٧ آورده: **«کشمیر از مشاهیر بلاد عالم است ... جنوب کشمیر به جانب زمین هند و لاهور واقع است و شمالیش به طرف بدخشان و صوب خراسان و غربیش به جایی است که محلّ اقامت اقوام افغانان بود و شرقیش اراضی تبّت... تمام کشمیر حکم باغی گرفت و زمینش تمام مرغزاریست که در طراوت طیره‌گر ریاض رضوانست و در حضارت عبرت ساحت آسمان ... و سرتاسر آن خط میمون و دیار موزون موضع باده و چمانه و جایگاه سماع و ترانه است. لاله‌اش از گل رخساربتان نشان می‌دهد و بنفشه‌اش از زلف‌دار حکایت می‌کند. در هر مکان که چشم گماری جلوه شاهدان بینی و بر هر طرف که نظر گشایی سجده گاه عارفان‌یابی.»**

[4] تب دائم.

[5] نوعی حلیم.

سکندر اشک حسرت ریخت که افلاطون زعالم شد.»[1]

فرشته‌ای بود، مادّه تاریخ وی یافته شد.[2] بخش دیگری از ترکیب بند فیضی در مرثیه او:

«دگر هنگام ان آمد که عالم از نظام افتد / جهان عقل را در نیم روز عَلَم شام افتد

هم گنجینه اقبال در دست لئام آید / همه خونابه ادبار در کاس کرام افتد

حقیقت گم کند سررشته تحقیق مقصد را / معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد

زبان جهل جنبد بی‌محابا در سخنرانی / مطالب نادرست آید دلایل ناتمام افتد

گرامی امّهات[3] فضل را فرزند روحانی / ابوالابای معنی شاه فتح اللّه شیرازی.»[4]

چند روز بعد از فوت شاه فتح اللّه شیرازی، حکیم ابوالفتح گیلانی نیز درگذشته و لذا صرفی ساوجی این بیت را می‌سراید:

«امسال دو علّامه ز عالم رفتند / رفتند مؤخّر و مقدّم رفتند

تا هر دو موافقت نکردند بهم / تاریخ نشد که هر دو با هم رفتند.»[5]

و دیگری چنین یافته «**کو حکیم و شاه فتح الله کو.**»[6]

احمد تَتَوی [اکبر]

«ملّای[7] خوب بود و به زور بی‌حیایی حکیم هم شد. جامع فضایل بود و

---

[1] احمد، ج ۲، ص ۴۰۸ / بداونی، ج ۲، ص ۲۵۸.

[2] بداونی، ج ۳، ص ۱۰۵.

[3] مادران.

[4] احمد، ج ۲، ص ۴۰۸ / بداونی، ج ۲، ص ۲۵۹.

[5] رازی، ج ۱، ص ۲٤٦.

[6] رازی، ج ۱، ص ۲٤٦.

[7] باسواد.

سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت، امّا مخبطّی خام طمع صاحب داعیه بود. هر چند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت کنی چه در دیار هند ان را برنمی‌تابند، اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که در این ایّام از او جز نام نمانده، فایده‌ای نکرد و به جزای اعمال خود رسید.»[1]

وی که مؤلّف اصلی تاریخ اَلفْی است، فرزند معمراللّه تَتَوی سِنْدی و کنیه او ابوالجود بوده و در شهر تته[2] از ایالت سند که امروز جزء پاکستان است زاده شده است. پدرش قاضی شهر تته و حنفی بوده است. وی در دهه‌های اوّل سدّه دهم هجری ولادت یافته، و در جوانی به تشیّع روی آورده است. در حدود ۲۰ سالگی به ایران آمده و مدّتی در مشهد و یزد و شیراز کسب علوم کرده است. سپس در قزوین در دربار شاه تهماسب اوّل بوده، و تا سال ۱۵۷٦/۹۸٤ در ایران اقامت داشته، و در زمان شاه اسماعیل دوّم که بر علمای شیعی در ایران سخت گرفتند، از ایران خارج شده است.«**در همین ایّام ملّا احمد تهته [تتوی] رافضی[3] متعصّب که خود را به زور بی‌حیایی حکیم هم گرفته بود از دکن آمده به ملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی حنفی**

---

[1] بداونی، ج ۳، ص ۱۱٦.

[2] تته جزء شهرهای باستانی و تاریخی میباشد که اکنون در پاکستان است.

[3] شیعه.

المذهب بودند. ان ناپاک بر ان نامرادان لعنت می‌فرســـتاد و به موجب قول نبی علیه‌السـلام: که لعن اللّه من لعن والده،[1] لعن او جز بر او عاید نمی‌شـد و چون در عهد شـاه تهماسـب به ولایت عراق در صـحبت تبرّائیان[2] کهنه مؤمن افتاده بود، از ایشـان هم گذرانید و چون شـاه اسـماعیل ثانی در وادی تسـنّن بر عکس پدر غلّو نموده، در مقام قتل و ایذای رافضـیّان[3] شـد و او به صحبت میرزا مخدوم که شریفی سنّی متعصّب بود و کتاب النّواقض فی ذمّ الرّوافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف است، به مکّه رفت و از آنجا به دکن و از آنجا به هندوستان رسیده و میدان خالی یافته، شروع در مهمل گفتن و مردم را به جانب ان مذهب کشـــیدن نمود، و در لندک فرصـــت به جزای اعمال شنیعه خود رسید.»[4]

فیضـی ظاهراً پشـتیبان احمد تتوی بوده و به وی میدان می‌داده اسـت. بـداونی دربـاره اوّلین ملاقـات بـا وی نکتـه جـالبی آورده:«**هنوز که در صحبت شیخ فیضی نپیوسته و دلیر نشده بود، روزی در بازار او را دیدم و بعضـــی عراقیّان نام فقیر را گرفته تعریفی کردند. در اوّل ملاقات می‌گوید که نور ترّفض[5] در جبین ایشـــان عیان می‌نماید. در بدیهه گفتم چنانچه نور**

---

[1] خدا لعنت میکند کسـی را که پدر و مادرش را لعنت کند.

[2] تبرّاییان گروهی بودند که در زمان صـفویّه در کوچه و خیابان به مدح امام اوّل، و بدگویی از دشـــمنانش مخصـــوصـــاً ســـه خلیفه نخســـت میپرداختند.

[3] شیعیان.

[4] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۱.

[5] شیعه گری.

تسنّن در چهره شما، یاران حاضر خندیدند و خوش وقت شدند.»[1]
اکبر در سال ۱۵۸۵/۹۹۳ تصمیم گرفت که تاریخ اَلْفی[2] تألیف شود **«اوّل حکمی که فرمودند این بود که در سکّه تاریخ اَلْفْ نویسند و تاریخ اَلْفی از رحلت نویسانند.»**[3] اکبر در نظر داشته بدین وسیله تواریخ دیگر را نسخ کند و بهمین خاطر دستور داده که مبدأ را به جای هجرت، از رحلت پیامبر اسلام محاسبه کنند. هفت نفر مأمور نوشتن این تاریخ شدند که پس از مشکلاتی که پیش آمد، به توصیه حکیم ابوالفتح، ملّا احمد تتوی مأمور شد از سال سی و ششم به بعد این تاریخ را منفرداً بنویسد.[4]
تتوی گفته که اکبر شاه چند نکته را در مورد تألیف تاریخ الفی به وی یاد آور شده:**«یکی آنکه عبارت این خالی از تکلّفات منشیّانه و تصنّعات مرسلانه، و عاری از اقتباسات کلام عرب، و اشعاری که موجب انتشار فهم تواند شده باشد، و دیگر آنکه در ابتدای ظهور دولت هر صاحب سلطنتی باید که مجملی از احوال آبا و اجداد و کیفیّت وصول او به مرتبه سلطنت مذکور گردد.»**[5]
احمد تتوی توانست که در عرض سه سال لغایت احوال غازان خان را بنویسد، امّا موفّق نشد ان را به پایان ببرد. در شب پانزدهم صفر

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۱.
[2] اَلْفْ در زبان عربی به معنی هزار است.
[3] بداونی، ج ۲، ص ۲۱۰.
[4] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۱.
[5] تاریخ الفی، ص ۱٦ مقدّمه.

۱۵۸۷/۹۹۶ به دست یکی از امرا زادگان ایل والوس مورد سوء قصد قرار گرفت وی که به شدّت مجروح شده بود قاتلان خود را شناخت و معرّفی کرد و به دستور اکبرشاه قاتلان قصاص شده، و پس از چند روز تتوی درگذشت.[۱] وی در حظیره[۲] میرحبیب‌اللّه در لاهور به خاک سپرده شد.«**شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند و با وجود این همه اهتمام، مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه به کشمیر، جثّه ملّا را برآورده به آتش تعصّب و عناد سوختند.**»[۳] بداونی نیز این خبر را تأیید کرده است.[٤]

قاتل وی میرزا فولاد برلاس بود که شبی وی را به بهانه آنکه شاه تو را طلب می‌کند از خانه بیرون آورد و در کوچه او را با کارد به سختی مجروح کرد.[٥] میرزا برلاس توسّط حامیان خود در دربار پشتیبانی شد و بسیار تلاش شد که مجازات نشود امّا اکبر از این قضیّه نگذشت و «**شاهنشاه دادگر آن دو بدگوهر را از بند هستی رهایی داد، و به پای فیل بسته تمام شهر گردانیدند. هر چند سران دولت که سنّی بودند در رهایی تکادو[٦] نمودند سودمند نیامد و سرمایه رهمونی بسیاری بیراهه رو گشت.**

---

[۱] تاریخ الفی، ص ۱۹ مقدّمه.

[۲] محوطّه.

[۳] دهخدا، ذیل عنوان ابوالفضل علّامی

[٤] بداونی، ج ۲، ص ۲۵۵.

[٥] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۲.

[٦] کوشش.

آویزش[1] **سنّی و شیعه فرو نشست.»**[2]بداونی میگوید که میرزا فولاد شهید شد و حکیم ابوالفتح را مسبّب مجازات او میداند. زیرا وقتی که حکیم ابوالفتح از طرف حکومت از میرزا فولاد بازجویی میکند و میپرسد که آیا بخاطر تعصّب در مذهب تتوی را کشته، و وی در جواب میگوید که اگر تعصّب داشتم باید ارشدتر از او را میکشتم، که احتمالاً منظورش به خود اکبر شاه و شیخ ابوالفضل علّامی و فیضی و حکیم ابوالفتح و همفکرانشان بوده است. حکیم ابوالفتح این جواب او را به اکبر منتقل میکند و می افزاید:«**این بد حرامزاده یی است، نباید زنده گذاشت. بنابران سیاستش**[3] **فرمودند وگرنه به تقریب مردانگی و شفاعت اهل حرم میخواستند که جان او را ببخشند.»**[4]

به نظر می‌آید که علاوه بر حکیم ابوالفتح، ابوالفضل علّامی و فیضی نیز در تشویق اکبر به اجرای حکم اعدام میرزا فولاد برلاس نقش داشته‌اند. بداونی:«**در ایّامی که زخم میرزا فولاد خورد او را دیدم، به خدایی که در خداییش هیچ تردّد**[5] **نیست، و دیگران را هم به عینه چون روی خوک در نظر می‌آمد.»**[6]

---

[1] جنگ و جدال.

[2] ابوالفضل علّامی، اکبرنامه [لکنهو، نول کشور، ١٨٥٤] ج ٣، ص٥٢٧. از این نسخه منبعد به اختصار با نام چاپ قدیم یاد خواهیم کرد.

[3] مجازات.

[4] بداونی، ج ٢، ص ٢٥٥.

[5] شکّ و تردید.

[6] بداونی، ج٣، ص ١١٦.

بر خلاف صحبتهای بداونی، احمد میگوید:«**جامع فضایل بود. در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت.**»[1] از دیگر تألیفات قاضی احمد تتوی می‌توان از رساله در تحقیق تریاق فاروق، رساله در اخلاق، خلاصه الهیّات، رساله در اسرار حروف و رموز اعداد و احسن القصص و دافع الغصص نام برد.[2] کتاب احسن‌القصص و دافع‌الغصص به عنوان خلاصه تاریخ الفی، به شخصی به نام احمدبن ابوالفتح شریف اصفهانی نیز نسبت داده شده است.

قاضی نوراللّه شوشتری [اکبر/ جهانگیر]

«**امروز به قضای لاهور مشغول است و به دیانت و امانت و فضایل و کمالات اتّصاف دارد.**»[3] یکی از کسانی که ظاهراً هیچ ربطی به حرکت نقطویّه نداشته ولی لازم است که نسبت به او آگاهیهایی داشته باشیم قاضی نوراللّه شوشتری مؤلّف کتاب مشهور مجالس المؤمنین می‌باشد. وی در دولت اکبر شاه قاضی القضاه مملکت هندوستان و مرجع دشمنان و دوستان می‌بود. مدّت عمرش هفتاد سال و طریقه نوربخشیّه داشته است.[4]

«**صاحب تصانیف لایقه است، توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیّز[5] تعریف و توصیف بیرونست، و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین**

---

[1] احمد، ج۲، ص ٤٨٢.

[2] تاریخ‌الفی، مقدّمه، صص ۳–۳۲.

[3] احمد، ج۲، ص ٤٦٨.

[4] هدایت، ص ٤٠٦.

[5] قابلیّت.

می‌گوید، و به وسیله حکیم ابوالفتح به ملازمت پادشاهی پیوست و زمانی که موکب منصور به لاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوا سقطه‌ای در دربار واقع شد، رحم بر ضعف او آورده و فرمودند که شیخ از کار مانده، بنابر ان قاضی نوراللّه را به ان عهده منصوب و منسوب گردید. الحقّ مفتیان ماجن[1] و محتسبان حیّال[2] لاهور را که به معلّم الملکوت سبق[3] می‌دهند، خوش به ضبط درآورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست پسته گنجانیده، چنانکه فوق ان متصوّر نیست و می‌توان گفت که قایل این بیت او را منظور داشته و گفته که:

تویی آن کس که نکردی همه عمر قبول / در قضا هیچ زکس، جز که شهادت زگواه.»[4]

وی حاشیه بر تفسیر بیضاوی نوشته، مصائب النّواصب را در مقابل ردّ روافض میرزا مخدوم شریفی نگاشته، و کتاب احقاق الحقّ را در ردّ ابطال الباطل فضل بن روزبهان خنجی که در ردّ نهج الحق نوشته، تألیف کرده، رساله جواب رساله استقصای شیخ را بر ردّ آنچه ملّا قطب رد کرده و رساله نماز جمعه و رساله در خلق اعمال و رساله در باب مسخ را نیز وی تألیف کرده و دیوان شعرش که اکثراً قصیده است قریب به سه هزار بیت است. یکی از دیگر کتابهای او دلایل الشیعه می‌باشد.

---

[1] فاسد و بیباک.

[2] حیله گر.

[3] درس.

[4] بداونی، ج ۳، صص ٤-۱۹۳.

جهانگیر از مذهب وی سئوال کرده وی تقیّه فرموده خود را شافعی وانمود کرده و ان پادشاه که با شیعه و سنّی هر دو صلح نموده، بدش آمده بر وی غضب کرد که چرا با من راست نگفتی و فرمود که پنج دِرّه[1] خاردار به وی زدند و در ان حین درگذشت. وی شیعی مشهور و «**الحقّ مردی بود که قول و فعل او یکی بود و برحق.**»[2] اشعاری ازو:

«ای در سر زلف تو صد فتنه به خواب اندر / در عشق تو خواب من نقشی است بر اب اندر

در شرع محبّت زان فضل است تیمّم را / کز دامن پاکان هست گردی به تراب[3] اندر.»[4]

---

[1] نوعی وسیله کتک زدن.

[2] اوحدی، نسخه ٥٣٢٤، برگ ٧٧٧.

[3] خاک.

[4] هدایت، ص٣٩٢.

فصل هشتم : شیخ مبارک ناگوری و پسرانش

جدول ۷ : چند نفر از معاریف دربار اکبرشاه

نام	محلّ تولّد	منطقه	گرایش مذهبی وفرقه‌ای	شغل وحرفه در هند	شاهان معاصردر هند	محلّ و تاریخ مرگ
شیخ مبارک ناگوری	ناگور	هند	شیعه	مدرّس	اکبرشاه	لاهور– ۱۰۰۱/۱۵۹۲
شیخ ابوالفیض فیضی	اگره	هند	شیعه	ملک الشعراّ	اکبرشاه	محلّ دفن اگره ۱۰۰٤/۱۵۹۵
شیخ ابوالفضل علّامی	اگره	هند	شیعه	صدراعظم	اکبرشاه	محلّ دفن اگره ۱۰۱۱/۱٦۰۲

شیخ مبارک ناگوری و دو پسر او شیخ ابوالفضل علّامی و شیخ ابوالفیض فیضی ایرانی نبوده‌اند، ولی تأثیر فوق العادّه مهمّی در ابداع دین الهی و جذب ناراضیان ایرانی و ترجمه بسیاری از کتابها به زبان فارسی و تشویق و توسعه زبان فارسی، و منع زبان عربی در دربار اکبر داشته‌اند. نقش ایشان در زمانه اکبر شاه بسیار مهمّ است و هر تاریخی که قصد پرداختن به هندوستان زمان اکبر را دارد باید جایگاه ویژه‌ای برای این سه نفر باز کند. ما در اینجا تلاش خواهیم کرد تا اهمّ اطّلاعات راجع به این سه نفر را در محدوده کار این کتاب بیاوریم.

شیخ مبارک ناگوری [اکبر]

«**از فحول علمای روزگار و مشایخ کرام بود.**»[1] یکی دیگر از بازیگران صحنه دربار اکبرشاه شیخ مبارک ناگوری است. به روایت شاهنوازخان یکی از اسلاف وی در یمن، سلوک اهل تجرید را پیشه کرده و جهان را گشته تا سرانجام در قرن نهم در قصبه ایل از توابع سیوستان[2] اقامت گزیده و ازدواج کرده و در عنفوان قرن دهم، پدر شیخ به طرف هندوستان قصد سیاحت کرده و در بلده ناگور[3] اقامت

---

[1] احمد، ج۲، ص ٤٧٢.

[2] شهری در سند، پاکستان فعلی.

[3] به روایت رازی در هفت اقلیم، ج ۱، ص ۷۷: «**ناگور شهری معروفست و سکّانش سقرلاّت [جامه پشمین، صوف] را تتبّع نموده بهتر از دیگر شهرهای هندوستان می‌سازند و شاه اهل تصوّف شیخ حمیدالدّین از آن**

گزیده اســـت. و چون وی از فرزندی زنده نمی‌مانده در ســـال ۱۵۰۵/۹۱۱ که شیخ به وجود آمده وی را مبارک نامیده است. مبارک چون به سن جوانی رسیده در گجرات نزد خطیب ابوالفضل گاذرونی و مولانا عماد لاری درس خوانده و از صـــحبت علمای ان دیار و مشـــایخ بزرگوار بهره بســـیار گرفته و در ۱۵٤۳/۹۵۰ در اگره ســـاکن شـده، در آنجا به افاده علوم پرداخته و در درویشـی و قناعت به سـر می‌برده و در نهی از منکر به حدّی مبالغه می‌کرده که از کوچه‌ای که آواز نغمه می‌آمده نمی‌گذشـــته، امّا در آخر به قدری مولّع شـــده که خود سماع و وجد می‌نموده است.[1] بداونی نیز قطعه آخر را در مورد وی تأیید کرده و گفته که در ابتدای حال بسیار به ظواهر شرع و نهی از منکر و امر به معروف مجدّ بوده ولی آخر حال«**یک دم بی اســتماع صوتی نقشی و سرودی و سازی آرام نمی‌گرفت... و به قرائت عشره قران مجید را یاد گرفته بود و هرگز به خانه ملوک نرفت.**»[2] بداونی علیرغم آنکه شـاگرد وی بوده نظر خوشـی نسـبت به وی ابراز نداشـته «**در لاهور در هفدهم ذی قعده سنّه ۱۵۹۳/۱۰۰۱ از این جهان در گذشت – امره الی اللّه–[3] ملّایی به این جامعیّت به نظر نیامد، امّا حیف که به جهت شـــومی حبّ دنیا و جاه در لباس فقر، هیچ جای آشـــتی به دین اســـلام نگذاشـت و جامع اوراق در عنفوان شـباب به اگره چند سـال در ملازمتش شهر است.**»

---

[1] شاهنواز خان، ج ۲، ص ۵۸٤.

[2] بداونی، ج ۳، صص ۱–۵۰.

[3] داوری کار او با خداست.

سبق خواند، الحق صاحب حق عظیم است ولیکن به جهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی‌دینی و غوص در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلّو در وادی تغییر مذهب و ملّت آنچه سابق داشت اصلاً نماند ـ قل انا و ایّاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین[1] ـــ و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می‌ارد به تقریب همین از یزید گذشته قدم به گستاخی بالاتر می‌نهد و می‌گوید بر یزید و پدر او لعنت.»[2]

شیخ مبارک نیز ظاهراً به اپیدمی تغییر مذهب که در قرن دهم بین عدّه‌ای از نخبگان رواج داشته، مبتلا بوده«**در عهد سلیم شاه به ربط شیخ علایی مهدوی به مهدویّت شهرت گرفت واز علمای وقت چه سرزنشها که نیافت. در آغاز عهد اکبری در طریقه نقشبندیّه خود را وانمود و پس از ان به سلسله مشایخ همدانیّه منسوب می‌کرد. چون آخرها عراقیّه[3] دربار را فرو گرفتند به رنگ ایشان سخن راند، چنانچه به تشیّع اشتهار یافت.»**[4] بداونی نیز تغییر مذهب و گرایش پی در پی را درباره وی گزارش کرده است.[5]

شیخ مبارک بارها با شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک بر سر مسائل

---

[1] قران، سوره صبا، آیه ٢٤: به زودی مشخّص خواهد شد که ما یا شما، کدام در هدایت یا ضلالت اشکاریم.

[2] بداونی، ج ۳ ، صص ۱–۵۰.

[3] اهل عراق عجم: اراک و حوالی ان، استان مرکزی فعلی.

[4] شاهنوازخان، ج ۲، ص ٥٨٤.

[5] بداونی، ج ۳ ، صص ۱–۵۰.

مختلف درگیر شد تا اینکه آنان تقاضای قتل وی را از شاه کردند. او گریخت و شیخ ابوالفضل نیز با وی بود. پس از مدّتی دوباره با پادرمیانی یکی از بزرگان بازگشت و تا سال ۱۵۹۲/۱۰۰۱ زندگی کرد. «**موافق یکشنبه ۱۷ ذی قعده ۱۰۰۱[۱۵۹۲] گرامی پدر استاد روزگار، رهنمون کاراگاه رخت به عِلْوی[۱] عالم کشید. دنبلی به گردن بر آمد و پس از یازده روز از این سپنجی سرای[۲] دل برگرفت.**»[۳]

شیخ فیضی [اکبر]

«**شرح کمالات ان زبده المتأخّرین[٤] وصف فضائل ان افصح المتکلّمین[٥] را کتابی علی حِدِّه[٦] باید.**»[٧]

وی برادر بزرگتر شیخ ابوالفضل علّامی وزیر قدرتمند دوره اکبر و پسر شیخ مبارک ناگوری است. اصل ایشان گویا از عرب بوده امّا در هند تولّد یافته،[٨] شاهنواز خان وی را متولّد ۱۵٤۷/۹٤۵ در اگره دانسته و «**به دقّت طبع و جودت[۹] ذهن از جمیع علوم بخشی وافر داشته، در حکمت و عربیّت بیشتر تتبّع نموده، و پزشکی دانش فرا پیش گرفته و**

---

[۱] خلاف سفلی، بالا.

[۲] فردوسی: «ترا شهریارا جز این است جای، نماند کس اندر سپنجی سرای.» یعنی این دنیا.

[۳] اکبرنامه، چاپ قدیم، ج ۳، ص ٦۲٤.

[٤] سرامد علمای چند قرن اخیر.

[٥] شیواترین سخنوران.

[٦] جداگانه.

[٧] فخرالزّمانی، ص ۲٤۷.

[٨] نصرآبادی، ص ٤۸۲.

[۹] تیزهوشی.

رنجوران تهیدست را چاره می‌کرد. ابتدا به ضیق[1] معیشت و تنگی احوال گرفتار بود. روزی به همراهی پدر نزد شیخ عبدالنّبی صدر عرش آشیانی [اکبر] رفته اظهار حال و استدعای صد بیگهمه مدد معاش[2] نمود. شیخ به تعصّب مذهب او را با پدرش به تشیّع سرزنشها کرده به حقارت از مجلس برخیزاند.»[3]

احمد: «از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده، در توکّل و تجرّد شأنی عظیم داشت.»[4] امّا بداونی که از مخالفان سرسخت اوست و شدیدترین حمله‌ها را به وی کرده درباره او آورده «در فنون جزئیه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طبّ و انشا عدیل[5] در روزگار نداشت. در اوایل به تخلّص مشهور شعر می‌گفت [فیضی] و در امر آخر به تقریب خطاب برادر خرد که او را علّامی می‌نویسند به جهت علوّشأن در ان وزن تخلّص فیّاضی اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم بربسته تنگ تنگ حسرت با خود برد. مخترع جدّ و هزل و عُجب و کبر و حِقْدْ و مجموعه نفاق و خُبث و ریا و حبّ جاه و خیلا و رعونت[6] بود. در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمّت صحابه کرام و تابعین و سَلَفْ[7] و

---

[1] کمبود، سختی.

[2] کمک خرجی.

[3] شاهنوازخان، ج ۲، ص۵۸۵.

[4] احمد، ج۲، ص ٤۸۲.

[5] همتا.

[6] نادانی.

[7] گذشتگان، پیشینیان.

خَلَفْ متقدّمین و متأخّرین و مشایخ و اموات و احیا[1] و بی‌ادبی و بی‌تحاشی[2] نسبت به همه علما و صلحا و فضلا و سرّاً و جهراً،[3] لیلاً و نهاراً، همه یهود و نصاری و هنود و مجوس بر او هزار شرف داشتند چه جای نزاریّه و صباحیّه، و از این نمی‌گذرد که جمیع محرّمات را به رغم دین محمّدی صلی اللّه علیه واله و سلم مباح، و فریض[4] را محرّم[5] می‌دانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا به صد اب دریا شسته نگردد در عین مستی و جنابت می‌نوشت و سگان ان را از هر طرف پایمال می‌ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار به مستّقر اصلی شتافت و به حالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد.»[6]

امّا برخلاف این سخنان بدوانی، مدّرس آورده که «**با این همه موافق تحقیقاتی که در اعیان الشیعه کرده، شیخ ابوالفضل و برادرش شیخ ابوالفیض و پدرشان شیخ مبارک همه‌شان شیعی مذهب بوده‌اند و سبب عداوت مخالفین مذهب نیز همین تشیّع وی بوده است.**»[7]

لودی معتقد است که ابوالفضل و فیضی دهریّه بوده‌اند و سرحلقه اهل تزویر، و به توصیفات واهی اکبر شاه را از جاده مستقیم انحراف

---

[1] زندگان.

[2] بی پروایانه.

[3] در نهان و آشکار.

[4] واجبات.

[5] حرام.

[6] بداونی، ج ۳، ص ۲۰۵.

[7] مدرّس، محمّد علی. ریحانه الادب [تبریز، چاپخانه شفق، بی تا] ج چهارم، ص ۳۸۳.

داده‌اند زیرا که نفس آدمی آســـان پســـند اســـت و وقتی که علمای روزگار زمینه این کار را با چرب زبانی آماده کنند، اهل ارتباط بدان سو مایل خواهند شد خصوصاً ثروتمندان که بنا بر کثرت اسباب تنعّم و بی غمی طبع بهانه جو دارند و کار به جایی رســـیده که به ادای بعضـی از رسـوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضـی از قصـیده مدح پادشاه شاهد این مدّعاست:

قسمت نگر که در خور هر جوهر بی عطاست / آیینه به اسکندر و با اکبر آفتاب

او می‌کند معاینه خود در آینه / این می‌کند مشاهده حق در آفتاب

لودی در ادامه آورده این ابیات را از بســـیاری از هندیان دســـت آویز آفتاب پرستی خود ساخته و در مدح فیضی رطب اللّسان‌اند.[1] دهریّه را چون عاقبت و صانع در نظر نیست، به اباحه گری مشغولند و اولاد خود و دیگران را در هاویه[2] ضلالت مستهلک می‌سازند.[3]

گزارشـها در مورد فیضـی متناقض و گاه متضّـاد اسـت. هدایت وی را از مشـاهیر مشـایخ دانسـته که کمالات صـوری و معنوی را جامع، و بوارق[4] معارف از مشارق کلامش لامع[5] بوده است.[6] از اشعار وی:

«غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست / زین رهزنان که بر دل آگاه می‌زنند»[7]

«تا چند دل به عشوه خوبان گرو کنم / این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم

---

[1] به نیکویی ثنا گفتن.

[2] پایین ترین طبقه جهنم.

[3] لودی، ص ۸۰.

[4] روشنیها، درخشندگیها.

[5] تابان.

[6] هدایت، ص ۲۰۰.

[7] هدایت، ص ۲۰۰.

سر بر نزد ز باغ امیدم گل نشاط / تاکی هوس بکارم و حسرت درو کنم.»[1]

امّا بدوانی می‌گوید«**مدّت چهل سال درست شعر گفت امّا همه نادرست، استخوان بندی او خوب امّا بی‌مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، سلیقه او در وادی شطحیّات**[2] **و فخریّات**[3] **و کفریّات معروف.**»[4] گاهی بداونی او را ستوده و گفته که او سفارش مرا به شیخ ابوالفضل کرده و عریضه در حقّ من برای اکبر شاه نوشته، ولی من چون او مخالف دین بوده با وجود اینکه فوت شده، بد او را می‌گویم.[5]

وی بعد از غزالی مشهدی، به مقام ملک الشّعرایی دربار اکبر رسید. «**غرّه اسفندار مذکیهان خدیو برادر راقم اقبالنامه، شیخ ابوالفیض فیضی را که به سال و خرد و افزون بود به خطاب ملک الشّعرایی روشناس روزگار ساخت.**»[6]

وی در سال سی و سوّم الهی تصمیم گرفته که در برابر خمسه نظامی، خمسه دیگری بسراید و به همین نهج در برابر مخزن الاسرار، مرکز ادوار به سه هزار بیت. در مقابل خسرو و شیرین، سلیمان و بلقیس. به جای لیلی و مجنون، نل و دمن، که از داستانهای دیرینه هندوستان است هر یک به چهار هزار بیت. و در وزن هفت پیکر هفت کشور و

---

[1] رازی، ج ۱، ص ٤٠٤.

[2] سخنان خلاف شرع.

[3] خودستایی.

[4] بداونی، ج ۳، ص ۲۰٦.

[5] بداونی، ج ۳، صص ۸-۲۰۷.

[6] اکبرنامه، چاپ قدیم، ج ۳، ص ۵۳۵.

در بحر سکندرنامه، اکبرنامه، هر کدام به پنج هزار بیت ولی ظاهراً ان را به پایان نرسانده است.[۱]

بداونی که در صدد بوده بهر نحوی نیشی به فیضی بزند آورده که: **«خلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته هیچ کس به ان مقیّد نمی‌شود، مگر همان یک سواد[۲] که خود به اطراف فرستاده.»**[۳]

شیخ ابوالفیض فیضی در اکثر رشته‌های علوم ادبی به تعریف امروزی صاحب نظر بوده است. وی تفسیری بی نقطه بر قران نوشته که عمق و وسعت معلومات ادبی و سرشاری گنجینه لغات او را نشان می‌دهد. بداونی که در این مورد مواضع وی متغیّر و گاهی متضادّ است درباره این تفسیر می‌گوید:«**و درین ایام شیخ فیضی ملک الشّعرا تفسیر سواطع الالهام را که همه غیرمنقوط[٤] است و ضخامت هفتاد و پنج جزو دارد تمام ساخته نود و نه فقره غیر منقوط تاریخ اتمام ان یافت و چند جزو برای انتشار در عراق فرستاد و حالا به امرار ثانی که نیز تاریخ تصحیح و مقابله می‌شود مشغول است و فضلای عصر توقیعات[٥] بر ان نوشتند از ان جمله شیخ یعقوب کشمیری رحمه‌اللّه توقیع عربی نوشت و میان امان اللّه**

---

[۱] شاهنوازخان، ج ۲، ص ۵۸۷.

[۲] نسخه.

[۳] بداونی، ج ۳ ، صص ٦-۱۹۵.

[٤] بی نقطه.

[٥] نوشتن عبارتی در ذیل کتاب.

سـرهندی، ولا رطب و لایابس الافی کتاب مبین.[1] **و میرمحمّد حیدر معمّایی سوره اخلاص را به تمام بی تسمیّه، و فقیر من احسن التفاسیر بسم اللّه الرحمن الرحیم علم القران تاریخ یافت و توقیعی نوشت. انشاء اللّه به تقریبی در محلّ خود مذکور گردد.»**[2]

هدایت که وی را با نام فیض دکنی علیه الرحمه آورده می‌گوید که وی نصف قران مجید را بی نقطه تفسیر کرد.[3]

«**و شاهد قوی بر فضل او تفسیر سواطع الالهام بی‌نقطه است که میر حیدر معمّایی تاریخ اتمام ان «سوره اخلاص»** یافته که هزار و دو است و ده هزار روپیه صلّه گرفت. موارد الکلم در اخلاق نیز بی‌نقطه نوشته است. علمای عصر اعتراض کردند که تا حال هیچ کس از فحول علما با ولوع آنها در علوم، تفسیر بی‌نقطه ننوشته‌لند،[4] امّا شیخ ابوالفیض فیضی در جواب گفت:«**که هرگاه کلمه طیّبه [لااله الااللّه، محمّد رسول اللّه] که ایمان موقوف بر ان است، بی‌نقطه است، دیگر کدام دلیل فضیلت خواهد بود.»**[5]

بداونی تفسیر سواطع الالهام فیضی را مهمل دانسته وگفته که قاضی نوراللّه شوشتری توقیعی بر ان نوشته،[6] امّا صاحب ذریعه، آقا بزرگ

---

[1] قران، سوره الانعام، ایه ۵۹: هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در قران نوشته شده است.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۲۷۵.

[3] هدایت، ص ۲۰۰.

[4] شاهنوازخان، ص ۵۸۹.

[5] شاهنوازخان، ص ۵۸۹.

[6] بداونی، ج ۳، ص ۱۹۳.

تهرانی این اثر فیضی را در فهرست مصنّفات شیعه ذکر کرده است.[1] وی از افاضل ولایت هند بوده و اشعار خود را خیلی می‌پسندیده و به سبک خود می‌بالیده «**گویا حریفان عراقی که در اطرافش هستند از عظمّت و هیبت او نمی‌توانند در شعرش مداخله کنند.**»[2]

یکی از بزرگترین کارهای ادبی که در زمان اکبر و با مشارکت شیخ ابوالفیض فیضی انجام شده ترجمه مهابهارات است. بداونی در ذیل وقایع سال ۱۵۸۲/۹۹۰ ان را اعظم کتب هند دانسته که مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادیات و بیان مذاهب و طرایق عبادت هندیان در ضمن جنگ طایفه کوران و پندوان از فرمانروایان هند است که بسیار دیرینه بوده، پس اکبر گفته: «**اکنون کتابهای هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته‌اند و همه صحیح و نصّ قاطع است و مدار دین و اعتقادیات و عبادات این طایفه بر ان است، ترجمه از هندی به زبان فارسی نموده چرا بنام خود نسازم که غیر مکرّر و تازه است و همه مثمر سعادات دنیوی و دینی، و منتج حشمت و شوکت بی‌زوال و مستوجب کثرت اولاد و اموال، چنانچه در خطب ان کتب نوشته‌اند.**»[3]

---

[1] تهرانی، آقابزرگ. الذریعه الی تصانیف شیعه [نجف، مطعبه الغری، ۱۳۵۷ه. ق] ج دوازدهم، صص ۱-۲٤۰.

[2] کتابدار، ص ۵۲.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۳.

فیضـــی ۱۰۱ کتاب تألیف کرده و تَرَکه وی ٤٦٠٠ کتب مجلّد نفیس مصــحّح[1] که اکثرا به خطّ مصــنّف بوده، یا در زمان حیات مصــنّف نوشـته شـده بوده اسـت. بعد از مرگ وی، اینها را به خزانه پادشـاهی داخل کردند. موضــوعات آن اثار، نظم و طبّ و نجوم و موســیقی و حکمت و تصوّف و هیئت و هندسه و تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیّات بوده است.[2]

از مهمّترین آثار ترجمه‌ای و تألیفی فیضی، لطیفه فیاضی، گلدسته نظم و نثر، لیلاوتی، بهاگوت گیتا، رامـاین و مثنوی نـل و دمن را می‌توان نام برد.

ظاهراً فیضـــی در منزل خود ســـگ نگهداری می‌کرده و این عمل به شدّت مورد اعتراض بداونی بوده:«**و آنچه از بعضی عرفا منقول است که در ســگ ده صــفت حمیده اســت که اگر یکی از ان در آدمی باشــد، ولی می‌گردد مســتمســک ســاختند و بعضــی مقرّبان که به خوش طبعی در همه وادی، و به ملک الشّعرایی [فیضی] ضرب المثل‌اند، چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام با آنها می‌خوردند و جمعی از مردودان شــاعران عراقی و هندی تبعیّت نموده و اِبای از ان نداشته به فخر و مباهات زبان آنها در دهان می‌گرفتند.**[3]

بداونی ســگ بازی فیضــی را در هنگام روایت مرگ وی به گونه‌های

---

[1] اصلاح و درست شده.

[2] بداونی، ج ۳، ص۲۰۹.

[3] بداونی، ج ۲، صص۳-۲۱۲.

مختلف مورد اشاره قرار داده است. در منابع کمتر به چگونگی مرگ فیضی اشاره شده امّا بداونی که عناد سختی با وی و خانواده وی دارد سعی کرده که عاقبت کار او را بسیار هولناک تصویر کند و هیمنه او را درهم شکند:«**وقتی که حضرت پادشاه به عیادت او در دم اخیر رفتند، بانگ سگ به روی ایشان کرد و این معنی را خود بر سر دیوان نقل می‌فرمودند و روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا اینکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست. مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است؟ او گفته که نی، اثر خونی است که قی می‌کرد[1] و هر آینه در جنب ان بدبختی و مذمّت دین و طعن حضرت ختم المرسلین ـ صلی اللّه علیه و اله اجمعیّن ـ اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمّت بسیار یافتند از ان جمله اینکه:**

«فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح / گفت سگی از جهان رفته به حال قبیح

و دیگری گفته:

سال تاریخ فیضی مردار / شد مقرّر به چار مذهب نار.»[2]

بداونی در جای دیگری از کتاب خود درباره مرگ وی و کیفیّت آن گفته که:«**در دهم ماه صفر ملک الشعراً شیخ فیضی بعد از امتداد امراض متضادّه و اشتداد ضیق نفس[3] و استسقا[4] و ورم دست و پا و قی کردن خون**

---

[1] احتمالاً فیضی به مرض سرطان یا سل دچار شده بوده است.

[2] بداونی، ج ۳ ، ص ۲۰۵.

[3] شدّت گرفتن تنگی نفس.

[4] تشنگی.

که به شش ماه کشیده بود از عالم درگذشت و از بس که با سگان شب و روز بر رغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود می‌گویند که در وقت سکرات[1] صباح الکلب[2] از وی شنیدند و از بس تعصّب که در وادی الحاد و انکار دین اسلام داشت بی اختیار در ان وقت هم با اهل علمی متشرّع متورّع[3] سخنان مالایعْنیِ[4] بیهوده حشو و کفر معتاد خویش در دین که قبل از این بر ان اصرار داشت [می‌گفت][5] تا به مقّر اصلی خویش رفت و تاریخ این شد که وی فلسفی و شیعی و طبیعی و دهری. ودیگری قاعده الحاد شکست. و یکی از آشنایان این تاریخ یافت که:

دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد / مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد

ان سینه که عالمی درو می‌گنجید / تا نیم دمی برآورد تنگی کرد

و هنگام نزع او پادشاه نیم شبی رسیده سر او را به دست نوازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زده فرمودند که شیخ جیو حکیم علی را همراه آورده‌ایم. چرا حرف نمی‌زنید چون از خود رفته بود ازو صدائی و ندائی برنخاست. چون مکرّر پرسیدند دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابوالفضل را تسلّی نموده بازگشتند و مقارن این حال خبر رسید که او خود را سپرد.»[6]

---

[1] بیهوشی زمان مرگ.

[2] صدای سگ.

[3] پرهیزگار.

[4] لغو و بیهوده.

[5] در این نسخه این کلمه افتاده، ولی در نسخه چاپ کلکّته ۱۸٦٥ موجود است.

[6] بداونی، ج ۲، ص ۲۸٤.

هدایت تاریخ مرگ وی را ۱۰۴۰ آورده[۱] که ظاهراً اشـــتباه چاپی، و تاریخ مرگ وی ۱۰۰٤ هجری قمری[۲] بوده است. غزلی از وی:

«ساقی جام می و گوشه دیرست اینجا / للّه الحمد که احوال به خیرست اینجا

نکته عشق مپرسید که هوشم باقیست / سخن از یار مگویید که غیرست اینجا

آب این میکده جان بخش‌تر از اب بقاست / برس ای خضر که سر منزل سیرست اینجا

باده در جلوه و مرغان چمن می‌جوشند / کو سلیمان که همه منطق طیرست اینجا

فیضی افسانه عیسی نفسانم هوست / چه سر قصّه موسی و غدیرست اینجا.»[۳]

داوری در مورد فیضی بسیار مشکل است، موافقان او را ستوده‌اند و مخالفان به سختی به وی حمله کرده‌اند و از فراز حدود بیش از چهار قرن نمی‌توان بدرســتی دانســت که وی که بوده و مرام وی چه بوده اســـت. امّا «**بالاجمال گوشــزد می‌نماید که معاصـــرین این دو برادر در اثر فطانت[٤] فوق‌العادّه ایشــان خصــوصــاً فیضــی از در رقابت وارد شــدند و با ایشـان سازشی نداشته و با بیدینی موصوف داشته و برای مرگ فیضی مادّه تاریخ بدی ساخته‌اند. البتّه از مراجعه شـرح حال سَلَفْ مکشـوف می‌گردد که نوعاً اشــخاص با فطانت خصــوصــا ارباب علم و معرفت در هیچ دوره خالی از رقابت نبوده و نخســتین ســبب کفر و زندقه و متهّم بودن ایشـــان، همانا فضل و کمال و دانش و طبع روان و فطانت خودشان است.**»[٥]

---

[۱] هدایت، ص ۲۰۰.

[۲] بداونی مرگ وی را در ذیل وقایع سال ۱۰۰٤ آورده است. بداونی، ج ۲، ص ۲۸٤.

[۳] فخرالزّمانی، صص ۳–۳۵۲.

[٤] زیرکی و هوشیاری.

[٥] مدرّس، ج چهارم، ص ۳۸۳.

شیخ ابوالفضل علّامی [اکبر]

«از واردین دیار هند مسموع شد که شیخ ابوالفضل مبارک که از ارباب فضل و استعداد ولایت هند و در ملازمت پادشاه عالیجاه جلال الدّین محمّد اکبر پادشاه تقرّب و اعتبار تمام یافته بود این مذهب [نقطوی] را داشت و او پادشاه را به کلمات واهیّه وسیع‌المشرب[1] ساخته از جاده شریعت منحرف ساخته بود منشوری که به اسم میرسیّد احمد کاشی[2] [از سران نقطویّه] انشاء نموده فرستاده بود در میان رساله‌های او ظاهر شد دلالت بر این معنی نمود والعلم عند اللّه وهو عالم به حقایق امور.[3]»[4]

شیخ ابوالفضل برادر کوچکتر شیخ ابوالفیض فیضی، و پسر شیخ مبارک ناگوری از دولتمردان و ادیبان دهه‌های پایانی هزاره اوّل و دهه‌های آغازین هزاره دوّم هجری قمری است که نگارنده خواهد کوشید تا نکات برجسته و دقایق مهمّ زندگانی وی را به تصویر بکشد.

ابوالفضل در شرح حالی که از خود داده گفته در سال ۴۷۲ جلالی[5] برابر با ۹۵۷ هلالی به دنیا آمده و پس از یک سال و کسری به

---

[1] بی بندوبار و لاابالی در اصول و فروع دین.

[2] در باره میرسیّد احمد کاشی در کتاب قبلی صحبت کرده ایم.

[3] خدا بهتر میدلند و از حقایق امور آگاه است.

[4] منشی، ج ۲، ص۷٤۹.

[5] ظاهراً در آن عصر، تقویم جلالی را از دوران ملکشاه سلجوقی محاسبه میکرده اند.

شــیوایی ســخن گفته و در پنج ســالگی به آگاهیهای غیر متعارف و سواد رو آورده و در پانزده سالگی بر خزائن علوم پدر دسترسی پیدا کرده و در ابتدا مشـکلات بسـیاری در فهم و ابراز علوم داشـته و گاه حتّی به عذرالکنی متوسّــل می‌شــده اســت. پس ازمدّتی ناگهان گشـودگی پدید آمده و قادر به درک مطالب می‌شـود. مدّت ۱۰ سـال دیگر یک سره به تحصیل علوم می‌پردازد بطوری که از شدّت اشتغال به علم شـب را از روز و سـیری را از گرسـنگی متمایز نمی‌توانسـته بکند. کتاب حاشـیه بر اصـفهانی را که کرم خورده و بلا اسـتفاده بوده تعمیر و تصــحیح می‌کند و وقتی که نســخه دیگری از ان کتاب به صورت سالم یافت می‌شود و مقایسه انجام می‌گیرد. شدّت درستی و کمال تصحیح همگان را شگفت‌زده می‌کند. در ۲۰ سالگی شاه وی را یاد کرده و از گوشه خمول[۱] برمی گیرد.[۲]

وی خود را برخوردار از ۳۲ نعمت دانسـته که شـرح آنها را بصـورت مبســوط آورده و ما بطور خلاصــه ان را ذکر می‌کنیم: نخســت نژاد بزرگ، دوّم سـعادت روزگار و ایمنی زمان، سـوّم طالع مسـعود که مرا در چنین خجســته روز از مشــیمه[۳] تقدیر برآورد و ضــلال[۴] قدســی سـلطنت بر من اوفتاد. چهارم شـرائف الطرفین. پنجم سـلامتی اعضـا و اعتدال قوی و تناسـب ان. شـشـم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسـی [احتمالاً پدر و اکبرشـاه]. هفتم بسـیاری صـحّت و نوشـداروی

---

[۱] انزوا.

[۲] آیین اکبری، ج۲، ص ۲۷۸.

[۳] رحم، بچّه دان.

[۴] سایه.

تندرستی. هشتم منزلت شایسته. نهم بی‌غمی از روزی و خرسندی به حال. دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدّین. یازدهم عاطفت پدر. دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی. سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیّار. چهاردهم توفیق بر دوام. پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی‌مذلّت خواهش. شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسایی. هفدهم همنشینان سعادت افزا. هیجدهم عشق صوری، نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه. بیستم برآمدن از رعونت، بمیامن ملازمت گیتی خداوند. بیست و یکم رسیدن به صلح کلّ برکات التفات قدسی. بیست و دوّم ارادت خدیو خداگاهان. بیست و سیّم برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای، بی سفارش دیگران و تکاپوی من. بیست و چهارم برادران دانش‌آموز سعادت گزین، رضا جوی نیکوکار. بیست و پنجم پیوند کدخدایی به خاندان آزرم. بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا. بیست و هفتم دیدار نبیره. بیست و هشتم دوستی مطالعه کتاب اخلاق. بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه. سی‌ام باز نایستادن از گفتار حق. سی و یکم بی‌میلی دل به اعتبارات دنیا. سی و دوّم توفیق نگاشتن این گرامی نامه.[۱]

شاهنوازخان نظرات مردم را نسبت به شیخ ابوالفضل چنین آورده «**تکفیر شیخ زبانزد خواص و عوام است برخی به کیش برهمن بیغاره**[۲] **زنند**

---

[۱] آیین اکبری، ج۲، صص ۸۲–۲۷۸.

[۲] ملامت و سرزنش.

و بعضـی آفتاب پرسـت گویند و جوقی[1] دهریّه خوانند. آنکه غایت تفریط بکار برد به الحاد و زندقه نسبت دهد و دیگری که انصاف می‌ورزد چون مقلّدان متصوّفه که بدنام کننده نیکونامی چنداند، به صلح کل و وسعت مشرب و ادّعای همه اوست و خلع ربقه[2] شریعت و التزام طریقه اباحت منسوب می‌کند. صاحب عالم آرای عبّاسی گوید که شیخ ابوالفضل نقطوی چنانچه منشورهایی که به میرسیّد احمد کاشی انشاء نموده فرستاده بود دلالت برین معنی دارد و علم نقطه الحاد و زندقه و اباحت و توسیع مشرب است و مثل حکما بقِدَم عالم[3] گروند و انکار حشر و قیامت نمایند و مکافات حسن و قبح اعمال و جنّت و نار در عافیّت و مذلّت دنیا قرار دهند العیاذ باللّه.»[4]

بداونی در ذیل وقایع سال ۱۵۷۳/۹۸۱ آورده:«**و در همان ایّام شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره دانش و هوشمندی او تابش داشت به ملازمت آمد و به گوناگون الطاف امتیاز یافت.**»[5]

امّا ظاهراً ستاره دانش و هوشمندی شیخ ابوالفضل در نزد بداونی مدّت زمان مدیدی مشعشع نمانده زیرا وی در گزارشهای دیگر اقوال و افعالی از شیخ ابوالفضل نقل می‌کند که به هیچوجه مطلوب وی

---

[1] گروهی، دسته ای.

[2] فرمان، حکم.

[3] یعنی عالم قدیم است و خلق نشده است.

[4] شاهنوازخان، ص ٦١٨.

[5] بداونی، ج۲، ص ۱۱۸.

نبوده است **«و در نهم محرّم سنّه تسعین و تسعمایه [۱۵۸۲/۹۹۰] اعظم خان از بنگاله[۱] آمد و شبی در اثنای محاوره به او گفتند که ما دلایل قطعی بر حقیقت تناسخ یافته‌ایم. شیخ‌ابوالفضل خاطر نشان شما خواهد کرد.»[۲]**
بداونی نقل می‌کند که شبی با شیخ ابوالفضل مجالست داشتم و از وی پرسیدم:**«که میل شما ازین مذاهب مشهوره به کدام بیشتر باشد، گفت می‌خواهم که روزی چند در وادی الحاد سیری بکنم. بمطایبه گفتم اگر قید نکاح از میان بر می‌دارید بد نیست چنانکه گفته‌اند:**
برداشت غلّ شرع بتأیید ایزدی / از گردن زمانه علی ذکره السّلام[۳]
خنده کرد و گذشت.»[۴]
مفسّران رسمی مذهب چون شیخ عبدالنّبی صدر و مخدوم الملک در

---

[۱] در مورد بنگاله رازی در هفت اقلیم، ج ۱، صص ۸-۷۷ آورده: **«بنگاله ولایتی در غایت وسعت است طولش سیصد گروه و عرضش. دویست و هفتاد گروه و هر گروهی یک میل است. شرقیش متصّل به آب شور است که عبارت از آب عمان باشد ...و حاصلش برنج و نی‌شکر و ابریشم و فوفل و دار فلفل است و از میوه انبه و کلّیه دانه‌ناس خوب می‌شود و ایضاً میوه‌ایست موسوم به کوله که شباهت تمام بنارنج دارد.»**

[۲] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۲.

[۳] این بیت در توصیف واقعه ۱۷ رمضان ۵۵۹ ه. ق. است که حسن بن محمّد بزرگ امید که بعضی از اسماعیلیّه وی را امام موعود خواندند در پای قلعه الموت، متابعین خویش را از قید تکالیف شرعی رهایی بخشید و بداونی کنایه بدان روز می‌زند.

[۴] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۲.

دربار اکبر دارای قدرت زیادی بوده‌لند و بر اکبر فشـــار زیادی وارد می‌کرده و وی را تحت سـلطه خویش داشـته‌اند. اکبر برای رهایی از قید ایشـان زمانی که به توانایی شـیخ ابوالفضـل در مباحثه با مفسّـران رسمی دین و غلبه بر آنها پی می‌برد به وی میدان داده و از او حمایت می‌کند تا روحانیون دربار را تضـعیف کند«**و چون به اشـارت صـاحب معامله که یک عنایت قاضـــی به از هزار گواه، در اعتقادیات دلیرانه به این پیران خرف که صــدر و قاضــی و حکیم الملک و مخدوم الملک باشــند، درافتاده بحث می‌کرد و هیچ تأمّل در کسر عرض[1] ایشان روا نمی‌داشت و پادشاه را خوش می‌آمد. خُفیه[2] بدست آصف خان میر بخشی پیغام فرستادند کـه چرا بـا مـا در می‌افتی. جواب می‌داد کـه مـا نوکر مردی‌ایم همـان حکایتیســـت که نوکر بادنجان نیســـتم و در اندک فرصـــت یگان یگان را بقوّت مصــارعه[3] خود و معاونت پدر و مظاهرت[4] خلیفه زمان و مســاعدت بخت بر زمین ذلّ و هوان[5] انداخت چنانچه گذشـــت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابوالفتح و ملّا محمّد یزدی در بعضی مسائل با او مماشاه نمی‌کرد، چون مقاصـــد و مطالب دیگر پیش آمد، فقیر خود را بگوشـــه عزلت کشیدم.»**[6]

دهخدا معتقد است که تقریر شیخ ابوالفضـل در ذکر احوال خودش و

---

[1] بردن آبرو.

[2] نهانی.

[3] بر زمین کوفتن، کشتی گرفتن.

[4] پشتیبانی، مساعدت.

[5] خواری.

[6] بداونی، ج ۲، صص ۳-۱۸۲.

محافظت قبر ملّا احمد تتوی دلالت بر تشیّع او و پدرش مینماید.[1] به روایت منابع، شـیخ ابوالفضـل مشـوّق اکبر به ابداع آیین الهی بوده ولی«**سلطان سلیم روزی به خانه شیخ درآمد، دید چهل کاتب نشسته قران و تفسـیر می‌نویسـند. همه را به اجزای کتاب نزد پادشـاه برده بد مظنّه سـاخت، که ما را ترغیب به چیزهای دیگر می‌نماید و خود چون به خلوت می‌رود ان کار دیگر می‌کند. از ان روز در قرب و مصـاحبت فتوری واقع شد.**»[2] امّا این کدورتها دیری نمی‌پاییده و شیخ ابوالفضل دوباره نفوذ و اعتبار خود را در نزد اکبر به دسـت می‌آورده اسـت«**هرگز در زمان هیچ پادشاهی این قدر تسلّط و تصرّف استقلال هیچ صدری را دست نداده بود.**»[3]

بداونی وی را منسوب به صباحیّان می‌کند:«**و درین ایّام شیخ ابوالفضل آتش در جهان انداخته و چراغ صـباحیّان که حکم چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و به مقتضای من تخالف تصرّف،[4] مخالفت جمیع امم را بخود قرار داده کرد، کمر درسـتی بر میان چُسـت بسـته[5] و بدرگاه آمد ملازمت مثنی سـاخت و از برای مالش گوش ملّایان فرعون**

---

[1] دهخدا، ذیل عنوان ابوالفضل علّامی.

[2] شاهنوازخان، ج ۲، ص ۶۱۰.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۱۴۱.

[4] هر که مخالفت کند، مسلّط میشود.

[5] میان چّست بستن، یعنی خود را بسختی مهیّای انجام کاری نمودن.

صفت او را بر خلاف چشم داشت که از فقیر داشتند، خاطرخواه یافتند.»[1]

بر خلاف بداونی، خواجه نظام الدین احمد او را چنین توصیف کرده: **«در جمیع علوم متبحّر[کذا] عظیم دارد و مظهرجلایل اخلاق و شرایف اوصاف است و کمالات کسبی[2] و وهبی[3] او از سرحدّ وحصر بیرونست. امروز را روزگار به او افتخارست.»**[4]

آیا سخنان بداونی در مورد این دو برادر درست است؟

صاحب ذریعه آقا بزرگ تهرانی، تاریخ اکبری [اکبرنامه] را در جزء مصنّفات شیعه دانسته[5] و نامه دانشوران ناصری درباره وی گفته: **«از امعان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریر وی به ضمیمه اطّلاعات خارجه چنان معلوم می‌شود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده‌اند و از این جهت علماء و رؤسا اهل سنّت با ایشان معادات[6] فاحش می‌ورزیده و شیخ ابوالفضل در وقت ریاست عظمی بتفرقّه کلمه ان جماعت پرداخته و محض آسایش همگنان اکبرشاه را به صلح کلّی دعوت، و باهتمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصّبین**

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۳۶.

[2] علمی که با تعلیم و تعلّم کسب شده است.

[3] علم لدّنی؛ علمی که بدون تعلیم و تعلّم کسب شده است.

[4] احمد، ج ۲، ص ٤٥٨.

[5] تهرانی، ج۳، صص ٦-۲۳۵.

[6] دشمنی و عناد.

از آزار خلق کوتاه گردید.»[1]

مطالب دیگری در باب شیخ ابوالفضل هست که صبغه شعوبیگری دارد. از ان جمله در تمام اکبرنامه و آیین اکبری از حدیث و کلمات قصار عربی که در ان دوره رایج بوده تقریباً هیچ استفاده‌ای نشده و این نمی‌تواند ناآگاهانه باشد.«**حکم شد که هر قوم ترک علوم عربیّه نموده، غیر از علوم غریبه از نجوم و حساب و طبّ و فلسفه نخوانند.»**[2] این عمل می‌تواند به تشویق شیخ ابوالفضل بوده باشد. ملک الشّعرای بهار:«**در هندوستان فضلا به نقص و فساد نثر فارسی پی بردند و قدیم‌ترین کسی که به این عیب متوجّه گردید و در صدد اصلاح زبان برآمد مردی بود فوق العادّه موسوم به شیخ ابوالفضل.»**[3]

ابوالفضل در آیین اکبری فرزند خود عبدالرحمن را چنین وصف می‌کند:«**اگر چه هندوستان زاد است امّا مشرب یونانی دارد و دانش می‌اندوزد.»**[4] که نشانه توجّه وی به علوم عقلی و انسان مدار یونانی

---

[1] جمعی از فضلاء، نامه دانشوران ناصری در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی [قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر، بی‌تا] جلدهای ششم و هشتم، صص ٢٨٦ و ٣٨٦.

[2] بداونی، ج ٢، ص ٢٥٤.

[3] بهار، محمّدتقی. ملّقب به ملک‌الشّعرا، سبک‌شناسی، ج ٣ [بی‌جا، انتشارات مجید، ١٣٧٦] ص ١٢٠٤.

[4] ابوالفضل علّامی، آیین اکبری، به تصحیح هنری بلخمن [کلکّته، به اهتمام ایشیاتیک سوسایتی بنگال، ١٨٧٢ ج٢، ص ٢٨١.

است.

مخدوم الملک در روزهای اوّل که شیخ ابوالفضل را دیده به شاگردان خود می‌گفته که چه خلل که در دین از این برنخیزد.

«چو به طفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را / که شود بلای جانها به شما سپردم این را.»[1]

همانطور که قبلاً گفته شد شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک با همراهی دیگر علما، شیخ مبارک و فرزندانش را متهّم به الحاد و بدعت نموده و تلویحاً حکم مرگ ایشان را از اکبر میگیرند. در نتیجه شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل متواری میشوند و سرانجام با پادرمیانی یکی از بزرگان، رفع اتّهام شده و دوباره به دربار برمیگردند و کسانی را که به ایشان تهمت زده بودند در مناظره های دینی و مذهبی مغلوب کرده و نهایتاً سبب اخراج آنان از دربار وتبعید آنها میشوند.[2]

ظاهراً شیخ ابوالفضل تسلّط زیادی بر مباحث مختلف علمی و ادبی و شرعی داشته و توانسته که کلّیه مدّعیان را در دربار اکبر مغلوب کند و به همین علّت نیز بسیار مغضوب ایشان بوده است. بداونی می‌گوید که من از درد دین به او حمله می‌کنم ولی مطالبی که آورده از روال منطقی و عادی خارج شده:«**شیخ ابوالفضل به حمایت پادشاه و زور خدمت و زمانه سازی و بی‌دیانتی و مزاج شناسی و خوشامد... موجب تخریب جمیع عباد اللّه[3] از مشایخ و عوام و صلحا و ضعفا و ایتام و بریدن**

---

[1] بداونی، ج ۳، ص ٤۹.

[2] بداونی، ج۲، صص ۷-١٣٦.

[3] بندگان خدا.

مدّد معاش و وظایف[1] ایشان گشت... و اگر در حین بحث سخن مجتهدین را می‌آوردند می گفت که سـخن فلان حلوائی و فلان کفش دوز و فلان چرم‌گر بر ما حجّت می‌ارید و نفی همه مشـایخ و علما بدو سـازوار می‌آمد».[2]

شیخ ابوالفضل در سال ۱٦۰۲/۱۰۱۱ به تحریک پسر اکبر، شهزاده سلیم کشته شده و اموالش به غارت رفت.[3] ظاهراً کسی جرأت نکرده که خبر مرگ شیخ ابوالفضل را به اکبر برساند و این بار نیز همان داستان قدیمی مرگ اسب خسرو پرویز به نام شبدیز و رساندن خبر ان به نحوی زیرکانه به وی توسّط نکیسا شاعر و آهنگ ساز دربار ساسانی تکرار شده است.**«چون کسی را از مردم حضور جرأت نشد که واقعه شـیخ به عرض رسـاند، ولیکش همان ضـابطه [انجام تشـریفات سـوگواری به نحو مخصـوص] به عمل آورد. عرش آشیانی زیاده بر فوت پسران متأسّف گشته پس از استفسار،[4] فرمود که اگر شاهزاده را داعیه پادشاهی بودی مرا کشتی و شیخ را نگه داشتی و بداهه این بیت را خواند:**

«شیخ ما از شوق بیحدّ چون سوی ما آمده / زاشتیاق پای بوسی بی سرو پا آمده.»[5]

آرامگاه شیخ ابوالفضل و برادرش فیضی در روضه‌الطوبی واقع در

---

[1] جمع وظیفه به معنی مستمرّی.

[2] بداونی، همان، ص ۱۳۷.

[3] فرشته، ج ۱، مقاله ۲، ص ۲۷۱.

[4] پژوهش کردن و پرسیدن.

[5] شاهنوازخان، ج ۲، ص ٦۱۷.

قصبه سکندر نزدیک اگره است.[1] از اشعار وی:

«نَفْسی دارم که هر نَفَس ْمه گردد / گویم که ریاضتش دهم به گردد

هر چند به جهد لاغرش می‌دارم / از یک سخن فضول فربه گردد.»[2]

از آثار شیخ ابوالفضل می‌توان مکاتبات علّامی در سه دفتر، عیار دانش و رقعات ابوالفضل را نام برد.

عبدالرّحیم خان خانان [اکبر]

عبدالرحیم خان خانان پسر محمّد بیرم خان ملّقب به خان خانان بود که اصلیّت ایشان از طایفه بهارلو بوده و بهارلو از بزرگترین طوایف ترکمان قراقویونلوست. محمّد بیرم خان بعد از سانحاتی از ایران به هند رفته و در ١٦ سالگی وارد دربار همایون شده و در زمان اکبر شاه به وکالت منصوب گشته در سال ١٥٥٩/٩٦٧ با اکبر جنگ کرده ولی سرانجام خود را به وی تسلیم کرده و اجازه می‌گیرد که به حجّ برود ولی در سال ١٦٠٠/٩٦٨ به دست یکی از پدر کشتگان در جنگهای وی، با زخم خنجر به قتل می‌رسد.

در هنگام قتل پدر، عبدالرحیم چهار ساله بوده، او را به درگاه اکبر شاه می‌آورند و بمرور زمان جای پدر را در بارگاه او به دست می‌آورد.«**بهر امری که اقدام نموده، کِلْک تقدیر بر وفق تدبیر او جاری**

---

[1] حکمت، علی‌اصغر. سرزمین هند [تهران، دانشگاه تهران، ١٣٧٧] ص ٧٣ در پانوشت.

[2] رازی، ج ١، ص ٤٠٣.

بوده و بر هر مطلبی که توجّه نموده، قضا بیرضای او یک قدم نپیموده.»[1] وی پس از فتح گجرات به لقب خان خانانی و منصب پنجهزاری[2] سرافراز گردیده است.

به سه زبان شعر می‌سروده و «**دربار فیض آثارش، الحال مجمع فضلاء و علماء و اکابر و اشراف و شعرای ایران و هندوستان و سایر مستعدّان ربع مسکون است.**»[3] نهاوندی کتاب سه جلدی مأثر رحیمی را در شرح احوال وی و پدر و اجدادش نوشته است. چون احتمالاً از نقطویان و ناراضیان در اطراف وی نیز بوده‌اند، این شرح حال مختصر درباره وی آمد.

---

[1] رازی، ج ۱، ص ٤٧٤.

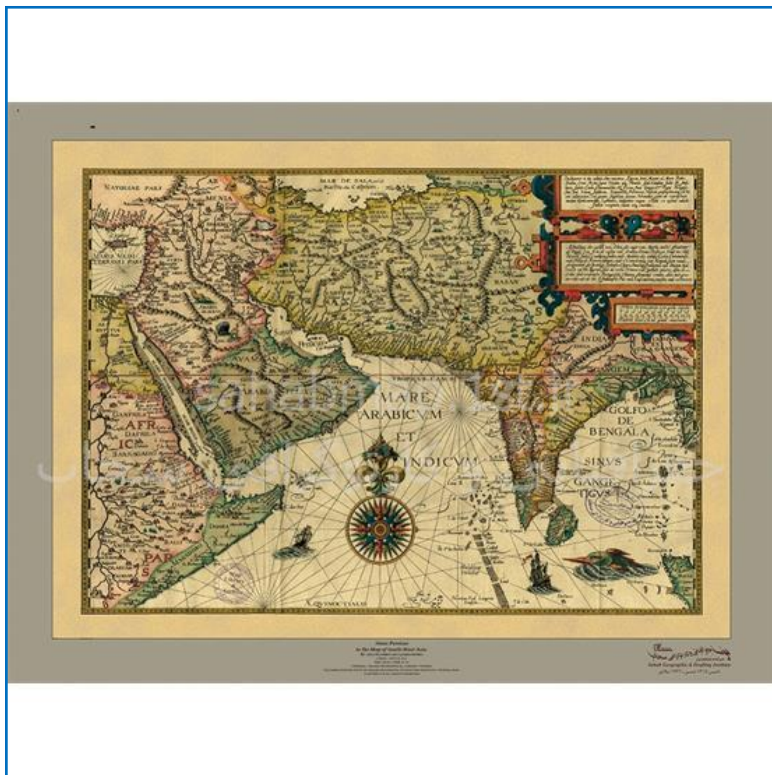
[2] یعنی فرمانده و رییس ۵۰۰۰ نفر.

[3] نهاوندی، ج ۱، ص ۵.

فصل نهم : آیین الهی در دربار اکبرشاه

نقشه ۳ : هند و خلیج فارس [آسیای جنوب غربی]

۱۵۹۶میلادی



جدول ۸ : فهرست سلاطین گورکانی در هند و مدّت سلطنت ایشان در دوره مورد تحقیق این کتاب

نام	دوره سلطنت
بابر	۹۳۲ تا ۱۵۲٦ – ۹۳۷ تا ۱۵۳۰
همایون	[۹۳۷ تا ۹٦۳–۱۵۳۰ تا ۱۵٤۰] [۹٦۲ تا ۹٦۳– ۱۵۵۵ تا ۱۵۵٦]
اکبر	۹٦۳ تا ۱۰۱٤ – ۱۵۵٦ تا ۱٦۰۵
جهانگیر	۱۰۱٤ تا ۱۰۳۷–۱٦۰۵ تا ۱٦۲۸
شاه جهان	۱۰۳۷ تا ۱۰٦۸ – ۱٦۲۸ تا ۱٦۵۸
اورنگ زیب	۱۰٦۹ تا ۱۱۱۸–۱٦۵۹ تا ۱۷۰۷

همانطور که ملاحظه شد شرح احوال چند تن از اشخاص ناراضی و منسوب به نقطویّه در ایران و هند مورد بررّسی قرار گرفت. همانطور که پیش از این گفتیم دربارهای هند و مشخّصاً دربار اکبر به صورت پناهگاهی برای گریختگان از ایران درآمد و بعضی از این اشخاص توانستند در دربار وی به مقامات عالی برسند و مصدر کارهای عمده‌ای گردند. در اینجا خواهیم کشید تا در ابتدا اکبر را بیشتر معرّفی کرده و سپس به جریاناتی که در طیّ دوره وی در هند حادث شده و نیز شرح دین الهی بپردازیم.

«روز یکشنبه [پنجم] شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه [۲۵/۹٤۹ اکتبر ۱۵٤۲] حضرت جلال الدّین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه، از حمیده بانو بیگم متولّد شد.»[۱]

حمیده خانم مادر اکبر، ایرانی و از سلاله شیخ احمد جامی نامقی، و از خاندانی خراسانی بوده است.[۲]

در تاریخ الفی نیز تاریخ تولّد اکبر مطابق با دبستان المذاهب است.[۳] روایت تاریخ فرشته با روایت تاریخ الفی تفاوتی ندارد.[٤] اکبرنامه در این مورد خیلی حاشیه پردازی کرده که خلاصه انرا در اینجا آورده ایم:«**ظهور نتیجه آمال از مشیمه**[٥] **ارادت... بعد از گذشت هشت**

---

[۱] دبستان المذاهب، ص۲۵٤.

[۲] نوایی، عبدالحسین. روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویّه [تهران، سمت، ۱۳۷۷] ص۵۰.

[۳] تاریخ الفی، ص۵۱۳.

[٤] فرشته، ج ۱، مقاله ۲، ص۲۲۰.

[٥] غشایی که کودک به هنگام تولّد در ان قرار دارد.

ساعت و بیست دقیقه از اوّل شب هشتم آبان ماه جلالی ٤٦٤ [1] **در شهر امرکوت**[2] **بود.»**[3]

در هر صورت، بعد از مرگ همایون، شعرا این مادّه تاریخ را در باب اکبر پیدا کردند«**وارث ملک جلال الدّین باد.**»[4] به روایت تاریخ فرشته «**در دوّم ماه ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسع مائه [٩٦٣/٢٤ فوریه ١٥٥٦] در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند.**»[5]

امرایی که در رکاب شاهزاده اکبر بوده‌اند:«**بعد از تقدیم لوازم تعزیّت بر سلطنت ان حضرت اتّفاق نمودند... و فرامین به اطراف و اکناف فرستاده شد و حکّام جمیع ولایات به طوع و رغبت شرایط فرمانبرداری به تقدیم رسانیدند.**»[6] مؤلّف اکبرنامه تاریخ بیست و هشتم شهر ربیع الثانی [٩٦٣/١٥٥٦] را ذکر نموده است.[7]

اکبر مشهور به اکبر اعظم یا اکبر کبیر:«**در چهارده سالگی به سلطنت هند رسید و لیاقت و درایت بیکران از خود نشان داد و ممالک گجرات، بنگاله، کشمیر و سند را به تصرّف درآورد و سلطنت بزرگی تشکیل داد و**

---

[1] مجدداً یادآور میشود که ظاهراً در آن عصر، تقویم جلالی را از دوران ملکشاه سلجوقی محاسبه میکرده اند.

[2] از توابع تته در سند، پاکستان امروزی.

[3] اکبرنامه، ج۱، صص ۸–۱۷.

[4] اکبرنامه، ج۱، ص ٣٦٨.

[5] فرشته، ج ۱، مقاله ۲، ص۲۳۳.

[6] تاریخ الفی، ص٥٦٥.

[7] اکبرنامه، ج۱، ص ٣٦٤.

شهرها و آبادیهای بی‌شماری بنیان نهاد. به زبان فارسی دلبستگی ویژه‌ای داشت و دستور داد همه کتابهای دینی و ادبی قدیم هند را به پارسی برگردانند.»[1]

وی بزرگترین پادشاه هندوستان بوده که از سال ۱۵۵٦/۹٦۳ الی ۱٦۰۵/۱۰۱٤ فرمانروایی کرد و تقریباً تمام هند را به تصرّف درآورد و چنان تشکیلاتی در هند برپا نمود که از هزار سال پیش از آن، نظیرش دیده نشده بود. اکبر نسبت به اتباع خود با عدالت و انصاف رفتار نموده و مالیاتهای سنگین را برداشته و عایدات کشاورزان را عادلانه توزیع کرده است. مهمّتر از همه، مسلمان و هندو را به یک چشم می‌نگریست و کوشید تا اختلافات آنها را برطرف کند. او در واقع می‌خواست آیینی جهانی بوجود آورد که مورد قبول تمام فرقه‌های مذهبی باشد.[2]

«در اندک روزی از کریوه[3] هندوکش تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع گردنکشان و سرداران را استقلالاً در ظلّ اطاعت و انقیاد خود درآورد خصوصا به تیه[4] افغانان سباغ [سباع] [5]سیرت قطاع سریرت[6] که در راه کابل و قندهار سنگ راه بازرگانان و خارپای مسافران بودند، و

---

[1]دهخدا، ذیل عنوان اکبر.

[2]دولتشاهی، اسماعیل. «نظری به تاریخ هند» مجلّه سخن، دوره ۱۵، آبان ۱۳٤۳، ص ٦۷.

[3] تپّه.

[4] بیابان.

[5] وحشی، درنده.

[6] دارای خصلت راهزنی.

اعظم این فتوحات استخلاص[1] ولایت دلپذیر کشمیر است که از زمانی که سمت آبادانی یافته تا این روزگار جهت اشتداد طرق[2] و تراکم اشجار[3] وفور گریوه[4] و مغاک[5] هیچ پادشاهی بدان مملکت مسلّط و چیره نگردیده و متوطّنان هندوستان را از آفرینش جهان تا این زمان دولت و رفاهیّت دست نداده، چه اکابر و اهالی ان بمناصب ارجمند ممتازند، و سایر الناس[6] از علّت جزیّه و دیگر اخراجات[7] مرفّه و فارغ‌البال.»[8]

وی در بیست و سوّمین سال سلطنتش که مصادف با آغاز سلطنت شاه عبّاس اوّل در ایران بود به ابداع آیین الهی دست یازید. در این راه انجمنی ۱۹ نفره[9] مرکّب از شیخ مبارک ناگوری و پسران وی ابوالفیض و ابوالفضل، و شریف آملی و دیگران به وی کمک کردند. اکبر در دربار خویش ارباب مذاهب مختلف را گرد آورده و ایشان با همدیگر مباحثه می‌کرده‌اند. این مباحثات بین شیعیان و سنّیان، زردشتیان، برهمنان، ملحدان و دهریّان و مسیحیّان و یهودیّان به شدّت تمام ادامه داشته و هر عالمی در ردّ مذهب دیگر دلایلی

---

[1] آزادی.

[2] سختی راهها.

[3] بسیاری درختان.

[4] زمین بلند و پشته.

[5] گودال.

[6] بقیّه مردم.

[7] یعنی اکبر مالیاتها را لغو نموده بود.

[8] رازی، ج ۱، صص ۲-٤٦١.

[9] ذکاوتی قراگزلو، علیرضا. «نگاهی دیگر به نقطویّه» در نشریه تحقیقات اسلامی، سال چهارم، ۱۳٦۸، شماره یک و دو، ص ۵۸.

می‌آورده و نقاط ضـعف ان را افشـا می‌کرده و از نقاط قوّت مذهب خویش سـخن می‌گفته اسـت.[1] حتّی شـریف آملی به عنوان یک دانشمند نقطوی با علمای مذاهب دیگر بحث می‌کرده است.[2]

اکبر سـرانجام تصـمیم می‌گیرد که دین تازه‌ای ابداع کند. چه روندی باعث شـد که اکبر چنین تصـمیمی بگیرد؟ بعد از فوت همایون، اکبر هنوز کودک بود و قدرت اداره کشور را نداشت.«**شیخ عبداللّه بن شیخ شمس الدّین سلطان پوری که در عهد شیرشاه به صدرالاسلام و در زمان همایون به شـیخ الاسـلام و در وقت اکبر به مخدوم الملک ملّقب و نهایت جاه طلب و متعصّب و دنیا دوست بود... و شیخ عبدالنبی صدرکذلک[3] مردی متعصّب جاه طلب از اولاد ابوحنیفه کوفی در اوایل عهد اکبر اقتدارش به جایی رسیده بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت.**»[4] مدّت ده سال صدارت کلّ کشور با شیخ عبدالنبی بود.[5] این دو نفر اختیار امور را در دسـت گرفته و هر کس را که با ایشـان مخالف بوده به نام شـرع و دین منکوب می‌کرده‌اند و درگیریهایی متمادی با شـیخ ابوالفضـل و شـیخ فیضـی و پدرشـان شـیخ مبارک ناگوری داشـته‌اند. همانطور که گفته شـد این دو نفر با همراهی دیگر علما، شـیخ مبارک و فرزندانش را متهّم به الحاد و بدعت نموده و از

---

[1] دبستان المذاهب، صص ٥-٢٦٤.

[2] دبستان المذاهب، ص٢٦٤.

[3] به همین صورت.

[4] دهخدا، ذیل عنوان ابوالفضل علّامی

[5] احمد، ج ٢، ص ٤٥٩.

اکبر تلویحاً حکم مرگ ایشـان را گرفته اند. در نتیجه شـیخ مبارک و شـیخ ابوالفضـل فرار کرده و سـرانجام با پادرمیانی میرزا عزیز کوکه، اکبر با انها بر سـر لطف میاید و دوباره به دربار برمیگردند، و اینبار کمر همّت به قلع و قمع کسـانی که به ایشـان تهمت زده بودند، میبندند و در مناظره های دینی و مذهبی آنان را مغلوب میکنند.[1]

مخدوم الملک سعیّ بسیاری در قلع و قمع ان کسانی که ملاحده و روافض نامیده می‌شده‌اند داشته و«**در ترویج شریعت غرّا همیشه سعی بلیغ می‌نمود و سنّی متعصّب بود، خیلی از ملاحده و روافض به سعی او به جایی که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند.**»[2]

از خانه مخدوم الملک بعد از مرگ وی چندین صندوق زر از محلّی که ادّعا می‌کرده گورستان اموات وی است درآمد و همه به خزانه شاهی واصل شد.[3] به روایت دیگر«**بعد از فوت او سه کرور زر از خزانه او برامده.**»[4] بهر روی درگیری و خصومت به شـدّت در دربار بین گروهی از علمای سنّی و شیعه و رافضی و ملحد و هندو و غیره در جریان بوده است و هر یک می‌خواسته که به استناد به نقل و عقل دیگری را منکوب کند، و ریشه بسیاری از این درگیریها مقام و مال بوده و دینداری و حُبّ مذهب فقط پوششی برای این تمایلات بوده است.

---

[1] بداونی، ج۲، صص ۷–۱۳۶.
[2] بداونی، ج ۳ ، ص ۴۸.
[3] بداونی، ج۲، ص ۲۱۷.
[4] احمد، ج ۲، ص ۴۵۹.

در یک مورد مشخّص شیخ عبدالنبی، برهمنی را به جرم اینکه سَبِّ[1] نبی کرده محکوم به قتل می‌کند و از اکبر فتوی می‌خواهد. اکبر استنکاف کرده و می‌گوید که مسائل شرعی با شماست. سرانجام شیخ عبدالنبی دستور قتل برهمن را می‌دهد که این مسئله باعث درگیری بین فقها می‌شود و بسیاری استدلال می‌کنند که:«**به مذهب امام اعظم سبّ سنّی از کفّار مطیع الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمّه نمی‌شود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوط است.**»[2] از بداونی در این باره استعلام می‌شود و وی در پاسخ می‌گوید که شاید دستور قتل به علّت سدّ باب فتنه و قلع مادّه دلیری عوام بوده است که اکبر و دیگران این نظر را نمی‌پذیرند.[3] در همین ایّام شیخ مبارک از اگره به فتح‌پور به جهت تهنیت امری می‌آید و«**این ماجرا را در میان او نهادند. او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی، چه احتیاجی به این جماعت داریدکه هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند. [اکبر شاه] گفتند هرگاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منّت این ملّایان خلاص نمی‌سازید؟ او [مبارک]که جدّ و اجتهاد بر میان حقد و عناد بسته، گفت: دعوی اجتهاد فرمایید و از ایشان محضری طلبید. آن بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه و افضلیّت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت، و شیخ عبدالنبی و**

---

[1] دشنام دادن.
[2] بداونی، ج ۳، ص ٥٦.
[3] بداونی، ج ۳، ص ٥٦.

مخدوم الملک را چون آحاد الناس[۱] در ان مجلس پاجیان به زور گرفته آوردند و هیچ کس تعظیم ایشان نکرد و در صف نعّال[۲] نشستند و خواهی نخواهی به جبر و کره[۳] بر این داشتند تا گواهی خود نوشتند.»[٤]

علّامی: سرانجام همگی گواهینامه اجتهاد اکبر را«**به نقش نگین و دست نگار خود آرایش دادند.»**[٥]

صورت گواهی نامه اجتهاد اکبر بصورت خیلی مختصر:«**مقصود از تشیید[٦] این مبانی و تمهید[۷] این معانی... بعد از تدبیر وافی، و تأویل کافی در غوامض[۸] معانی ایه الکریمه : اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم[۹] که مرتبه سلطان عادل عندالله[۱۰] زیاده از مرتبه مجتهد است و اتباع[۱۱] ان بر عموم برایا[۱۲] و کافه[۱۳] انام[١٤] لازم و متحتم[١٥] است... فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسع مأیه [۹۸۷] »** [١٦]

---

[۱] مثل مردم عادی.

[۲] کفشکن، پایین اتاق.

[۳] کراهت، نارضایتی.

[٤] بداونی، ج ۳، صص ٦-٥٥.

[٥] اکبرنامه، چاپ قدیم، ج ۳، ص ۲۲٦.

[٦] محکم و استوار کردن.

[۷] گستردن و آماده کردن.

[۸] پیچیدگیها و دشواریها.

[۹] قران، ایه ٥۹ سوره نساء: از خدا و رسول و ولی امر خودتان اطاعت کنید.

[۱۰] پیش خدا.

[۱۱] پیروی، اطاعت.

[۱۲] آفریدگان.

[۱۳] کلیّه.

[١٤] توده مردم.

[١٥] بایسته.

[١٦] احمد، ج ۲، صص ۷-۳٤٦.

اکبر بیشــتر اوقات و مخصــوصــاً شــبهای جمعه را در عبادت خانه [چهار ایوان] می‌گذرانید. عبادت خانه«**همان حجره شـیخ عبدالّله نیازی سهرندی**[1] **را... تعمیر بخشیده در هر چهار طرف ان ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض انوب تلاو نیز به اتمام رســـید و ان حجره را عبادت خانه نامیدند که آخر رفته رفته عیادت خانه شـد و ملّا شـیری در ان باب قصـیده گفته از ان جمله این بیت است:**

درین ایّام دیدم جمع با اموال قارونی / عبادتهای فرعونی، عمارتهای شدّادی.»[2]

احمد: عبادت خانه را«**معماران چابکدســـت، بموجب حکم جهانمطاع، نشـیمن مشـتمل بر چهار ایوان، در ایام معدود باتمام رســانیدند.**»[3] بعد از آنکه بین علما بر ســـر اینکه چه کســـی کجا بنشـــیند و تقدّم و تاخّر مشاجره و جدال در می‌گیرد، برای امرا در جانب شرقی و سادات در جانب غربی و علما در ســمت جنوبی و مشــایخ در ســمت شــمالی چهار ایوان، مکانهایی در نظر گرفته می‌شود.

در جلساتی که در چهار ایوان بر پا می‌شده علمای مذاهب مختلف با همدیگر بحث می‌کرده‌لند و بعد از مدّتی کار از بحث گذشـــته:«**در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبدالنبی، خضرخان سروانی را که متهّم به سَبّ نبی علیه‌السلام بود و میرحبش را که به تهمّت رفض**[4] **گرفته بودند، بناحق کشـــته و نماز گذاردن عقب او روا**

---

[1] سرهندی نیز میگویند.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۳۸.

[3] احمد، ج ۲، ص ۳۱۱.

[4] شیعه گری.

نیست چرا که پدرش عاق ساخته و خود علّت[1] بواسیر خونی دارد، و شیخ عبدالنّبی نیز تجهیل[2] و تضـــلیل[3] او می‌نمود و ملّایان دو جماعه، دو رویه، پاره به ان جانب و پاره به این جانب رفته، سـبطی[4] و قبطی[5] گشـتند و اهل بدع[6] و اهوا[7] به مقتضـای آرای فاسـده و شبهات باطله از کمین برآمده باطل را بصـورت حق و خطا را بلباس صـواب جلوه داده، پادشـاهی را که جوهری نفیس و طالب حق بود امّا عامی محض و مسـتأنف[8] و مسـتأنس،[9] بکفره و اراذل در شـــک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصـــود ازمیان رفت و سدّ سدید[10] شرع مبین دین متین شکست، و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیّه منعکس[11] شد.»[12]

ارباب ادیان مصاحب اکبر شده بودند و شب و روز کارشان تحقیق و تفتیش در عقاید و اصـــول ادیان و مذاهب مختلف بوده و ســـرانجام اکبر به این نتیجه رســـیده که:«**عقلا در همه ادیان موجود و مهیّااند و ارباب ریاضـات و کشـف و کرامات در کلّ طوایف آنام پیدا و حق همه جا دایر. پس انحصـار آن در یک دین و یک ملّت که نو پیدا شـده و هزار سـال**

---

[1] بیماری.

[2] به جهل منسوب کردن.

[3] به ضلالت منسوب کردن.

[4] بنی اسراییلی.

[5] مصری.

[6] بدعت، نوآوری در دین و مذهب.

[7] آرزوها، امیال.

[8] احتمالاً نوآموز.

[9] خوگیرنده.

[10] استوار و محکم.

[11] برعکس.

[12] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۷.

برو نگذشته باشد چه لازم، و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلامرجّح[1] از کجا؟»[2]

دبستان نیز همین مطلب را به زبان دیگر واگو نموده:«**اختلاف مذهب بجایی رسیده بود که علما تکفیر هم می‌کردند و حکما و صوفیّه در مجلس بهشت آیین می‌گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیّااند و ترجیح بلامرجّح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته.**»[3]

گروهی از هندیان و برهمنان در پی ان بودند که اکبر را به سوی دین خود جذب کنند و هم اینان توانستند که مسئله تناسخ را به اکبر بقبولانند و شیخ تاج للدّین...که اعیان به او تاج‌العارفین می‌گفته‌اند، شبها با اکبر به صحبت مشغول می‌شده، و شَطَحیّات و ترّهات اهل تصوّف را به وی می‌گفته، و چون چندان به شرعیّات مقیّد نبوده مقدّمات وحدت وجود که متصوّفه مبطله دارند و عاقبت منجر به اباحت و الحاد می‌شود، در میان آورده و مسئله ایمان فرعون که در کتاب فصوص الحکم مذکور است، و ترجیح رجا[4] بر خوف، و خلود[5] کفّار را در نار محقّق، امّا دوام عذاب را مشتبه[6] و نامشخّص گردانیده، تأویلات بعیده در نصوص[7] قرانی و اخبار نبوی علیه‌السلام آورده و خلیفه‌الزمان را انسان کامل دانسته و سجده برای او تجویز

---

[1] ترجیح چیزی بر چیز دیگر بدون دلیل.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۸.

[3] دبستان المذاهب، صص ٤-۲٦۳.

[4] امید به بخشایش و مهربانی خدا.

[5] ماندن دائمی.

[6] نامعلوم.

[7] آیات صریح.

کرده، ان را زمین بوس نامیدند.[1]

دو منبع اصلی بطور مبسوط به شرح دین الهی اکبر پرداخته‌اند یکی بداونی در منتخب التّواریخ و دیگری دبستان المذاهب که مؤلّف ان نامعلوم است. شرح بداونی مفصّلتر و کاملتر، امّا مغرضانه و متعصّبانه است. ما با اساس قرار دادن منتخب التّواریخ و ارائه شواهد تکمیلی از دبستان المذاهب و منابع دیگر به شرح دین الهی که به نظر می‌آید اشتراکات زیادی با دین محمود نقطوی در اجزا داشته، امّا اهداف متفاوتی را دنبال میکرده و مبتنی بر صلح کل با همه ادیان و مذهب بوده، خواهیم پرداخت.

ملّا محمّد یزدی خلفای ثلاثه [ابابکر، عمر و عثمان] را صریحاً ناسزای قبیح گفته و غیر از مذهب شیعه همه را ضال و مضّل دانانید. اختلاف علما که یکی فعلی را حرام می‌گفت و دیگری به حیله همان را حلال می‌ساخت، اکبر را که ایشان را بالاتر از امام غزالی و رازی تصوّر می‌کرده در اندیشه فرو برده و «**قیاس غایب بر شاهد کرده سلف را نیز منکر شدند.**»[2]

علمای مذهبی مسیحیّت نیز در دربار اکبر حاضر بوده و سعی در اثبات حقانیّت دین خود داشته‌اند. «**انجیل آورده و شیخ ابوالفضل به ترجمه ان مأمور گشت و بجای بسم‌اللّه این فقره بود که: ای نامی وی ژژ وکرستو یعنی ای آنکه نام تو مهربان و بسیار بخش است و شیخ فیضی**

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۷۹.
[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۰.

مصرع دوّم چنین گفت: سبحانک لا سواک یا هو.»[1]

بعد از مدّتی مخدوم الملک و شـیخ عبدالنبی به بهانه گزاردن حجّ از دربار رانده شـده و علمای دیگر نیز به همین ترتیب به نقاط دور دست فرستاده می‌شوند. بداونی با وجود آنکه خود با این علما هم مذهب بوده آنان را خوش نمی‌دارد و در جایی می‌گوید:«**شـبی رگ گردن علمای زمان برآمده آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد. این معنی بر خاطر اشـرف گران آمد. به فقیر فرموده که من بعد ازاین جماعه هرکرا بدانی که سـخن نامعقول می‌گوید به عرض برسـان تا از مجلس برخیزانیم. اهسته به آصف خان گفتم برین تقدیر اکثریرا را باید خیزاند.»**[2]

مؤلّف دبسـتان نیز از همین بحثها در حضـور اکبر خبر داده و از براهینی که اشـخاص در ردّ مذاهب و ادیان دیگر اقامه کرده‌اند. دبسـتان آورده که در انتهای مباحث پیری فرزانه از راه رسـیده و با علمای همه این ادیان و مذاهب از مسـلمان و مسـیحی و یهودی و شیعه و سنّی و برهمنی و غیره بحث کرده و همه را محکوم می‌کند و سـرانجام سـخن به اینجا می‌رسـد:«**و برین دلایل و براهین اقامت نمود و بر همه منقطع شـد. پس حکیم گفت به یقین بدانید که نبی کامل و رسـول فاضـل صـاحب ناموس اکبر یعنی حضـرت عقل (ع) دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم اسـت و خلق را به قدمی**[3] **امر فرماید که عقول ایشـان**

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۰.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۳۹.

[3] قَدَمْ در اینجا یعنی مرحله و پایه و حدود.

به ان تواند رسید و چون عقل دلالت می‌کند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است. هر آینه به انوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و به حسب دانش خود بر الای او سپاس گذاریم و چون به معرفت مبدأ تعالی هدایت یافته و به توفیق شکر مهتدی بثواب ان فایض گردیم چون به انکار وحدانیّت و کفران نعمت مبتلا شدیم و مستحق عقاب گردیم.»[1]

مؤلّف دبستان علّت سجده برای اکبر را چنین گفته که صوفیّه انسان کامل را سجده می‌کنند«**گفتند مراد از ان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی‌اند... و کعبه و قبله را نیز انسان کامل خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجّه در پرستش حق بدو درست، و یعقوب و فرزندانش، یوسف را سجده کردند.**»[2] صفویّان نیز متهّم بودند که پیروانشان به آنها سجده می‌کنند.

در دربار استدلال کردند:«**که چون آفتاب مظهر تام است و پختن غلّه زراعت و میوه و سبزه از تأثیر او است، و روشنی عالم و حیات عالمیان وابسته به او، پس لایق عبادت و تعظیم او باشد.**»[3] آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تا گاو و سرگین آن و نیز قشقه[4] و زُنّار نیز

---

[1] دبستان المذاهب، ص ۲٦۰.

[2] دبستان المذاهب، ص ۲٦۵.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۱.

[4] علامتی که دختران هندو با زعفران و غیره بر روی پیشانی میگذارند.

مورد احترام واقع می‌شوند. نوروز جلالی از سال جلوس اکبر جشن گرفته شده و «**دعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند به طریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن گرفتند.**»[1]

خوردن گوشت گاو حرام شد و اطبّا تأیید کردند که گوشت گاو امراض گوناگون آورده و دیر هضم است و قرار شد آتش به طریقه زردشتیان همیشه در جایی به اهتمام شیخ ابوالفضل روشن باشد و در سال بیست و پنجم در نوروز هم به آتش و هم به آفتاب علناً سجده می‌کرده‌اند و «**بر رغم اسلام هر حکمی که ارباب ادیان دیگر بیان کردند ان را نصّ قاطع شمردند.**»[2] عربان جمله مفسد و راهزن تلقّی شده و اهل اسلام مورد طعنه واقع شدند.[3] در سال ۱۵۸۲/۹۹۰ قرار شد که اگر شراب به طریق اهل حکمت برای تندرستی بخورند، و فتنه و فسادی از ان نزاید مباح است و اگر کسی را در حال مستی و شرارت می‌یافتند، به سختی مجازات می‌کردند و دکّان شراب فروشی در دربار گشوده و نرخی معیّن بر شراب نهاده تا هر کس که برای علاج بیماری احتیاج دارد نام و نسب خود را بنویسد و بعد ببرد. با وجود اینکه هر روز عدّه‌ای مجازات می‌شده‌اند باز فتنه و فساد سر می‌زده است. درباره فواحش چنین تصمیم گرفته شد که آنها را که تعدادشان زیاد بوده در بیرون شهر در جایی به نام شیطان پوره گرد آورده و

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۱.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۱.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۱.

تحت محافظت داروغه باشند و اگر کسی با ایشان کاری دارد باید ثبت نام کند و بعد:«**باتّفاق تمغاچیان**[1] **جماع هر چه خواهد کند.**»[2] و اگر کسی که می‌خواسته که بکارت فاحشه‌ای ببرد اگر از مقرّبان نامی بوده باید در درگاه به عرض می‌رسیده و اجازه گرفته می‌شده است. با وجود این سخت گیریهاو فتنه و فساد ادامه داشته است.

«حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد / زمره دیگر به عشق از غیب سر می‌کنند.»[3]

تحریم گوشت گاو به نظر بداونی به ان علّت بوده که اکبر از کودکی با هنود رنود هم صحبت بوده و بسیاری از دختران راجه‌های عظیم هند را نیز به تصرّف درآورده بود، لذا آنها در مزاج وی تصرّف کرده و چون هندیان از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت با ریشدار احتراز داشتند، اکبر نیز در مقام موافقت با ایشان برآمد و«**این فعل شایع شد و مفاعیل و تفاعیل**[4] **ریش‌تراش دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین**[5] **اب می‌خورد ... چه اکنون ریش تراشی را فقهای نادان عیب می‌کنند... نواختن ناقوس کلیسا و تماشای صورت عیسی ابن مریم (ثالث ثلاثه) و بلبلان که خوش‌گاه ایشان است و سایر لهو و لعب وظیفه شد و**

---

[1] مأموران مالیاتی.

[2] بداونی، صص ۱۱-۲۱۰.

[3] بداونی، صص ۱۱-۲۱۰.

[4] در ترجمه انگلیسی، مفاعیل و تفاعیل به آنان ترجمه شده است: Abd-Ul- Qader Bin Muluk Shah Known as Al-Badaoni, *Muntakhab-Ut-Tawaikh*, Translated by W. H. (Lowe,) [Calcutta, The Asiatic Society of Bengal, 1884] Vol. 2, p. 313.

[5] بیضه ها.

کفر شـــایع شـــد را تاریخ یافتند.»[1] اعتراف نامه‌ای به این مضـــمون از واردین به دین الهی گرفته شـــده و به مجتهد جدید شـــرع ســـپرده می‌شـــده «**من که فلان بن فلان باشـــم بطوع و رغبت و شـوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبّرا**[2] **نمودم، و در دین الهی اکبر شـــاهی در آمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد قبول کردم.»**[3]

بداونی میگوید که حکیم ابوالفتح گیلانی اوایل که به هند آمده بود به او ایراد گرفته که چرا ریشـــش کوتاه اســـت و بداونی پاســـخ داده که سـلمانی مقصّـر اسـت. گیلانی گفته که اینطور بدنما و نازیبا اسـت و دیگر ریشـــتان را کوتاه نکنید. وقتی که قضّـــیه ریش تراشـــی پیش می اید، ابوالفتح گیلانی ریشـــش را کاملاً از ته میزده، بطوری که بیریشان به او حسادت میکرده اند.[4]

در باب تراشـــیدن ریش ظاهراً بین دربار اکبر و شـــاه عبّاس اوّل هماهنگی وجود داشته است. در سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰:«**نوّاب کلب آستان علی اصلاح ریش به تراشیدن قرار داده ریش تراشیدند. دیگر بلاد در ریش تراشیدن موافقت نمودند.»**[5] و حتّی یکی از امرای مغضوب برای جلب

---

[1] بداونی، ج ۲، صص ۲-۲۱۱.

[2] بیزاری جستن.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۲۱۲.

[4] بداونی، ج ۲، صص ۲-۲۱۱.

[5] جلال الدّین منجّم یزدی، تاریخ عبّاســـی یا روزنامه ملاّ جلال، به کوشش سیف اللّه وحیدنیا [تهران، وحید، ۱۳۶٦] ص ٦۹.

نظر شـاه «**صـورت یکرنگی خود را شـهرت کاذب داده ریش تراشـیده، جارچیان را به شـهر و محلّه و اردو فرسـتاد که جار زدند و مردم را مکلّف به تراشیدن ریش نمودند حتّی علما و صُلَحا و سادات.**»[1]

درباره غسل جنابت دلیل آورده شده:«**خلاصه انسان نطفه منی است که تخم آفرینش نیکان و پاکان است و این چه معنی دارد که به خروج بول[2] و غایط[3] غسل واجب نشود و خروج این طور شئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب ان است که اوّل غسل کنند، بعد از ان جماع.**»[4] و بعد قرار شده که فقط در روز تولّد یک شخص طعام بپزند که نام ان آش حیات بوده و جشن عالی بگیرند و همین کفایت میکند و بعد از مرگ نیازی به پختن طعام برای روح میّت نیست. گوشت گراز و شیر مباح شده تا از ان طریق صفت شجاعت به خورنده سرایت کند. دختر عمّه و خاله و نزدیکان را نکاح نکنند که میل کم شده، پسر پیش از ١٦ سالگی و دختر پیش از ١٤ سالگی نباید ازدواج کنند، زیرا فرزندان ضعیف می‌شوند و استعمال طلا و پوشیدن ابریشم حرمت[5] خود را از دست داد. عیدها را موافق اعیاد زردشتیان قرار داده و عیدهای مسلمانان متروک شد و در نماز جمعه پیران مفلوک ناشناس

---

[1] منجّم یزدی، ص ٨٠.

[2] ادرار.

[3] مدفوع.

[4] بداونی، ج ٢، ص ٢١٣ / دبستان المذاهب، ص٢٦٧.

[5] حرام بودن.

می‌رفتند.[1] «**عربی خواندن و دانستن ان عیب شد، و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده ان مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طبّ و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و مفروض، و حروف خاصّه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و ظا از تلفّظ برطرف ساختند و عبداللّه را ابداله و احدی را اهدی و امثال ان اگر می‌گفتند خوش می‌داشتند.**»[2] و عربان را با استناد به این دو بیت فردوسی مورد استهزا قرار می‌دادند:

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را بجائی رسیده است کار

که ملک عجم را کنند آرزو / تفو باد بر چرخ گردان تفو.»[3]

«**برین قیاس در هر رکنی از ارکان دین و در هر عقیده از عقاید اسلامیّه چه اصول چه فروع مثل نبوّت و کلام و رویّت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات گوناگون به تمسخر و استهزا آورده**»[4] و شبها در مجالس ٤٠ تن می‌نشستند و حکم می‌شد که هر کس هر چه می‌خواهد بگوید و هر چه می‌خواهد بپرسد و اگر کسی از مسئله علمی سئوال می‌کرده می‌گفتند«**که این را از ملّایان باید پرسید، و چیزی که تعلّق به عقل و حکمت دارد از ما.**»[5] و در مباحثی که در خصوص خلافت خلفای ثلاثه و قضیّه فدک و جنگ صفّین و غیره واقع می‌شده:«**شیعیان غالب**

---

[1] بداونی، ج ٢، ص ٢١٣.

[2] بداونی، ج ٢، ص ٢١٤.

[3] بداونی، ج ٢، ص ٢١٣/ دبستان المذاهب، ص٢٦٧.

[4] بداونی، ج ٢، ص ٢١٣.

[5] بداونی، ج ٢، ص ٢١٣.

و سـنّیان مغلوب، و اخیار[1] همه جا خایف،[2] و اشـرار ایمن بودند.»[3]و بر زبان عوام کالانعام[4] جز ورد اللّه اکبر چیز دیگری نبوده است. شاعری در ان زمان گفته:

«پادشاه امسال دعوی نبوّت کرده است / گرخدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن.»[5]

در مجالس نوروزی اغلب علما و صـلحا و بلکه قاضـی و مفتی نیز باده نوشـی می‌کرده‌اند و فیضـی ملک الشّـعرا و دیگر مجتهدان می‌گفته‌اند که این پیاله را به کوری فقها می‌خوریم.[6]

نماز جماعت و اذان پنج گلنه در دربار متروک شـده و نام احمد و محمّد و مصـطفی را به خاطر دختران هندوی اهل حرم و کافران بیرونی تغییر داده:**«مثلا یـارمحمّـد را و محمّـد خـان را، رحمـت می‌خوانند.»**[7] در همین دوران شـاه فتح اللّه در دربار با آزادی کامل بطریقه شیعه امامیّه نماز می‌خوانده است.[8]

«[بجای] مسـاجد و صـوامع، فرّاش خانه[9] و چوکی خانه[10] هندوان شـد و بجای جماعت، جماع و بجای حی علی، یللا تللا بود و گورسـتان درون شهر به ویرانی حکم فرمودند.»[11] ضـوابط دیگری بعداً مقرّر شـده که از

---

[1] نیکوتران.

[2] ترسان.

[3] بداونی، ج ۲، ص ۲۱۳.

[4] مردم عامی شبیه به حیوانات.

[5] بداونی، ج ۲، ص ۲۱۵.

[6] بداونی، ج ۲، صص ٦-۲۱۵.

[7] بداونی، ج ۲، ص ۲۱۹.

[8] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۰.

[9] محلّ گرد آمدن فراشها.

[10] قراول خانه، گمرک.

[11] بداونی، ج ۲، ص ۲۲۵.

جمله آن بوده که بیش از یک زن کسی نمی‌تواند نکاح کند مگر آنکه نازاد باشد:«**وگرنه خدا یکی و زن یکی**»[1] و زنان بیوه مجازند که شوهر کنند. مریدان چون بهم رسند یکی اللّه اکبر و دیگری جل جلاله بگوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد. اراذل را از خواندن و نوشتن مانع آیند و معامله هندوان را برهمنی دانا انجام دهد نه قاضی مسلمانان،[2] و هم چنین سر مرده به جانب مشرق و پای ان به جانب مغرب باشد.[3] این نکته آخر مشابه توصیه‌ای است که محمود در میزان در طریقه دفن مردگان داده است.[4]

در سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ قرار می‌شود که کوتوال[5] از هر محلّ و وضعیّت ان خبردار باشد و مفسد و متمرّد و دزد را نگذارند که در شهر سکونت گیرد و اگر کسی اضافه بر درآمدش خرج می‌کند تحقیق کنند از کجا آورده است. در سور و ماتم و امثال ان باید کوتوال در جریان باشد و راهها باید در ضبط باشد که کسی که مرتکب جرمی شده، نتواند بگریزد و سوداگر باید اسب را با حکم بیرون ببرد و طلا و نقره و قماش باید نرخ معیّن داشته باشد. اگر میّت وارثی دارد مشرف و داروغه باید ماتَرَکْ[6] را به دست او برسانند وگرنه که باید

---

[1] بداونی، ج ۲، ص ۲٤۸.

[2] بداونی، ج ۲، ص ۲٤۹.

[3] دبستان المذاهب، ص ۲٦۸.

[4] محمود پسیخانی، میزان، نسخه خطّی شماره ٦۲۲٦ کتابخانه ملک، برگ ۱۲٦، ص ب.

[5] سرهنگ، نگهبان دژ.

[6] اموالی که از مرده باقی میماند.

وارد خزانه دولت شـود و«**زنی که دوازده سـال از شـوهر بزرگتر باشـد شـوهر با وی جماع نکند.**»[1] زن جوانی که روی خود را در بازار نپوشاند به همین ترتیب، و زن ناسازگار و حیله‌گر که با شوهر ستیز کند«**به محلّه فواحش برند که کار ایشان مُتعه[2] کردن است.**»[3] اگر پدر و مادر فرزند خود را در حین اضطرار بفروشند می‌توانند سپس زر داده و فرزند خلاص کنند و اگر هندویی در زمان کودکی به اکراه مسلمان شـده می‌تولند به دین خود باز گردد و:«**هرکس از هر دینی که خواهد انتقال بدیگری کند**»[4] و هرکس می‌تواند که بیعه[5] و کنیسه و بتخانه و دخمه احداث کند.

تاریخ هجری قمری عربی را تعییر داده و تاریخ خورشـیدی جدیدی که ابتدای ان از سـال جلوس اکبر شـاه [١٥٥٦/٩٦٣] بود ابداع کردند. ٢٥ روز بعد از زمان جلوس در پنج شـنبه بیسـت و هشـتم ربیع الثانی ١٥٥٥/٩٦٣ هلالی، نوروز بوده، و مبدأ سـال الهی همین نوروز قرار داده می‌شود.[6]

اسـامی ماههای سـال الهی همانند نامهای ماههای ایرانی در سـال خورشـیدی هجری بوده و چون در بعضـی ماهها دو روز از سی روز زیاده بوده ان را به روز و شـب نامزد کرده و سـالها را نیز به همین

---

[1] بداونی، ج۲، ص ۲۷٤.
[2] صیغه.
[3] دبستان المذاهب، ص ۲٦۸.
[4] بداونی، ج۲، ص ۲۷٤.
[5] کلیسا.
[6] اکبرنامه، ج ۲، صص۱۰-۹.

ترتیب نام گذاری کردند مثلا ســال اوّل: ســال فروردین از دور اوّل الهی و سال دوّم: سال اردی‌بهشت از دور اوّل الهی، به همین ترتیب الی‌الاخر تا ۱۲ سال و سپس دور دیگری آغاز می‌شده و دوباره همین روند از نو تکرار می‌شد مثلا سال فروردین از دور دوّم الهی که سال سیزدهم می‌شده است. این تاریخ را شاه فتح اللّه شیرازی در سال ۱۵۸٤/۹۹۲ ابداع نموده[1] ولی ابتدای ان را از اوّل سلطنت اکبر یعنی ۱۵۵۵/۹٦۳ محاسبه نمودند.[2]

ماههای تقویم ابداعی محمود پسیخانی نیز ۳۲ روزه بود که بکلّی محاسبات معمول تقویمی را بهم می‌زد ولی ظاهراً در تقویم اکبر این مشکل به طریقی حل شده است.

موضوع دیگری که در دین الهی بر روی آن تأکید شده، رهایی از تقلید و پرداختن به تحقیق بوده است. وی در فرمانی به حکّام و متصدّیان مهمّات ملکی و ملکی چنین گفته:«**رقبه[3] عقیدت خود را از قلّاده تقلید که ارباب ملل کُلّهُم و اصحاب نحل باجمعهم[4] دست رد بر ان زده‌اند و در جمیع ادیان مأثر[5] قباحت و وقاحت ان به ابلغ وجوه[6] ادا می‌نمایند، بازداشته در تحصیل اسباب تحقیق معطوف گردانند و در مسالک مطالب کلیّه و جزئیّه بی بدرقه و دلیل، قدم ننهند.**»[7]

---

[1] دبستان المذاهب، ص ۲٦۷.

[2] اکبرنامه، ج ۲، ص ۱۰.

[3] گردن.

[4] همگی.

[5] اخبار.

[6] رساترین صورت.

[7] اکبرنامه، ج ۲، صص ۱۱-۱۰.

صاحب دبستان در بسیاری از گزارشها با بداونی هم آواست، هر چند که بعضـــی نکات را که به نظر می‌رســـد بداونی حذف کرده باشـــد دبســتان آورده اســت. به عنوان نمونه بداونی از عدم منع پیروان ادیان مختلف در ساختن عبادتگاههای خاص خویش یاد می‌کند ولی نامی از مسلمانان نبرده ولی دبستان اضافه کرده:«**و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند.**»[1]

از دیگر احکام ان بوده که زن هندو که بخواهد با جنازه شـــوهر خویش بسوزد مانع نشوند، و به اکراه نیز این کار را نکنند.[2]

علما کتاب صـــراط المســـتقیم امام مجدللدّین محمّدبن یعقوب ابن فیروز آبادی را آورده و به اســتناد ان گفتند«**آنکه مشـهور اسـت افضـل طعام دنیا والاخره**[3] **اللحم**[4]**ثابت نشـده و در باب فضـل هریسـه چیزی واقع نشـده و در باب فضـایل خروس سـفید چیزی واقع نشـده و در باب ولدالزّنا که مشهور است ولدالزّنا لایدخل الجنّه**[5] **ثابت نیست و باطل است.**»[6]

اکبر مردم را به کلمه لااله الا اللّه، اکبر خلیفه اللّه دعوت کرده و گفته هر کس که مایل است به دین الهی وارد شود. همه مردم مایل بوده‌اند به دین الهی بگروند و چندین نفر از دانایان و مرتاضـــان و صـــاحب جاهان نیز این آیین اختیار کرده‌اند.[7]

---

[1] دبستان المذاهب، ص ۲٦۸.

[2] دبستان المذاهب، ص ۲٦۸.

[3] بهترین غذای دنیا و آخرت.

[4] گوشت.

[5] ولدالزّنا به بهشت نمیرود.

[6] دبستان المذاهب، ص ۲٦٦.

[7] دبستان المذاهب، ص ۲٦٦.

«و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص به خداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد»[۱] و چون هزار سال از آغاز دین اسلام گذشته، وجوب غسل جنابت مطلقاً ساقط گشت.[۲] در اینجا نظریات محمود پسیخانی در میزان با وضوح تمام به چشم می‌خورد که پایان یک دور، و آغاز دور دیگری را اعلام کرده بود.[۳]

ختنه پیش از ۱۲ سالگی منع شده و بعد از آن نیز به اختیار بوده و گوشت گاو و گاومیش و میش و اسب و شتر تحریم شده است.[٤] اگر کسی با کسی که ذبح جانوران شغل وی باشد غذا بخورد، باید دست او ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت اَکْل[٥] وی را باید ببرند.[٦]

از آنچه درباره اکبر و دین الهی و سال الهی و غیره آمد چه نتیجه‌ای می‌شود گرفت؟ چگونه می‌توان درباره اکبر و همراهان او داوری نمود؟

باید گفت که گزارشها به شدّت متناقض میباشد و تفاسیر گوناگونی در این باره به عمل آمده است. عدّه‌ای اکبر را به داشتن عقاید آزاد اندیشانه و لیبرالیستی و عدم تعصّب ستوده‌اند. شاهد انکه وقتی میرزا فولاد که یک سنّی متعصّب، و سفیر او در دربار ازبکان در سال

---

[۱] دبستان المذاهب، ص ۲٦٦.

[۲] دبستان المذاهب، ص۲٦۷.

[۳] میزان، برگ ۸۱، ص الف.

[٤] بداونی، ج ۲، ص ۲٦۳.

[٥] خوردن.

[٦] بداونی، ج ۲، ص ۲٦۳ / دبستان المذاهب، ص ۲٦۸.

[۱۵۷۷/۹۸۵] بود،[1] احمد تتوی شـیعه را به ضـرب کارد مجروح کرد اکبر بی‌هیچ گذشتی و علیرغم مخالفت عدّه بسیاری از درباریان، وی را به پای پیل بست و به قتل رسانید. گروهی دیگر اکبر را به داشتن اندیشـه‌های نو سـتوده‌اند که تعیین کردن حدّاقل سـن مناسـب برای ازدواج دختران و پسـران و برقراری نظم و انضـباط در هندوسـتان و ایجاد تشـکیلات منظّم اداری و جلوگیری از ازدواج با نزدیکان و منع نکاح با بیش از یک زن، و جلوگیری از سـوزاندن زنان هندو بعد از مرگ شوی به اکراه، و توجّه به علوم یونانی و به تحت نظم درآوردن فواحش و شراب خانه‌ها از ان جمله است.

بعضـی گزارشـها مانند منع خواندن و دانسـتن عربی، و برگزار کردن اعیاد ایرانی و گذاشـتن نام ماههای ایرانی بجای عربی، و تشـویق و توسـعه زبان فارسـی و ترجمه کتابهای مختلف از زبانهای دیگر به فارسـی، و احترام گذاشـتن به آتش و امثال این موارد نشـانه وجود نوعی ایران گرایی در دربار اکبر بوده است.

جلوگیری از خوردن گوشت گاو و پرستش آفتاب و عقیده به تناسخ نیز نفوذ عقاید هندی را در دربار اکبر نشان می‌دهد هرچند که بعضی از این افکار مانند تناسخ و پرستش آفتاب [مهر] در ادیان ایرانی مانند میترائیزم سـابقه دارند و اصـولاً آنچنان با عقاید ایرانی خصـوصـاً در نحله تصـوّف در هم آمیخته‌اند که تعیین منشـأ آنها در بعضـی موارد

---

[1] Riazul Islam, p. 52.

بسیار دشوار است.

بعضی از نظریات نقطوی مانند ماه ۳۲ روزه و دفن مردگان به سوی مشـــرق نیز در آیین الهی دیده می‌شـــود که نفوذ نقطویان و افکار نقطوی را در دربار وی نشـان می‌دهد. پاره‌ای از گزارشـها چون جدا کردن کودکان از مادران و نگه‌داری آنها در محلّی که هیچ کس با آنان صـحبت نکند برای آگاهی از نتایج،[1] و هم چنین اختراعات شـاه فتح اللّه وجود سـطحی از پیشـرفت علمی به شـیوه مدرن را نشـان میدهد که مورد تشویق و حمایت اکبر بوده است.

فلســفی معتقد اســت که اکبر:«**مردی بســیار خردمند و روشــن بین و آزادمنش، و برخلاف پادشاهان اوّل سلسله صفوی، و بسیاری از سلاطین عثمانی، از تعصّبات دینی عاری و پیراسته بود. بر جنگهای شیعه و سنّی و مردم کشـیها و یغماگریهایی که فرمانروایان ایران و عثمانی بعنوان جهاد با عیســویان در کشــورهای گرجســتان و بالکان میکردند، با چشــم تنفّر و انزجار می‌نگریست، و تمام افراد بشر را، مسلمان یا کافر، شایسته عطوفت و مهربانی می‌شمرد.**»[2]

در هر صورت آنچه که مسلّم است در کشوری مانند هندوستان تکیّه بر یک دین یا مذهب خاصّ، و راندن اصـحاب ادیان و مذاهب دیگر می‌تواند موجب فتنه‌های بسیار شده و هرج و مرج بسیار پدید آورد. کشمکش و درگیریهای مسلمانان و هندوان در هند، و تخریب مسجد

---

[1] بدوانی، ج ۲، ص ۲۰۱.

[2] فلسفی، ج ۳، ص ۴۸.

بابری در عصــر حاضــر نمونه‌ای از ان اســت با وجود انکه به نظر میرسد حکومت هند در این ماجرا جانبدار مذهب خاصی نباشد. بهتر است ببینیم اکبر خود چگونه نظراتش را بیان کرده:«**حضرت خلیفه اللّه مریدانرا فرمود که حق را پرســتیدن ناگزیر اســت و مقرّبان او را ســتودن ضرور و در انسان به رتبه کواکب کسی نیست، چه انسان را پایه کواکب نبود جز ایزد متّعال ســالک را چیزی دیگر عوض نباشــد، یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد، مثلا چیزی از ان می‌خورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از ان می‌کند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد، و زن از برای ان خواهد که صالح خداپرست از ان بوجود آید و انوار و کواکب را برای ان تعظیم می‌کند که مقرّبان حق‌لند. خواب از ان می‌کند تا روح بعالم عِلْوی برآید. پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضــرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه ســبز را بی‌احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوّث[1] نکند، الّا مکان مخصــوص، و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد. پس به اینحال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و ایشــان را اشــغال[2] بسیار است. یکی ان است که حواس ظاهر به انگشتان فرو بندد و تصوّر حضرت نیّر اعظم[3] تا درین ورزش بجائی رسد که به مجرّد چشم پوشیدن**

---

[1] کثیف.

[2] تصرّف صوفیانه.

[3] خورشید.

حاضر شود. پس هرکرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و جز ان خواهد برو حاضر آیند و انوار ببیند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فنا شود. مطعیان، حضرت خلیفه الحق را الهی از ان گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت به امر الهی مأمور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران، و در کتب متقدّمین هند و پارس بیعد [کذا] و فضایل کواکب مسطور است.»[1]

در آنچه از گفته‌های اکبر آمد به روشنی می‌توان از آفتاب پرستی میترائیان، احترام به آب و آتش و درخت و گیاه سبز در نزد زردشتیان و نیز پرهیز از آزار جاندار در نزد هندوان و کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن که از ریاضات مرتاضان هندی است، نشانه‌های آشکاری یافت. به نظر می‌آید که شیعیان در دربار اکبر جایگاه خاصّی داشته‌اند. شبی در منزل شیخ فیضی بین قاضی نوراللّه شوشتری شیعه مشهور، و بداونی بحث سختی درباره یکی از آیات قران در می‌گیرد و هر یک بنا به مذهب خویش که شیعه و سنّی بوده‌اند تفسیر خویش را ارائه می‌کنند ولی «**شیخ فیضی بنا بر عادت زشت خویش جانب قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت.»[2]**

در اینجا سعی کردیم تا آنجا که ممکن بود ابعاد مختلفی از اندیشه‌ها و عقایدی که در دوره اکبر و در دربار وی جریان داشته است بازگو

---

[1] دبستان المذاهب، ص ٢٦٣.

[2] بداونی، ج ٣، ص ٩٤.

کنیم و کوشیدیم همه منابع اصلی را ببینیم و تا آنجا که میسور بود وقایع را باز بتلبانیم و آنچه را که واقعاً اتّفاق افتاده گزارش کنیم و به تشریح عقاید مخالف و موافق بپردازیم، امّا خود معترفیم که داوری درباره اکبر و اشخاصی که در دربار وی بوده‌اند و نوع عقاید ایشان به شدّت مشکل است. گزارشها به شدّت متناقض و حتّی متضادّ است و هر کس از دریچه چشم خویش قضایا را نگریسته و آن را تفسیر کرده است. اغلب راویان به شدّت جانبدار بوده‌اند و از رعایت انصاف در روایت ماجرا پرهیز کرده‌اند. در هر صورت مسلّم آنست که در دربار اکبر اشخاصی از اکثر ادیان و مذاهب وجود داشته‌اند که در ابطال همدیگر می‌کوشیده‌اند و در این راه حتّی به تهمّت‌های بی‌جا نیز متوسل می‌شده‌اند و سعی داشته‌اند که به هر طریقی حریفان را منکوب سازند و چون متأسفانه مورخّین منصف در این میانه وجود نداشته‌اند معلوم نیست که گزارشها کدام واقعی و کدام محرّف است. ملاکهای داوری نیز به شدّت درهم ریخته است. بهرروی به نظر می‌آید که در دربار اکبر بسیاری از احکام شرع اسلام متروک گشته و بدعتهای بسیاری در این دوره رایج شده که مورد قبول قسمت اعظم مسلمین نمی‌توانسته قرار گرفته باشد. امیدواریم با پیدا شدن منابع جدید نقصهایی که در مورد تاریخ این دوره وجود دارد برطرف گردد. اکبر در سال ۱۶۰۵/۱۰۱۴ فوت شد.

«شاه اکبر جلال دولت و دین /که زد از قرب قدر بر فلک خرگاه

ماهی عمرش اوفتاد شست / نوبتش در گذشت از پنجاه

نخل شاهیش چون ز پا افتاد / گشت تاریخ فوت اکبرشاه.»[1]

بعد از اکبر «**شـاهزاده کامکار نامدار شـهزاده سـلیم فرزند اکبر**»[2] پس از فعل و انفعالات و درگیریهایی، جانشـین پدر شـد. وی نیز مانند پدر شـاعران بسـیاری در دربار داشـت و شـاعر و شـعر شـناس بود. کتابی بنام جهانگیر نامه یا توزک جهانگیری از وی باقی مانده که خود او نوشته است. وی در سال ١٦٢٧/١٠٣٧ در شهر لاهور فوت و مدفون شد.

بعد از جهانگیر، خرّم ملّقب به شـهاب للدّین شـاهجان در سـال ١٦٢٧/١٠٣٧ به تخت نشـست و تا سـال ١٦٥٧/١٠٦٨ سـلطنت کرد. وی در اواخر عمر زندانی شـد و در سـال ١٦٦٥/١٠٧٦ درگذشـت و در تاج محل، که خودش دسـتور سـاخت آن را داده بود، در کنار همسر ایرانیش ارجمند بانو دفن شد. دربار وی نیز از خوشنویسان و شـعرا و حکما و دانشـمندان و هنرمندانی آکنده بود که بسـیاری از ایشان ایرانی بودند.

بعد از شاه جهان در جریان جنگهای جانشینی، داراشکوه پسر ارشد شـاه جهان از اورنگ زیب برادر کوچکترش شـکسـت خورد و به دستور وی به قتل رسید.

وی با شاه عبّاس دوّم معاصر، و یک سنّی متعصّب بود که سیاستهای

---

[1] منشی، ج ٢، ص ١١٦٢.

[2] منشی، ج ٢، ص ١١٦١.

اکبر و جهانگیر و شـاه جهان و دراشـکوه را به کلّی کنار گذاشـت و:

«رسوم اکبری و جهانگیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد بخشی یکسو شد.»[1]

تمام شد در تاریخ جمعه یکم آوریل ۲۰۲۲ برابر با دوازدهم فروردین ۱۴۰۱ در شهر تیلور در میشیگان.

---

[1] لودی، ص ۱۴۲.

جمع بندی

جمع بندی

در دوره شـاه عبّاس اوّل، دربارهای هند و خصـوصـاً اکبر، به عنوان یک بدیل دربار صفوی، بسیاری از مهاجران ایرانی و در میان ایشان، نقطویّان را به خود جذب کرده است. ظاهراً استقبال حکومتهای شبه قارّه و خصوصا حکومت اکبر شاه از ناراضیان، دست شاه عبّاس اوّل را در اعمال خشونت زیاد نسبت به طبقه ناراضی بسته باشد. به نظر می‌آید که بسیاری از اصلاحات شاه عبّاس اوّل فقط در رقابت با اکبر شـاه و نیز خشـک کردن زمینه‌های اجتماعی ظهور ناراضـیان و خصـوصـاً نقطویّان صـورت گرفته باشـد. شـاه عبّاس اوّل برای از بین بردن بعضی از اشخاص ناراضی مانند میرعماد قزوینی و آقا خضرا به شیوه تروریزم مخفی دولتی دست یازیده تا بتواند از تبعّات این عمل که مهاجرت هر چه بیشتر اشخاص کارآمد به کشور هند بوده در امان بماند. احتمالاً شـاه عبّاس در بسـیاری از امور از اکبر تقلید کرده که دستور تراشیدن ریش به رعایا یکی از این موارد است.

از یک دیدگاه کلّی حرکت نقطویّه یک حرکت شعوبی‌گرایانه بوده که برغم وجود بعضـی از تناقضـات در ایدئولوژی ان، درصـدد امحای سـلطه فرهنگی اعراب بر ایران بوده اسـت. این حرکت که توسّـط محمود پسیخانی شکل گرفته، در طیّ زمان توسّط دیگران حمایت و راهبری شده و نکات ضدّ عرب و ایرانی‌گرایانه آن تقویت شده است و برغم این گرایش که در دربار اکبر به خوبی نمود پیدا کرده، اقوام دیگر نیز نظیر ترکان نیز در آن جذب شده‌اند و به این حرکت ویژگی

فراقوام‌گرایانه بخشیده‌اند.

نقطویان و ناراضیان در دربارهای هند و خصوصاً دربار اکبر شاه، منشا تغییرات گسترده‌ای شدند. به نظر می‌آید که در میان این افراد صبغه شعوبی گرایانه پر رنگ بوده باشد. اینان به رشد و تعمیق زبان فارسی در هند کمک زیادی کردند و بسیاری از کتابها را از زبانهای دیگر به زبان فارسی ترجمه نمودند و یک موج فرهنگی در گسترش ادبیّات فارسی به راه انداختند.

گزیده منابع

منابع اصلی به زبان فارسی

- ✓ ابوالفضل علّامی، آیین اکبری، به تصحیح هنری بلخمن، در بازنشر به تصحیح فواد سزگین [کلکّته، به اهتمام ایشیاتیک سوسایتی بنگاله، ۱۸۷۲؛ بازنشر جمهوریه الألمانیا الاتحادیه، معهد العلوم العربیه و الإسلامیه فی إطار جامعه فرانکفورت، ۱۹۹۳]. ما فقط به جلد اوّل این کتاب دسترسی داشتیم.
- ✓ ابوالفضل علّامی، آیین اکبری، به تصحیح هنری بلخمن [کلکّته، به اهتمام ایشیاتیک سوسایتی بنگاله، ۱۸۷۷]. ما فقط به جلد دوّم این کتاب دسترسی داشتیم.
- ✓ ابوالفضل علاّمی، اکبرنامه، به تصحیح مولوی آقا احمدعلی و المولوی عبدالرحیم [کلکتّه، ایشتاییک سوسایتی بنگاله، ۱۸۷۷] فقط جلد اوّل و دّوم این چاپ در دسترس ما بود.
- ✓ ابوالفضل علّامی، اکبرنامه [لکنهو، نول کشور، ۱۸۵٤] سه جلد. فقط جلد سوّم این چاپ در دسترس ما بود.
- ✓ مکاتبات علّامی، به اهتمام عبدالصمد افضل محمّد، نسخه خطّی ۳٥٦۸ کتابخانه مجلس شورای ملّی.
- ✓ احمد تتوی و آصف خان قزوینی، تاریخ الفی: تاریخ ایران و کشورهای همسایه در سال های ۸٥۰ – ۹۸٤ ه. ق.، به کوشش علی ال داود [تهران، فکر روز، ۱۳۷۸].
- ✓ اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عبّاسی، به تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی [تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷] سه

جلد.
- عبدالقادر بداونی. منتخب التّواریخ، به تصـحیح مولوی احمد صـاحب، به کوشـش توفیق سـبحانی [تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹] سه جلد.
- شـاهنواز خان خوافی، نواب صـمصـام الدوله. مأثرالامرا، [کلکتّه، ایشتاییک سوسایتی، بی‌تا] سه جلد.
- عبدالباقی نهاوندی، مأثر رحیمی. خاطرات عبدالرّحیم خان خانان، به کوشـش محمّد هدایت حسـین [کلکتّه، ایشـتاییک سوسایتی، ۱۹۱۰] سه جلد.
- فرشـته، محمّد قاسـم هندوشـاه بن غلامعلی اسـترآبادی. تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی [لکنهو، نول کشور، ۱۳۰۱ هـ.ق.] دو جلد در یک مجلّد چاپ سنگی.
- ناشـناس، دبسـتان المذاهب با پژوهشـی از علی اصـغر مصطفوی [تهران، بی‌نا، ۱۳٦۱].

منابع عربی

- اقا بزرگ تهرانی، الذّریعه الی تصانیف الشـیعه [نجف، مطبعه الغری، ۱۳۵۷ هـ.ق.] جلد سوّم و دوازدهم.

منابع انگلیسی : کتابها

- Amirarjomand, said. *The Shadow of God and Hidden Imam* [Chicago and London, the University of Chicago Press, 1984].
- Dadvar, A. *Iranians in Mughal politics and Society 1606 – 1658*

[New Delhi, Gyan Publishing House, 2000].
- Riazul Islam, *Indo - Persian Relations* [Lahore, Rippon Printing Press, 1970].

منابع انگلیسی : مقالات

- Amanat, Abbas. "The Nuqtavi Movement of Mahmud Pasikhani and his Persian Cycle of Mystical Materialism" in *Apocalyptic Islam and Iranian Shi'ism* [NewYork, I.B. Tauris, 2009].
- Amanat, Abbas. "Persian Noqṭawis and Shaping of the Doctrine of "Universal Conciliation *(ṣolḥ-kull)* in Mughal India" in *Unity in Diversity: Mysticism, Messianism and the Construction of Religious Authority in Islam* [Leiden/ Boston, Brill, 2014] edited by Orkhan Mir- Kasimov.
- Poonwala, I. K. I. "Amrī Ŝīrāzī," *Encyclopædia* Iranica.

تذکره‌ها

- آذر، لطفعلی بیگ بن اقاخان بیگدلی شاملو. آتشکده آذر، به تصحیح حسن سادات ناصری [بی جا، امیرکبیر، ۱۳۳۶] سه جلد.
- امیر شیرعلی خان لودی، تذکره مرات الخیال، به کوشش خان صاحب میرزا محمّد مَلِک الْکتّاب شیرازی [بمبئی، مطبع مظفّری، ۱۳۲٤] چاپ سنگی.
- امین احمد رازی، تذکره هفت اقلیم، به کوشش سیّد محمّد رضا طاهری (حسرت) [تهران، سروش، ۱۳۷۸] سه جلد.
- تقی للدّین اوحدی، تذکره عرفات العاشقین و عرصات العارفین، نسخ خطّی ۵۳۲٤ و ۳۸٤۱ کتابخانه ملک.
- تقی کاشی، تذکره خلاصه الاشعار و زبده الافکار، نسخ

عکسی ٤٣٣٨ و ٤٣٤٠ و ٤٩١١ و ٥٠٠٥ و ٥٠٠٦ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

- رضاقلیخان هدایت، تذکره المحققّین موسوم به ریاض العارفین [تهران، کتابخانه مهدیّه، ١٣١٦].
- صادقی کتابدار، تذکره مجمع الخواص، ترجمه عبدالرسول خیّام پور [تبریز، چاپخانه اختر شمال، ١٣٢٧].
- عبدالنبی فخرالزّمانی قزوینی، تذکره میخانه، به اهتمام احمد گل چین معانی [تهران، اقبال، ١٣٤٠].
- قاطعی هروی، تذکره مجمع الشّعرای جهانگیری، به کوشش محمّد سلیم اختر [کراچی پاکستان، مؤسسه تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی، ١٩٧٩ میلادی].
- گلچین معانی، احمد. کاروان هند [مشهد، آستان قدس رضوی، ١٣٦٩] دو جلد.
- محمّد طاهر نصر آبادی، تذکره نصرآبادی، به کوشش وحید دستگردی [تهران، فروغی، ١٣١٧].
- ملک شاه حسین سیستانی، خیرالبیان، نسخ عکسی ٢١١١ و ٢١١٢ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

تألیفات معاصر

- ایرانی، عبدالمحمّد. پیدایش خطّ و خطّاطان [بیجا، بی نا، بی‌تا].

- ✓ کیا، صــادق. نقطویان یا پســیخانیان، جزوه شــماره ۱۳ ایران کوده [تهران، انجمن ایرانویج، ۱۳۲۰].

مقالات

- ✓ دولتشــاهی، اســماعیل. «نظری به تاریخ هند» مجلّه ســخن، دوره ۱۵، آبان ۱۳٤۳.
- ✓ ذکاوتی قراگزلو، علیرضا. «نگاهی دیگر به نقطویّه» در نشریه تحقیقات اسلامی، سال چهارم، ۱۳٦۸، شماره یک و دو.
- ✓ دهخدا، ذیل عنوان اکبر.
- ✓ دهخدا، ذیل عنوان ابوالفضل.

نقد منابع

بخش ۱ : منابع نگاشته شده در ایران

عالم آرای عبّاسی

این کتاب توسّط اسکندر بیک منشی نگاشته شده است. وی در سال ۱۵٦۰/۹٦۸ در زمان حکومت شاه تهماسب اوّل به دنیا آمد و در سال ۱۰٤۳ / ۱٦۳۳ درگذشت. نامبرده مدّتی به کارهای نظامی اشتغال داشت ولی سرانجام به سلک منشیان خاصّه شاه درامد. تاریخ عالم آرای عبّاسی در سال ۱٦۲۹/۱۰۳۹ در سه جلد به نگارش درآمده و مشتمل بر یک مقدّمه، دو صحیفه و یک خاتمه است.

در مقدّمه به حوادث تاریخ ایران در دوران سلاطین نخستین صفویّه تا سال ۱۵۷۱/۹۷۹ پرداخته شده و در صحیفه اوّل به قرن اوّل حکومت شاه عبّاس ۱۵۸۷/۹۹٦ تا ۱٦۱٦/۱۰۲۵ و در صحیفه دوّم به سالهای ۱٦۱٦/۱۰۲۵ تا ۱٦۲۸/۱۰۳۸ پرداخته شده است.

این کتاب حاوی مطالب فوق‌العادّه ارزشمند از زندگانی شاه عبّاس اوّل در وهله نخست و دیگر شاهان صفوی در وهله دوّم می‌باشد. کتاب یک تاریخ درباری است که برای شاه عبّاس اوّل نگاشته شده و وارونه نویسی بسیار در ان به چشم می‌خورد. اسکندر بیک بسیاری از مطالب را بازگو نکرده و یا بصورت خیلی خلاصه بدان پرداخته است. قتل میرعماد بدست عمله شاه عبّاس اوّل نمونه‌ای از این موارد است.

در مورد حرکت نقطویّه مؤلّف به بحث مبسوط پرداخته و اطّلاعاتی،

هرچند ناقص و یک طرفه ارائه داده است. اسکندر بیک در جاهایی با گفتن اللّه اعلم خواننده را هوشیار می‌سازد که شاید مطلب بگونه‌ای دیگر است و وی ابا دارد که ان را بگوید.
بهر روی عالم آرای عبّاسی کتاب بسیار مهمّی در تاریخ صفویّه و مخصوصاً دوره شاه عبّاس اوّل است که نکات بسیاری از ان قابل استخراج است.

بخش ۲ : منابع نگاشته شده در شبه قارّه هند

اکبرنامه

این کتاب تألیف شیخ ابوالفضل علّامی است. شرح حال شیخ ابوالفضل را در متن گفتیم و اکنون به کتاب اکبرنامه می‌پردازیم. این کتاب در سه جلد تألیف شده است. جلد اوّل از حضرت آدم آغاز شده و تا مرگ همایون پادشاه و گزینش اکبر به سلطنت یعنی سال ۱۵۵۵۰/۹٦۳ ادامه پیدا کرده است. جلد اوّل به سه بخش تقسیم شده است. جلد دوّم به وقایع سالهای ۱۵۵۵/۹٦۳ تا ۱۵۷۲/۹۸۰ پرداخته است. سال ۱۵۷۲/۹۸۰ مصادف با سی سالگی اکبر بوده است. جلد سوّم با وقایع سال ۱۵۷۲/۹۸۰ آغاز و با مرگ اکبر در سال ۱٦۰۵/۱۰۱٤ خاتمه می‌یابد. شیخ ابوالفضل در سال ۱٦۰۱/۱۰۱۰ کشته شده لذا چهار سال باقیمانده را شخصی به نام محبعلی خان نوشته که این تفاوت نوشتار محسوس و مشخّص است. کتاب

اکبرنامه به مثلبه یک دایره‌المعارف آنچه در هندوســـتان و دربار اکبر می‌گذشـــته، گزارش کرده و حاوی اهمّیّت فراوانی برای درک تاریخ ایران و هند مربوط به این دوره اســـت. ســبک نوشــتاری این کتاب بسـیار روان و به دور از تکلّف اســت. مؤلّف سـعی داشـته که بیشـتر لغات فارسی را به کار گیرد و این در حالی است که اجداد وی عرب بوده‌اند. در مورد اکبرنامه گفته‌اند که مؤلّف، خمســـه نظامی را به نثر درآورده اسـت. این کتاب به لحاظ اطّلاعاتی که درباره آیین الهی اکبر و نیز گریختگان پناهنده از ایران در دربار اکبرآورده، بسیار ذی قیمت است.

تاریخ اَلفْی

این کتاب در دربار اکبر شاه گورکانی و بصورت گروهی نگاشته شده است و تقریبا دوره هزار ساله پس از فوت پیامبر اسلام را دربر گرفته و به همین مناسـبت به تاریخ الفی [هزاره ای] نام گذاری شـده اسـت. مؤلّف اصـلی تاریخ الفی احمد تتوی بوده اسـت. وی این کتاب را به یاری میر غیاث الدّین علی ملقب به نقیب خان فرزند میر عبداللطیف بن میریحیی ســـیفی حســـنی و میر فتح اللّه شـــیرازی و حکیم علی گیلانی و حکیم همام گیلانی و حاج ابراهیم ســـرهندی و نظام الدّین احمد هروی و عبدالقادر بداونی و شـیخ ابوالفضـل علّامی تألیف کرده اســـت. تتوی به علّت قتلش نتوانســـته ان را به پایان ببرد و بقیّه ان توسّط آصف خان قزوینی به رشته تحریر درآمده است.

تاریخ الفی به تاریخ ایران و کشورهای همسایه پرداخته و قرار بوده تا سال ۱۶۰۱/۱۰۱۰ سال هزارم رحلت پیامبر اسلام را دربر بگیرد، ولی وقایع سالهای آخر هزاره یا نوشته نشده یا اکنون موجود نیست. این کتاب که می‌توان ان را تاریخ جهان اسلام دانست، درباره نقطویّان دارای اطّلاعات ارزشمندی است.

دبستان المذاهب

این کتاب که در زمان اکبر شاه گورکانی نوشته شده، مؤلّف ان ناشناس است. این کتاب نفیس به عقیده بعضی تألیف ملّامحسن کشمیری متخلّص به فانی [متوفّی در سنّه ۱۶۷۰/۱۰۸۱ یا ۱۶۷۲/۱۰۸۲] شاعر پارسی گوی کشمیری میباشد، امّا محمّد قزوینی این عقیده را رد کرده است. امانت میگوید احتمالاً نویسنده دبستان، یکی از شاگردان مکتب نو زرتشتی آذرکیوان در هند، و یا کیخسرو اسفندیار پسر آذرکیوان بوده است.[۱]

کتاب که در واقع یک دائره‌المعارف در شرح ادیان مختلف است به توصیف و تشریح عقاید ادیان و مذاهب مختلف پرداخته و در بعضی جاها با شیوه مباحثه و جدل نظرات مذاهب مختلف را بیان کرده و نقاط ضعف و قوّت آنها را در پیش روی گذاشته است.

کتاب شامل دوازده تعلیم است که هر تعلیم به چند نظر تقسیم می‌شود و در هر نظر عقیده‌ای از فرق و مذاهب موجود در جهان به

---

[1]"Persian Noqṭawis… "p. 368.

بحث و داوری گذاشته می‌شود. در تعلیم اوّل کتاب درباره سپاسیان یا یزدانیان و آذرآبادیان و آذرهوشنگیان و مه آبادیان و جمشاسپیان و سمرادیان و خدائیان و پیکریان و میلانیان و شیدابیان و اخشیان و زرتشت و مزدک مطالب مشروحی آورده شده است.

در تعلیم دوّم که شامل دوازده نظر است مؤلّف ابتدا به معرّفی عقاید هندوان پرداخته و بحث مبسوط و پرباری را درباره مذاهب و آرا و عقاید مردم هند ارائه داده و سپس در عقاید ویدانتیان و سپس سانکهیان و بعد مقاصد جوک و عقیده شاکتیان و احوال شیخ ابوعلی سینا و عقیده بیشنوان و بیراکیان و چارواک و در مطلب اهل ترک و عقاید مختلفه اهل هند مطالبی آورده که قابل توجّه است.

در تعلیم سوّم مؤلّف به عقیده قراتبتیان پرداخته است.

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لختی از عقاید مشتمل بر دو نظر است که مؤلّف از زبان محمّد سعید سرمد، نظر اوّل را روایت کرده ونظر دوّم را از تورات نقل می‌کند که ظاهراً ترجمه صحیفه آدم در ان کتاب است.

تعلیم پنجم در عقاید ترسا است که شامل سه نظر می‌شود نظر اوّل در احوالات حضرت عیسی، نظر دوّم در عقاید عیسویّه و نظر سوّم در اعمال عیسویّه است.

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمّدیان و اهل اسلام است و بر دو بخش است: نظر اوّل در عقیده سنّیان، نظر دوّم در اعتقادات شیعیان و هم چنین ذکر اسمعیلیّه و در عقاید اسمعیلیّه رودبار و در

عقاید اسمعیلیّه الموت و در عقاید اسمعیلیّه قُهِسْتان و در بیان علی اللّهیان است.

تعلیم هفتم در عقیده صادقیّه است که پیروان مسلمیّه باشند و به گفته مؤلّف، اهل اسلام مسلمیّه، را مسلمیّه کذاب خوانند.

تعلیم هشتم کتاب دبستان در عقیده واحدیّه و امنا است که مشتمل بر چهار نظر است که نظر اوّل درباره ظهور محمود پسیخانی، نظر دوّم در بیان بعضی از اعتقادات محمود و نظر سوّم شرح بعضی از گفته‌های محمود که در کتاب میزان آمده و نظر چهارم در بعضی مقرّرات و اصطلاحات و حکایات ایشان است. مؤلّف که به نظر می‌آید به منابع اصلی نقطویّه و هم چنین اشخاص نقطوی آیین، دسترسی داشته است، شرح کاملی از عقاید نقطویّه ارائه داده که بسیار قابل توجّه است و می‌تواند مورد وثوق باشد.

تعلیم نهم از کتاب دبستان در شرح حال روشنیان است که در سه بخش ارائه شده و نظر اوّل در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللّه و بعضی از سخنان او، نظر دوّم در لختی از حالتش، نظر سوّم در ذکر فرزندانش است.

تعلیم دهم در عقاید الهیّه مشتمل بر چهار بخش است که نظر اوّل در ظهور خلیفه اللّه [اکبرشاه] و بعضی از معجزات که ان را برهان گویند، نظر دوّم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت خلیفه اللّه و براهین خلیفه‌اللّه، نظر سوّم در فضایل کواکب و نظر چهارم در دستورالعمل است. [پیوست شماره ۱].

تعلیم دهم کلّا درباره جلال الدّین اکبر پادشاه گورکانی است و در ان به سخنان و دستورالعملها و آراء و عقاید او پرداخته شده و شرح مفصّلی درباره آیین الهی و سال و ماه الهی آورده شده که بسیار مهمّ است.

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر است که نظر اوّل در عقاید حکما و بعضی از روش ایشان و نظر دوّم در ناموس و نظر سوّم در حکما و فلاسفه متأخّر است.

تعلیم دوازدهم کتاب دبستان در عقاید صوفیّه مشتمل بر سه نظر که نظر اوّل درباره لختی از عقاید ایشان، نظر دوّم در تأویل ظاهر اقوال آنان، و نظر سوّم در معرّفی بعضی از اشخاص ایشان می‌باشد.

کتاب با این کلمات خاتمه می‌یابد «تمّت[۱] الکتاب بعون الملک الوهّاب[۲] بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۲۹۲ هجری علی ید اقلّ الکُتّاب[۳] میرزا محمّد علی شیرازی الشهیر بشککی سمت تحریر یافت در دارالحکومه بمبئی.»

تا آنجا که از کتاب میزان و منابع دیگر استنباط میشود، مطالب ان راجع به محمود پسیخانی معتبر است.

مأثر رحیمی

این کتاب تألیف ملّا عبدالباقی نهاوندی در سال ۱۰۲۵/۱۶۱۶ است و

---

[۱] تمام شد.

[۲] به یاری خداوند بسیار بخشنده.

[۳] توسّط کمترین کتابت کنندگان.

بیشتر به شرح احوال سپهسالار عبدالرحیم خان خانان پرداخته، و قسمتی از این کتاب نیز به علما و فضلا و فصحا و شعرا اختصاص داده شده است. کتاب مشتمل بر یک مقدّمه و چهار فصل و خاتمه است. در مقدّمه و چهار فصل اوّل ان به شرح ابعاد مختلف زندگی عبدالرحیم خان خانان پرداخته شده است. خاتمه کتاب به سه قسمت تقسیم گردیده و در این سه قسمت به شرح حال کسانی که به دربار عبدالرحیم خان خانان آمده‌اند پرداخته شده است. کتاب برای درک فضای دربار عبدالرحیم خان خانان و اکبر شاه و وقایعی که در ان عصر در هندوستان اتّفاق افتاده مهمّ است. نهاوندی همچنین از بعضی از شعرای ناراضی مانند تقی پیرزاد و محمّد باقر خرده سخن گفته است. وی در شرح احوال خود آورده که هنگامی در کاشان شغل دولتی داشته با اهل استعداد آن ملک نظیر فهمی و دیگران هم صحبت بوده است.

برادر مؤلّف بنام اقا خضرا مدّتی وزیر لاهیجان و مدّتی نیز در دیوان دارالملک همدان بوده و سپس به وزارت کاشان منصوب گردیده و در سال ١٦٠٧/١٠١٦ ظاهراً با توطئه شاه عبّاس توسّط یک کلّه پز در یک مراسم جشن، به قتل رسیده است. پس از این واقعه چون بودن نهاوندی در ایران ممکن نبوده در سال ١٦١٤/١٠٢٣ در برهانپور به خدمت عبدالرحیم خان خانان درآمده و مرگ وی در سال ١٦٣٢/١٠٤٢ بوده است.

منتخب التّواریخ

این کتاب تألیف عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی است. مؤلّف در سال ۱۵٦٦/۹۷٤ در بداون بدنیا آمده و در جوانی به تحصـیل علوم مختلفه از فقه و تاریخ و شـعر و موسـیقی و غیره پرداخته اسـت. سـپس وارد دربارجلال للدّین اکبر شـــده و در ســـلک علمای دربار وی درآمده اســت. وی که مردی ســنّی مذهب و متعصّــب بوده، از آنچه که در دربار اکبر می‌گذشـــته رضـــایت نداشـــته و لذا در تاریخ خود، این نارضـــایتی را به عناوین مختلف بیان کرده اســت. البتّه کتاب مخفیانه نگاشته شده و سالها بعد از مرگ اکبر از ان رونمایی شده است.

کتاب منتخب التّواریخ پس از حمد خدا و آوردن توصـــیفاتی درباره پیامبر اســلام و خلفای راشــدین به فواید علم تاریخ پرداخته اســت. بداونی کتاب خود را از دوره غزنویان آغاز کرده اســت. وی که خود از درباریان اکبر بوده، بســـیاری از وقایع دوره تیموریان و اکبر را بصـــورت مســـتند بیان کرده که البتّه باید جهت گیریهای مذهبی و غرض ورزیهای او را نیز در نظر داشت.

کتاب شـرح احوال بعضـی از علما و شـاعران پارسـی‌گوی هند را نیز در خود جای داده و به لحاظ آنکه از دیدگاهی دیگر به دربار جلال الدّین اکبر و معاریف عصر وی پرداخته، و شـرحی که درباره پیدایش دین الهی داده و مطالبی که درباره تشبیهی کاشی و وقوعی نیشابوری و غیره آورده است، اهمّیّت دارد.

گزارشـــهایی که بداونی از وقایع درون دربار اکبر آورده، فقط در

دبستان المذاهب دیده شد و تقریباً در هیچ کجای دیگر به ان اشاره‌ای نشده است.

بداونی علّت تألیف کتاب خود را درد دین دانسته و می‌گوید در این دوره که همه برای احسان دست به تصنیف می‌زنند، من این نوباوه را با استعانت از خدا و توکّل بر او تألیف نموده‌ام.«**برانجاز**[1] **وعده الّا ان حزب اللّه هم الغالبون.**[2] **الیس اللّه بکاف عبده.**[3] **دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتّیاط بغایت دور بود کردم و خدای عزّوجلّ**[4] **گواه است و کفی باللّه شهیدا**[5] **که مقصود از این نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملّت**[6] **مرحومه اسلام که عنقاوار روی بقاف غربت کشیده و سایه بال خود از خاک‌نشینان حضیض**[7] **گیتی بازگرفته چیزی دیگر نبود و نیست»**.[8]

بداونی به روایت خود در این کتاب اشخاص بی دین و با دین را مشخّص می‌سازد:«**و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابّه**

---

[1] وفا.

[2] قران، سوره المجادله، ایه ۲۲: فقط لشکر خدا فاتح و غالب خواهد گشت.

[3] قران، سوره الزمّر، آیه۳٦ : آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟

[4] بزرگ، گرامی.

[5] خداوند برای شهادت و گواهی کافی است.

[6] دین و مذهب.

[7] نقطه پست در مقابل اوج.

[8] بداونی، ج ۲، ص ۱۸۳.

الارض[1] را دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر بر پیشانی احوال آخر زمانیان می‌نهد و یکی را به رحمت و دیگری را به لعنت سرافراز و ممتاز می‌سازد.»[2]

بداونی چون کتاب خود را مخفیانه نوشته، موضع خود را صریحاً روشن کرده، و در تاریخ نگاری خویش طفره نرفته و آنچه در دل داشته، گفته است. این کتاب با قید احتیاط و در نظر گرفتن تعصّب شدید بدوانی و دشمنیش با پیروان ادیان دیگر و حتّی شیعیان، یکی از مهمّترین متون برای شناخت وضعیّت دربار اکبر شاه گورکانی و زمانه اوست.

بخش ۳ : تذکره‌ها

تذکره میخانه

این تذکره تألیف ملّاعبدالنبی فخرالزّمانی قزوینی متخلّص به نبی است و شرح حال ۹۰ نفر از شاعران در ان آمده که در سه مرتبه دسته‌بندی شده‌اند. این شاعران ساقی نامه سرا بوده‌اند. در مرتبه اوّل فخرالزمانی به شاعرانی پرداخته که در قید حیات نبوده و ۲۹ شاعر را ذکر کرده است. در مرتبه دوّم به شاعرانی پرداخته است که در زمان

---

[1] جنبنده زمینی، در روایات اسلامی بمعنی موجودی ناشناخته است که در آخرالزمان از زمین خارج میشود و کافر و مؤمن را مشخّص میکند. دوّاب جمع دابّه است.

[2] بداونی، ج ۳، ص ۲٦٤.

حیات مؤلّف زنده بوده‌اند [١٠٢٨/١٦١٨] و ٢٣ شاعر در این قسمت مورد بررّسی قرار گرفته‌اند و در مرتبه سوّم شاعرانی یاد شده‌اند که ساقی نامه نگفته‌اند و لیکن بسیار مشهور بوده اند و ٣٨ شاعر در این قسمت آمده از نظیری نیشابوری تا درویش جاوید. این تذکره بسیار دقیق ومعتبر است و به علّت پرداختن به اشخاصی چون میر عماد قزوینی و محمود پسیخانی، و بسیاری دیگر از شعرای مورد نظر ما، اهمّیّت دارد.

تذکره‌المحققّین موسوم به ریاض العارفین

این تذکره توسّط رضا قلیخان هدایت در سال ١٢٦٠/١٨٤٤ تألیف شده است. کتاب شرح حال شعرایی است که به نظر هدایت عارف بوده‌اند و تقسیم‌بندی کتاب بدین شرح است: حدیقه در مقدّمات مشتمل بر شش گلبن، گلبن اوّل در بیان حقیقت تصوّف، گلبن دوّم در ذکر صفات سالکین، گلبن سوّم در فضیلت ذکر و اهل الذکر، گلبن چهارم در تبیین ذکر و فکر، گلبن پنجم در تعریف انسان و سلسله طریقت، گلبن ششم در ذکر اصطلاحات عارفین.

روضه اوّل در ذکر عرفا و مشایخ، روضه دوّم در ذکر فضلا و محققّین، فردوس در شرح حال متأخّرین و معاصرین، خلد در بیان اوصاف مؤلّف.

این تذکره با آنکه در دوره معاصر، یا نزدیک به زمان گورکانیان تألیف نشده، به جهت آنکه رضاقلیخان خود به حلقه های درویشی

راه داشته، حاوی اطّلاعات مفیدی میباشد، و همچنین به شرح احوال ادایی یزدی و سرمد کاشی و میرتشبیهی کاشی و بعضی دیگر از شعرای نقطوی پرداخته است.

تذکره نصرآبادی

این تذکره تألیف میرزا محمّد طاهر نصرآبادی اصفهانی است. بنام شاه سلیمان صفوی نگاشته شده و شاعران عهد صفوی در ان مورد بررّسی قرار گرفته‌اند.
تقسیم بندی این تذکره به یک مقدّمه و پنج صف و یک خاتمه است که خاتمه به دفعه اوّل و دفعه دوّم مشتمل می‌شود و در ان به احوال شاهان و شاهزادگان و ملازمان پادشاه و امرا و خوانین ایران و امرا و خوانین هندوستان و علما و فضلا و خوشنویسان و فقرا و درویشان و غیره پرداخته شده است. مؤلّف شعرای عراق عجم و خراسان و ماوراءالنهر و هندوستان را نیز مورد بررّسی قرار داده است. این تذکره در بین سالهای ۱۶۷۲/۱۰۸۳ تا ۱۶۷۹/۱۰۹۰ تألیف شده و شرح حال و آثار قریب به ۱۰۰۰ شاعر را آورده است.

تذکره خیرالبیان

تذکره خیرالبیان تألیف ملک شاه حسین ملک غیاث الدّین محمّدبن شاه محمود سیستانی است. وی در چهاردهم شعبان سنه ۱۵۷۰/۹۷۸ در سیستان به دنیا آمده است. نامبرده در جوانی به تحصیل علم

پرداخته و در غَرّه ربیع الاوّل ۱۵۹۸/۱۰۰۷ در خراسان خود را به اردوی شاه عبّاس رسانیده و مدّتی در رکاب وی بوده است. وی در سال ۱۶۱۸/۱۰۲۸ قصبه نیه وبندان [نه بندان] را از شاه عبّاس تیول گرفته است.

ملک شاه حسین سیستانی مثنوی مهر و وفا را در جواب کتاب نل و دمن شیخ فیضی سروده است.[1] از دیگر کتابهای او می‌توان احیاءالملوک و تحفه‌الحرمین که شرح سفر او به مکّه است نام برد.

تذکره خیرالبیان در یک مقدّمه، دو فصل و یک خاتمه تنظیم گردیده است.

فصل اوّل در بیان احوال و اشعار پادشاهان صفویّه و بعضی از طبقه صوفیّه و شرح حال و منتخب اشعار برخی از مشاهیر و اعاظم شعرای متقدّمین.

فصل دوّم در ایراد متأخّرین و جمعی که صاحب این تذکره ادراک ملاقات ایشان نموده است.

خاتمه: در اسامی پادشاهان مقدّم و امرا و وزرا و اهل دولت از متقدّمین و متأخّرین و ختم خاتمه در اسامی علما و متأخّرین و تسوید[2] اشعار ایشان رحهم‌اللّه.

وی گفته که در نگارش تاریخ خود از تواریخ وصاف و بناکتی و

---

[1] ملک‌شاه حسین سیستانی، احیاءالملوک، به اهتمام منوچهر ستوده [تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴] ص ۴۷۳.

[2] سیاه کردن و نوشتن.

ظفرنامه شرف‌الدّین علی یزدی و مطلع سعدین و روضه‌الصفاء و حبیب السیّر و تذکره الشّعراء دولتشاه سمرقندی و مجالس النفایس امیرعلیشیر نوایی و غیره استفاده کرده است.

در این کتاب در مورد بعضی از شاعران نقطوی مانند غزالی مطالبی آمده است.

خلاصه الاشعار و زبده الافکار

این تذکره که از عظیم‌ترین و مفصّل‌ترین تذکره‌های عمومی در زبان فارسی است توسّط تقی‌الدّین محمّدبن شرف الدّین علی الحسینی الکاشانی متخلّص به ذکری در بین سالهای ١٥٦٧/٩٧٥ - ١٦٠٧/١٠١٦ تألیف شده است و رکن اوّل ان در شرح احوال ٥٠ تن از قصیده گویان در قرن پنجم هجری قمری است که با عنصری شروع شده و به خواجه افضل الدّین کاشانی ختم شده است. در رکن دوّم به ذکر غزلسرایان متقدّم و بعضی از قصیده گویان هم عصر با ایشان پرداخته شده که حدود ٤٠ نفر بوده و از شیخ مصلح الدّین سعدی آغاز و تا شاه شجاع کرمانی ادامه دارد. در رکن سوّم به غزل گویان و قصیده گویان متأخّر پرداخته شده و حدود ٤٠ نفر در ان یاد شده‌اند که از خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی تا مولانا فنائی را در برمی‌گیرد. مؤلّف در رکن چهارم به ذکر حالات بیش از ١٠٠ تن از شعرای زمان سلطان حسین میرزا تا عصر خود پرداخته که از مولانا عبدالرحمن جامی تا مولانا غزالی مشهدی را شامل است.

کتاب در یک مقدّمه و چهار فصل و چهار رکن و خاتمه تألیف شده و مؤلّف خاتمه را به عدد بروج آسمان بر دوازده اصل قسمت نموده و هر اصلی را به دو فصل تقسیم کرده و در آن به شاعران هم عصر خویش پرداخته و ابتدا در اصل اوّل از همشهریان خویش یعنی شاعران خطّه کاشان و در اصل دوّم به شعرای اصفهان و در اصل سوّم به شعرای قم و نواحی آن و در اصل چهارم به شعرای ساوه و نواحی آن و در اصل پنجم به شعرای قزوین و در اصل ششم به شعرای گیلان و دارالمرز مازندران و نواحی آن و در اصل هفتم به شعرای تبریز و آذربایجان و نواحی آن و در اصل هشتم به شعرای یزد و کرمان و نواحی آن و دیار هندوستان و در اصل نهم به شعرای شیراز و در اصل دهم به شعرای همدان و نواحی آن و بعضی الکات[1] فراهان و در اصل یازدهم به شعرای ری و استرآباد و نواحی آن بلاد و در اصل دوازدهم به شعرای خراسان پرداخته است.

تذکره خلاصه الاشعار و زبده‌افکار شرح حال حدود ٦٥٠ شاعر را آورده است. تقی کاشی تألیف خود را در زمان شاه تهماسب صفوی آغاز و پس از حدود ٤٠ سال نگارش، آن را به شاه عبّاس اوّل تقدیم کرده است.

این تذکره از نظر موضوع این کتاب، نهایت اهمّیّت را دارد زیرا که در ان به بسیاری از شاعران نقطوی نظیر مولانا غزالی مشهدی، مولانا موحّدالدّین فهمی، میرعلی اکبر تشبیهی، مولانا افضل دوتاری، مولانا

---

[1] نواحی.

محمّد صوفی مازندرانی و مولانا محمّد شریف وقوعی پرداخته شده است.

عرفات العاشقین و عرصات العارفین

این تذکره تألیف تقی الدّین محمّد اوحدی حسینی دقیقی بلیانی اصفهانی در فاصله سالهای ۱۶۱۳/۱۰۲۲ تا ۱۶۱۵/۱۰۲٤ است. در این تذکره ترجمه احوال در حدود ۳۳۰۰ شاعر دورانهای مختلف شعر فارسی از ابتدا تا زمان مؤلّف گرداوری شده است.

مؤلّف این تذکره به ترتیب حروف الفبایی اقدام کرده و هر عرصه را به حرفی اختصاص داده و آن را به سه غرفه تقسیم کرده و در غرفه اوّل متقدّمین و در غرفه دوّم متوسّطین و در غرفه سوّم متأخرّین را آورده است. کتاب دارای یک مقدّمه مفصّل نیز می‌باشد که در آن مؤلّف بیوگرافی خود و سبب تألیف تذکره را بیان نموده است. کتاب با شرح احوال شیخ ابوالحسن خرقانی آغاز و با میرزا یوسف خان رضوی مشهدی خاتمه می‌یابد.

مؤلّف این کتاب را زمانی که در اگره هندوستان اقامت داشته، به خواهش یکی از بزرگان ان دیار تألیف کرده و ان را به نام هیچکس اختصاص نداده است.

این کتاب که بسیار دقیق و معتبر می‌باشد از عظیم‌ترین تذکره‌های زبان فارسی است که به همراه خلاصه‌الاشعار و تذکره‌الافکار تقی کاشی، منبع اغلب تذکره نویسان بعدی بوده است. در مورد شاعران

ایرانی مقیم هند، چون نامبرده خود در ان دیار مقیم بوده، منبع بسیار با ارزش و دست اوّلی است.

مؤلّف متولّد سال ۱۵۶۵/۹۷۳ در اصفهان بوده است. در سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ در یک شب جشن و سرور پس از پیروزی شاه عبّاس اوّل بر ازبکان، یک بیت رباعی سروده که بسیار مورد پسند شاه قرار گرفته است. مدّتی ملازم شاه عبّاس بوده، در سال ۱۶۰۶/۱۰۱۵ عازم هند شده و ظاهراً تا سال ۱۶۳۲/۱۰۴۲ در قید حیات بوده است.

هفت اقلیم

مؤلّف این تذکره امین‌احمد رازی است که ان را طیّ شش سال ۱۵۸۷/۹۹۶ تا ۱۵۹۳/۱۰۰۲ تألیف کرده است. کتاب بمانند یک دایره‌المعارف ذوالابعاد است که در ان به جغرافیا و تاریخ و پادشاهان و وزراء و علماء و شعرا و غیره پرداخته شده است. این تذکره که در آن شرح احوال حدود ۱۵۰۰ نفر ارائه گشته، در زمان اکبرشاه در هندوستان تألیف شده است. مؤلّف به منابع دسترسی کامل داشته و موارد استفاده خود را از منابع گوناگون در مناسبتهای مختلف ذکر کرده است.

بخش ٤ : معرّفی و نقد تألیفات معاصر

از کارهای درخور اعتنا، مقالات عبّاس امانت میباشد. امانت در این مقالات تحلیلی، وضعیّت نقطویّان را در ایران و هند بررّسی نموده و

افکار و عقاید آنها را بخوبی توضیح داده است. مقاله علیرضا ذکاوتی قراگزلو تحت عناوین «نگاهی دیگر به نقطویّه» و به طور کلّی سلسله مقالات ذکاوتی راجع به نقطویّه نیز با ارزش هستند. مطالبی مختصر در جلد ششم تاریخ کمبریج و در کتاب سایه خدا و امام غایب از سعید امیرارجمند، حاوی اطّلاعاتی فشرده درباره نقطویّان می‌باشند. کتاب دادور تحت عنوان:«ایرانیان در سیاست و اجتماع دوره مغولان هند» کتابی بسیار ارزشمند میباشد. مؤلّف کتاب در یک بررّسی همه جانبه، به علل مهاجرت ایرانیان به دربارهای واقع در شبه قارّه هند پرداخته و با بررّسی‌های آماری نتایج جالب توجّهی به دست داده است. این کتاب حاوی مطللب مفیدی درباره گریختگان نقطوی از ایران به دربارهای هند است که البتّه هیچکدام جدید نیست، ولی چون این اطّلاعات به شکل نمودارهای جالب و آمارهای مفید ارائه شده، دریچه‌های جدیدی را در رابطه با موضوع در مقابل چشمان خواننده می‌گشاید. دادور از کلّی‌گویی پرهیز نموده و در هر مورد که تحلیلی ارائه داده، آن را با آوردن آمارهایی در این زمینه مستند نموده است. مؤلّف با معرّفی مختصر یک‌یک افرادی که به هند رفته‌اند به ذکر انگیزه‌های ایشان از این مهاجرت، زادگاه ایشان، مقاماتی که احیاناً در ایران داشته‌اند، مقاماتی که احیاناً در هند به دست آورده‌اند، تاریخ ولادت و تاریخ مرگ، حرفه‌ای که در ان تخصّص داشته‌اند، اگر هنرمند بوده‌اند نوع هنر، و جنبه‌های دیگر از زندگی این مهاجرین پرداخته و در قالب بررّسی‌های آماری، کاری بدیع ارائه داده است.

پیوست ها

پیوست یک : بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی، اکبر شاه[1]

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی. نخست آن دستورالعملی است که نوّاب علّامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق گردانید تا مالکان ممالک محروسه[2] و متصدّیان مهمّات بدان عمل نمایند و آن اینست: اللّه اکبر این منشورالادب الهی و دستورالعمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافت که منظّم ان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان[3] اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار[4] و قریات و سایر قصبات فرمان‌پذیر باشند. اوّل بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادت و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در ان کار کنند. دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آنطرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار

---

[1] دبستان المذاهب، صص ۸-۲۷۳/ مکاتبات علّامی، به اهتمام عبدالصمد افضل محمّد، نسخه خطّی ۳۵٦۸ کتابخانه مجلس شورای ملّی، برگهای ۲۷ الف تا ۳۰ الف با کمی تفاوت.

[2] حراست شده.

[3] بزرگان.

[4] شهرها، جمع مصر.

است. بالجمله در ماند و بود، توسّط و میانه‌روی بکار برند و سررشته اعتدال از دســت ندهند، یعنی نه کثره کثره گزینند و نه وحده وحده، و بزرگ کردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صــبح و شــام علی‌الخصــوص نیمه شــب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوه و صفا و کتب علم اخلاق که طبّ روحانیســت و خلاصــه جمیع علوم چون اخلاق ناصــری[1] و منجیات و مهلکات احیاء العلوم[2] و کیمیای سعادت[3] و مثنوی مولوی مشــغول کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شــده، از تســویلات[4] اربـاب تزویر و خـداع[5] از جـا نرونـد کـه بهترین عبـادت الهی در نشــأة تعلّق[6] ســرانجام مهام[7] خلایق اســت که دوســتی و دشــمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته، بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند، و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه‌نشینان و مجرّدان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمی‌گشایند بقدر طاقت خیر کنند، و به صحبت گوشه‌نشینان خداجو رسیده التماس همّت نمایند، و تقصــیرات و زلّات[8] و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند، و باین میزان دانش اساس

---

[1] کتابی از خواجه نصیرالدین توسی.

[2] کتابی از امام محمّد غزالی.

[3] کتابی از امام محمّد غزالی.

[4] مکر و فریب.

[5] مکر و حیله.

[6] نشــئه ظاهری و زندگی این دنیا در مقابل نشئه ملکوتی ان دنیا.

[7] کارهای بزرگ و سخت.

[8] لغزش، خطا.

پاداش هر یکی نمایند و بدل [به دل] دقیقه‌شناس[۱] دریابند که از این گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است، و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی، و سزاوار نیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است، و بسا تقصیر بسیار اغماز [اغماض] کردنیست، و متمرّدان را به نصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند، چون کار از نصیحت گذرد و به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنابر تباین مدارج عمل نمایند، و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تأمّل فراوان بجای آرند [مَصْرَ] عْ که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند انقابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت انرا معروض دارند و اگر نگاهداشتن ان مثمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در انصورت او را ازهم گذرانند،[۲] و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال ان که سلاطین جبّار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است، و پست همّت را لت[۳] سودمند نی،[۴] و هرکس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید، و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سدّ راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون ان توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه

---

[۱] نکته سنج.

[۲] از هم گذرانیدن یعنی کشتن.

[۳] کتک زدن.

[۴] نیست.

بدذات و شـــریرند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشـند و آنکه نیک ذاتسـت ملاحظه‌مند میباشـد که مبادا در گفتن من صـاحب مسـتمع برنجد و من در بلیّه افتم، و نیک اندیش که زیان خود را برای نفع دیگران گزینـد حکم کبریـت احمر دارد و خوشامَدْدوست نباشند که بسا کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و بیکبارگی بانیان بد نباشـند که ملازم را خوشـامد گفتن هم ضــرور اسـت. تو در پرسـیدن دادخواه بنفس خود بقدر وُسْـعْ ان تمام نمایند بیت : بدیوان مینداز فریاد او/ که شـاید ز دیوان بود داد او. و اسـامی داوطلبان را به ترتیب آمد نوشته میپرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشـند و پیش دسـتان خدمت را یارای تقدیم و تأخیر نماند و هر که بدی از کسـی نقل کند در سـزای آن شـتاب زدگی ننمایند و تفحّص کنند که سـخن‌سـاز مفتری بسـیار اسـت و راسـت‌گوی نیک‌اندیش کمیاب، و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و بآهسـتگی و بردباری کار کنند و چندی از آشـنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشـند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصّـه که عقلا دسـت از سـخن بازمیدارند از کلمه الحق، و خود را بدروغ گوئی متهّم سـاختن اسـت، و مخاطب را ببدگمانی نسـبت دادن و بدشـنام عادت نکنند که شـیوه اجلاف[1] اسـت و در افزونی زراعت و اسـتمالت رعایا و تقاوی[2] دادن اهتمام کنند که سـال بسـال امصـار و قریات و قصـبات افزون میشـده باشـد و چنان آسـان

---

[1] جمع جلف.

[2] طلا برای خریدن بذر.

گیرند که زمین قلبل زراعت همه آبادان شـــود پس از ان در افزایش جنس کامل کوشـند و دسـتورالعمل عامل را جداگانه نگاشـته، پیش نهاد خاطر جدگزین خود سـازند و بالجمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً رسـیده از قرار بهیچ اسـم و رسـم برنگردند، و سـعی نمایند که سپاهی و غیر ان در خانه مردم بیرضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشـــورت با داناتری از خود نمایند، اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته‌لند بیت: گاه باشـــد ز پیر دانشـــمند برنیاید درسـت تدبیری، گاه باشـد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری. و نیز با بسـیار کس مشـورت نمایند که عقل درسـت‌کار معامله‌دان داد خدائیسـت نه بخواندن بدسـت افتد و نه بروزگار درگذرانیدن میسّـر شـــود. مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک[1] شـود و از عقل خود و درسـت کاران که همیشـه کمتر باشـند بازدارند و هر کاریکه از ملازمان شـود بفرزندان نفرمایند، و هر چه از فرزندان شود خود متکفّل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک ان توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشـــی[2] و اغماض نظر از تقصـــیرات خوی او باشـــد که آدمی بیگناه و بی‌تقصـیر نیسـت، گاه از تنبیه دلیرتر میشـود و گاه بغیرت، آوارگی اختیار میکند. آدمی باشـــد که بیک گناه تنبیه او باید کرد، و آدمی باشـــد که ازو هزار گناه باید گذراند. غرض که کار سـیاسـت

---

[1] آزردگی.

[2] عذر پذیرفتن.

نازکترین مهمّات سلطنت است و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راهها بمردم خداترس سپارد و نیک و بد آنرا ازینها پرسد و همواره خبرگیر ان باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و بکیش خلق خدا متعرّض نشود که خردمند در کار دنیی که فناپذیر است زیان خود نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان‌مندی اختیار خواهد کرد. اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرّض داری، و اگر حق بایست [با وی است] و او نادانسته خلاف ان برگزیده است، خود هنجارپیمای نادانیست محلّ ترحم و اعانت است نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد، و خواب و خورش را از لندازه نگذارند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیولنات فراترک شده، و برتبه انسانیّت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و با مردم شدید العداوه[1] نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریّت گرانی بهمرسد زود برطرف سازد که در نفس‌الامر[2] فاعل حقیقی ایزد بیچونست و این خرخشها[3] [خرخشه ها] را برای نظام ظاهر[4] تجویز فرموده‌لند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است. پس در هر امری چند

---

[1] دارای دشمنی زیاد.

[2] در واقع.

[3] خرخشه به معنی مجادله و خصومت نمودن است.

[4] این دنیا.

جاسوس و خبردار تعین [تعیین] کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جداجدا نویسانده، از ان پی به مقصود برد. جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوبند امّا سررشته حساب از دست ندهد و ان گروه را در دل خود همیشه ستم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی متهّم نکنند و از چرب‌زبانان نادرست‌گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می‌آید. بزرگان را بواسطه فزونی مشغلّه فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیر ان باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیّت خاندانهای قدیم همّت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در کِرد[1] ان است که گفته‌لند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد. همواره مستعدّ ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلّف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با متصدّیان اشغال[2] سلصنت [سلطنت] و همواره در مشق تیراندازی و بندوق

---

[1] احتمالاً سود و استفاده.   [2] شغل ها.

باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشد بلکه بجهه ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشأه تعلّق است گاهگاهی بآن پردازد و یکباره غلّه را بجنس از رعایا گرفته به نیّت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیّر نوربخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می‌نواخته باشد و در وقت تحویل نیّر اعظم از برجی ببرجی، بندوقچیان و توپچیان، بندوق و توپ سـر دهند تا جمهور آنام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشـرف می‌آورده باشـد، و اگر کوتوال نباشـد فصـول و قانون انرا نیک نگاهداشـته در ترویج آن کوشـد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم، بلکه از عباده عظمی دانسـته اهتمام نماید بدین تفصـیل نخسـت باید که کوتوال هر شـهر و قصـبه و ده باتّفاق اهل قلم خانِها [خانه‌ها] و عمارات انرا نویسـند و سـاکنان هر محلّه را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسـم مردمند و خانه بخانه ضـامن گرفته با یکدیگر اتّصـال بخشـد و محلّات قرار داده در هر محلّه، میر محلّه مقرّر سـازد که نیک و بد آن بصـوابدید او شـود. جاسـوس محلّه قرار دهد که وقایع شـبانه‌روزی و آمد و شـد محلّه را می‌نویسـانیده باشـد و مقرّر سـازد که هر گاه دزدی آید یا آتش افتد یا دیگر امر ناخوش سـرزند، ان همسـایه در سـاعت معاونت او نماید و همچنین سـایر محلّه‌داران رعایت نمایند و اگر بیضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بیخبر همسـایه و میر محلّه و خبردار هیچکس مسـافرت نگزیند، و کسـی را

در محلّه نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علی حِدِّه آبادان سازد و میرمحلّه و خبرداران سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید، چو هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار، یقین که بی‌بلائی نیست پیروی[1] نماید و نیک ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد، و این کاوش را پیرایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جبر. باید که دلّالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین [تعیین] کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرّر سازد که هر که بی‌اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه مینوشته باشند، و هر چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتّفاق میر محلّه واقع شود. دیگر آنکه چند کس محلّه بمحلّه و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهه حفظ چوکی[2] شب تعیین شود و سعی کند که در محلّه و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و بتجسّس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد والّا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسّس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد. درین معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است، بظهور آید و نهایت پیروی

---

[1] تفحّص و مواظبت. [2] نگهبان.

نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتّفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند، و اگر کسـی از حکمت و هوس افزائی چون دوا بکار برد تعرّض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشـند و در لوازم جشـن نوروزی و عید با اهتمام نماید. عید بزرگ نوروز اسـت که ابتدای ان از وقت تحویل نیّر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین اسـت و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز فیض شـرف آفتابسـت و عید دیگر سیوّم اردی‌بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه اسـت و عید دیگر نهم آذرماهسـت، و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوّم و عید دیگر دوّم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات[1] چراغان کند و در اوّل شبی که صباح ان عید باشد نقاره نوازد، و روزهای عید بر سر پل نقاره نوازد و زن بی‌ضرورت بر اسب سوار نشود، و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرّر گرداند.

---

[1] شب چهاردهم شعبان که چراغانی میکردند و عقیده داشتند که روزی هر کس در آن شب حواله [برات] میشود.

پیوست دو : نامه جلال‌الدّین اکبر به شاه عبّاس توسط ضیاء الملک کاشی و ابوناصر[1]

ستایش و نیایش عتبه[2] کبریای احدیت جل جلاله قدسه[3] بمثابه‌ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم، با جنود مدرکات[4] و عساگر علوم، فراهم آیند از عهده حرفی از آن کتاب و پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد. اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرّات مکونات گویای حمد ایزدی‌اند که از زبان بی‌زبانی برآمده، تشنه لبان و تفسیده[5] زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان و سیراب دارند. پس همان بهتر که کمند اندیشه را از کنگره جلال صمدیّت، که جانهای پاکان آویخته اوست، کوتاه داشته در جلایل نعوت[6] گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل، علی نبینا و علیهم‌السلم، درآمده اوّلا شرایف حالات و ثانیا نبایل[7] عطایا که جمهور آنام را از کریوه ضلالت و غوایت[8] بشاهراه عنایت و هدایت آورده‌اند، بر منابر تبیان[9] ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفه مقدّسه اهل‌بیت، که رازداران

---

[1] اکبرنامه، ج ۳، صص ٤-۲۷۱/ مکاتبات علّامی، برگهای ١٤ الف تا ١٧ الف با کمی تفاوت.

[2] حضرت، استان.

[3] که بزرگ است قدر و جلال پاکیزه او.

[4] آنچه که دریافته و درک شود.

[5] تافته، افروخته.

[6] مدایح.

[7] بزرگان.

[8] گمراهی.

[9] آشکار کردن، شرح دادن.

اسرار کبریا و پرده‌گشایان سرایر انبیااند، بر ان افزوده از ذروّه[1] عزّت استدعای رحمتی تازه کرد. لیکن چون بدیده انصاف اتّصاف ملاحظه میکند، مدایح این مظاهر کونی[2] و الهی، و مالی این مجامعه انفسی و آفاقی را، که مستهلک در حقیقت حق، و فانی در بقای مطلقند، ظلّ محامد کبریای الهی و تِلْوِ[3]صفات علیای ایزدی می‌یابد.

شایسته آنست که از ان داعیه نیز دست بازداشته، نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی، نظام سلسله امکانی بدان منوطست، در دیباچه اظهار نهد که هر آینه درینصورت روان گرم و روان مسالک دین و سیراب دلان مناهل[4] یقین، که ارواى جداول ظهور و بطون پیشنهاد همّت قدسی اساس داشته‌اند، باین دست‌آویز نیاز مفیض[5] سعادت خاص میگردد.

المنه لله تقدّس و تعالی[6] که مشاهده صفوت نامه[7] گرام، که مصحوب[8] یادگار سلطان شده بود، در اواسط ایّام بهار و منزل اعتدال لیل و نهار اهتزازبخش باطن مهرآگین شد. باد طرب‌آمیز شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدسته محبّت و ولا نکهت رسان

---

[1] قلّه.

[2] دنیوی.

[3] پیرو.

[4] چشمه ها.

[5] فیض رساننده.

[6] منت خدای پاکیزه و والا راست.

[7] نامه باصفا.

[8] فرستاده شده با.

مشام یگانگی گشت. آنچه در توقیف تسطیر[1] تماثیل[2] خلت[3] و وداد[4] رقم پذیر کِلْکِ ظهور شده بود، بغایت در موقع خود جلوه استحسان[5] داد. فی‌الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این همه دیر نکشد. لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین[6] این مرز و بوم، که مسّاحان جداول آسمان چهار دانگ هفت اقلیم گفته‌اند، اتّفاق افتاده بود. درین مدّت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت[7] در میان چندین رایان خود رأی و فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود، و همواره بر سر تجبّر[8] و تمرّد بوده، باعث تفرقّه خاطر خلق‌اللّه میشدند. بنیروی توفیقات آسمانی بتسخیر اولیای دولت سلطانی درآمده، از فرمانروایان زبردست و راهها و رایان بدمست و افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان بادپیمای بادیه گزین و سایر قلعه‌نشینان و زمین‌داران هند، شمولاً و استقلالاً در ظلّ اطاعت و انقیّاد درآمدند و در التیام صدور[9] و ائتلاف قلوب طبقات آنام شرایف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بر وجه اَتَّم پرتو ظهور داد.

---

[1] تألیف نمودن.

[2] مجسّمه ها.

[3] دوستی.

[4] عشق.

[5] نیکو شمردن.

[6] ارکان.

[7] گشادگی.

[8] گردنکشی.

[9] جمع صدر به معنی سینه.

اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شد، مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزّت روانه شود. در این اثنا مهمّی چند سانح شد که اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه برایا و سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه[۱] متسلطّه اوباش بود. با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک، که عبور مواکب اوهام بی‌ارتکاب مصاعب[۲] از آنجا صعب تواند بود، باستیثاق[۳] عروه توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبّه حضرات ائمه معصومین، سلام اللّه علیهم اجمعین، بآئین شگرف، حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد، و چند هزار خاراتراش[٤] چابک دست منزل بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار[٥] و قمع اشجار[٦] ید طولی[۷] نموده، در تفسیح[۸] و توسیع[۹] طرق و مسالک[۱۰] میکوشیدند، چنانکه در اندک فرصتی آنولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه[۱۱] معدلت[۱۲] استظلال[۱۳] نمودند.[۱٤]

---

[۱] گروه متشکّل.

[۲] دشواریها.

[۳] وثیقه گرفتن، امداد طلبیدن.

[٤] سنگ تراش.

[٥] کندن سنگها.

[٦] ریشه کن کردن درختان.

[۷] مهارت به خرج دادن، زبردستی کردن.

[۸] فراخی.

[۹] گشاد کردن.

[۱۰] راه ها.

[۱۱] پرچم های لشگر.

[۱۲] عدل و داد.

[۱۳] درخواست سایه افکندن و پناه دادن.

[۱٤] در سایه پرچم عدل و داد پناه گرفتند.

چون آن عشرت آباد، که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند است، از عنایات مجدّده الهی بود، خود نیز در انگل زمین رسید و سجدات شکر الهی بجای آورد و تا بکوهستان تبّت سیر کرده از راه ولایت «بکلی» و «دمتور» که راهیست در غایت صعوبت، عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت، قطاع سریرت، که در ولایت «سواد» و «نچور» و «تیراه» و «تنکس» سنگ راه متردّدین توران بودند، و تأدیب بلوچان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت، ثعالب[1] خدیعت،[2] که خار راه مسافران ایران میشدند، نیز بطریق استطراد[3] روی داد. واصل در توقّف بعد از سنوح[4] واقعه ناگزیر حضرت علیین آشیانی،[5] انارالّله برهانه،[6] عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آندیار بود،[7] که بقضای سبحانی وقوع یافت و در این ولا که ایلچی خجسته پیام رسید، معلوم شد که ان اختلال روی در کمی نهاده، هر آینه از استماع این خبر، خاطر نگران روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت تأسیس میرفت که درینوقت، محض پرسیدن[8] شایان آئین مروّت و فتوّت نباشد. می‌باشد که در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هر نحو کمک و امداد که مطلوب باشد،

---

[1] روباهان.

[2] مکر.

[3] از پیش دشمن گریختن و فریب دادن او.

[4] هویدا شدن.

[5] خانه اش بهشت برین است.

[6] خدای حجّت را بزبان او نهد.

[7] منظور به مرگ شاه تهماسب اوّل و هرج مرج بعد از آن است.

[8] صرف سوال کردن.

بوقوع آید. لیکن چون قندهار در میان بود و میرزایان قندهار در لوازم معاونت و معاضــدت ان دودمان عالی، تکاهل[1] و تقاعد[2] مینمودند، و در مواقع حوادث و مکاره، که محلّ اســتطلاع[3] عیّار جوهر وفاق اســت، قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاوردهلند، و نیز بمیامن ارفع ما که موطّن صاحبان ناز و نعیم است، توسّل شایسته بتقدیم نمیرســانیدند، مخطور[4] حواشــی باطن بود که اوّلاً قندهار را بکســان خود بسپاریم و میرزایان اگر نشأه دولت روزافزون داشته باشند، و از ماجرای سوالف[5] ایّام نادم گشته، اعانت و خدمت ان جانشین نقاوه[6] طیّبین و طاهریّان را ملتزم شوند، درین صورت افواج قاهره با ایشان متفّق بوده و هر گونه امدادی که مرکوز خاطر[7] ان قرهالعین[8] باشـــد، بجای آورند. لیکن چون میرزایان از منتسبان آن خاندان قدسی بودند و بیآنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد، ازین اراده منصرف گشت.

در این اثنا رستم میرزا اراده ورود سعادت نمود، و صوبه مولتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود، باو اختصـــاص یافت، و مظفّر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را شنیده والده و پسر کلان[9]

---

[1] تنبلی.

[2] پس نشستن.

[3] پرسیدن، اطّلاع یافتن، بروز.

[4] به ذهن خطور کردن.

[5] گذشته، سابق.

[6] برگزیده و پسندیده.

[7] مورد نظر.

[8] نورچشمی.

[9] بزرگ.

خود را اینجا فرســـتاده عزیمت آمدن دارد. بعد از آمدن او عســـاکر فیروزمندی در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت که باید، بآسانی خواهند نمود. چون در آئین ســـلطنت و کیش مروّت، اتّفاق مقدّم براختلاف و صلح اصلح از حرب است، علی الخصوص نیّت حق طویت ما که از مبادی انکشـاف[1] صـبح شـعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشـــارب منظور نداشـــته و طبقات آنام را عباداللّه دانســـته، در انتظام احوال عموم خلایق کوشـــش نمودهایم، و ببرکات این نیّت علیا که مقتضـــای ظلّیت عظمی[2] اســـت، مره بعد اخری[3] مشـاهده و ملحوظ[4] گشـته، درین ولا که ممالک پنجاب مخیم عسـاکر عزّوجلال گشـت، مکرّرا عازم و جازم شـده بود که انتهاض[5] الویه عالیه بجانب ماوراءالنهر، که ملک موروثیسـت، اتّفاق افتد، تا هم ان بلاد در تصـــرّف اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوّت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد.

درین اثنا بتواتر و توالی ابّهت پناه، شـــوکت ایاب عبداللّه خان والی توران، کتلبات محبّت طراز، که مذکر قرلبت ســـابق و ممهد[6] محبّت لاحق[7] باشد، بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرّک سلسله صلح و صـلاح و مؤســس مبانی وداد و وفاق گشــت. چون در جنگ زدن با

---

[1] ظاهر شدن.

[2] سایه بزرگ خدا بودن؛ پادشاهی.

[3] پیاپی.

[4] ملاحظه.

[5] قصد جنگ کردن.

[6] گستراننده.

[7] از گذشته وصل شده و رسیده.

کسی که در صلح زند، در ناموس اکبر شریعت غرّا و قسطاس[1] اعظم عقل بیضا[2] ناپسندیده و ناسنجیده است، خاطر ازین اندیشه باز آورده شد. غریب‌تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان، که موجب اطمینان تام گردد، شـــنوده نمیشـــود و قرارداد خاطر دولت اساس ان صفوت نژاد انکشاف صریح نمیباید.

مامول[3] آنکه خاطر مهرگزین ما را متوجّه هر گونه مطلب و مقصـــد خود دانسـته، طریق انیق[4] مراسـلات را مسـلوک[5] داشـته حقایق احوال یومی را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده، ان نقاوه[6] اصلاب[7] گرام را در انتظار ملک و التیام احوال جمهور آنام جهد بلیغ باید کرد، و در هر کاری مراتب حزم و مال‌اندیشـــی بکار باید برد و بتســـویلات ارباب غرض و اکاذیب ســـخن‌آرایان مفســـد خاطر خود را مشـــوّش نســـاخت و بردباری و اغماض نظر از زلّات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه[8] کریمه خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورد و اصـحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت شـد و در قتل آدمی و هدم[9] این بنیان ربّانی احتّیاط تمام بتقدیم رسـانید، که بسـا دوسـتان جانی که بحیله

---

[1] ترازو، میزان.

[2] عقل اوّل.

[3] توقّع داشتن.

[4] نیکو.

[5] انجام دادن.

[6] برگزیده.

[7] جمع صُـــلبْ، جای نطفه مرد در کمر.

[8] خلق، طبع.

[9] نابودی.

ســـازی دشـــمنان خودکام از بســـاط قرب دور شـــده خونابه اجل نوشـیده‌اند و بسـا دشـمنان دوسـت نما که لباس عقیدت پوشـیده در تخریب اسـاس دولت کوشـیده، در مراقبه ضـمایر و سـرایر[۱] این مردم توجّه موفور[۲] مبذول باید داشـت، و دولت مسـتعار[۳] این نشـاه[٤] قافیه را بمرضـــیات[٥] الهی معاضـــد[٦] و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدیند، بنظر اشـــفاق منظور داشـــته در تألیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسـعی هر چه تمامتر خود را بگلشـن همیشـه بهار صـلح کل درآورد و همواره نصب‌العین[۷] مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشـــارب[۸] متلوّن الاحوال[۹] در فیض گشـــوده پرورش مینماید. پس بر ذمّت[۱۰] همّت والای ســـلاطین، که ضـــلال ربوبیت‌اند[۱۱] لازم است که این طرز را از دست ندهند، که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشـــأه ظاهر و پاســـبانی جمهور عالم آورده است، که نگاهبانی عرض[۱۲] و ناموس طبقات آنام نمایند.

---

[۱] اسرار درون.

[۲] فراوان، زیاد.

[۳] عاریه، قرضی.

[٤] نهال نوخاسته خرما.

[٥] چیزهای خوب و پسندیده.

[٦] یاور، کمک.

[۷] جلوی چشم.

[۸] دارای مشربهای مختلف.

[۹] رنگ برنگ شونده، حالی به حالی شونده.

[۱۰] گردن، عهده.

[۱۱] سایه های خدا هستند.

[۱۲] ابرو.

آدمی‌زاد در کار دنیا، که گذران و ناپایدار است، دیده و دانسته خطا نگزیند، در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است، چگونه مساهلت نماید؟ پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست: یا حق بجانب اوست، در انصورت خود مسترشدان[1] انصافمند را جز بتبعیّت گزیر نتواند بود، و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است، بیچاره بیمار نادانیست و محلّ ترحم و شفقت، نه جای شورش و سرزنش، و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده گشاست، و از نتایج این شیمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوّت غضبی، دوستان باشتباه دشمنان پایمال نمیشوند و دشمنان دوست‌نما را روائی مکر و فریب نمیماند.

و در پاس قول خود بر مسند سعیّ باید نشست، که ستون تبیان فرمانروائیست و تحمّل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن ان منطویست[2] و بر ضمیر دلپذیر مخفی نملند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزّت را مصحوب[3] یادگار سلطان فرستاده شود که اوضاع ایران را از قرار واقع دانسته بعرض مقدّس رساند، درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی[4] و طغیان ورزیدند. ما جریده[5] با معدودی چند از

---

[1] هدایت طلبان.

[2] نوشته شده است.

[3] به همراه.

[4] ستمکاری و فساد.

[5] به تنهایی.

ملتزمان رکاب سعادت اعتصام[1] در شکارگاه بودیم که این خبر رسید. باشـــاره ملهم توفیق و اقبال، خود بطریق ایلغار[2] به ان ناحیه روان شـدیم، هنوز رایات منصـوره بکشـمیر نیامده بود که بهادران نصـیری[3] منش، که بضرورت همراه ان فرقه طاغیه[4] شده بودند، قاپو[5] یافته، سر ان سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند.

چون این ملک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشـــت، معاودت فرموده بدارالملک لاهور نزول اجلال شد. درین هنگام چون حاکم سـیوسـتان و تته و نواحی سـند، که سـر راه ایرانسـت، با لشـکر نصـــرت اثر از بخت برگشـــتگی در پیکار بود و راه عراق مســـدود، فرســـتادن ایلچی در توقّف افتاد. اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سـیوسـتان و تته در سـلک ممالک محروسـه درآمده و میرزا خانی بیگ، حاکم آنجا، بآسـتان بوسـی استسـعاد[6] یافت، چون نقوش ندامت از گذشته و حروف عقیدت از آینده از لوحه پیشانی او ظاهر بود، ان ملک بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسـان نزدیکتر و ایمن‌تر از سـابق پدید آمد. مشـارالیه را رخصـــت فرمودیم و ســـلاله الکرام[7] مخلص معتمد ضـــیاءالملک را فرســـتادیم، و چندی از مقدّمات محبّت اســـاس بکلمات خیریّت

---

[1] چنگ زدن، تمسّک.

[2] هجوم سریع.

[3] فدایی، جان نثار.

[4] سخت ستمکار.

[5] فرصت.

[6] نیکبختی، سعادت.

[7] از نسل بخشندگان.

اقتباس، بزبان او تفویض یافت که در وحدت ســـرای خلوت ابلاغ نمـایـد، و نیز حقیقـت احوال ایران را از قرار واقع فهمیـده معروض دارد. مرجو[1] آنکه این دولتخانه را خانه خود دانســـته برخلاف ایّام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل که ملاقات روحانی و مجالست معنویست، همواره از شمایل یکجهتی شمارند.

حق سـبحانه و تعالی آن نقاوه خاندان اصـطفا[2] و ارتضـا،[3] و خلاصـه دودمـان اجتبـا[4] و اعتلا را از مکـایـد و مکـاره[5] آخرالزمـانی محفوظ و مصون داشته، بتائیدات غیب‌الغیب مؤید و مشیّد دارد.

پیوست سه : نامه اکبر گورکانی به عبّاس صفوی[6]

هم حضـرت عرش آشـیانی اندرزنامه برای شـاه عبّاس صـفوی رقم زده‌اند و ان نیز نگاشته شیخ ابوالفضـل اسـت و سـخن چند از ان نامه نامی اینســت[7] ... شـاه سـلام اللّه در ملتان [مولتان] دیده شـد. مردی است مجرّد و موحّد و مرتاض و از خلایق رمیده. گفت با جلال‌الدّین اکبر صـحبت بسـیار داشـتم. مکرّر ازو شـنیده شـد که این دانش که اکنون مراسـت اگر پیشـتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی، چه زنان

---

[1] امید داشتن.

[2] برگزیده.

[3] پسندیده شده.

[4] انتخاب شده.

[5] کیدها و مکرها.

[6] دبستان المذاهب، ص ۹-۲۷۸.

[7] قســمتی از این نامه در پیوســت یک آمده و لذا اینجا ان را حذف کردیم.

بزرگتر مادر، و همسالان خواهر و خوردتران بنات[1] من‌اند و این معنی عزیزی از زبان نوّاب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور، و هم شاه سلام‌اللّه فرمود که حضرت خلیفه الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان ازو خورد گرفتندی و آزار جانور نکردند، و از دوربینی ان پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت، چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند، چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل می‌کردند و شاه عبّاس ابن سلطان خدا بنده صفوی اقتدا باو کرده گرجئی[2] را تربیّت فرمود، و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته، قابل فرهنگ و آداب را تربیّت میکرد.

---

[1] دختران.

[2] منظور به گرجیان است، که شاه عبّاس اوّل از آنان، سپاه دائمی، برای کم کردن قدرت قزلباشان تشکیل داد.

تصاوير

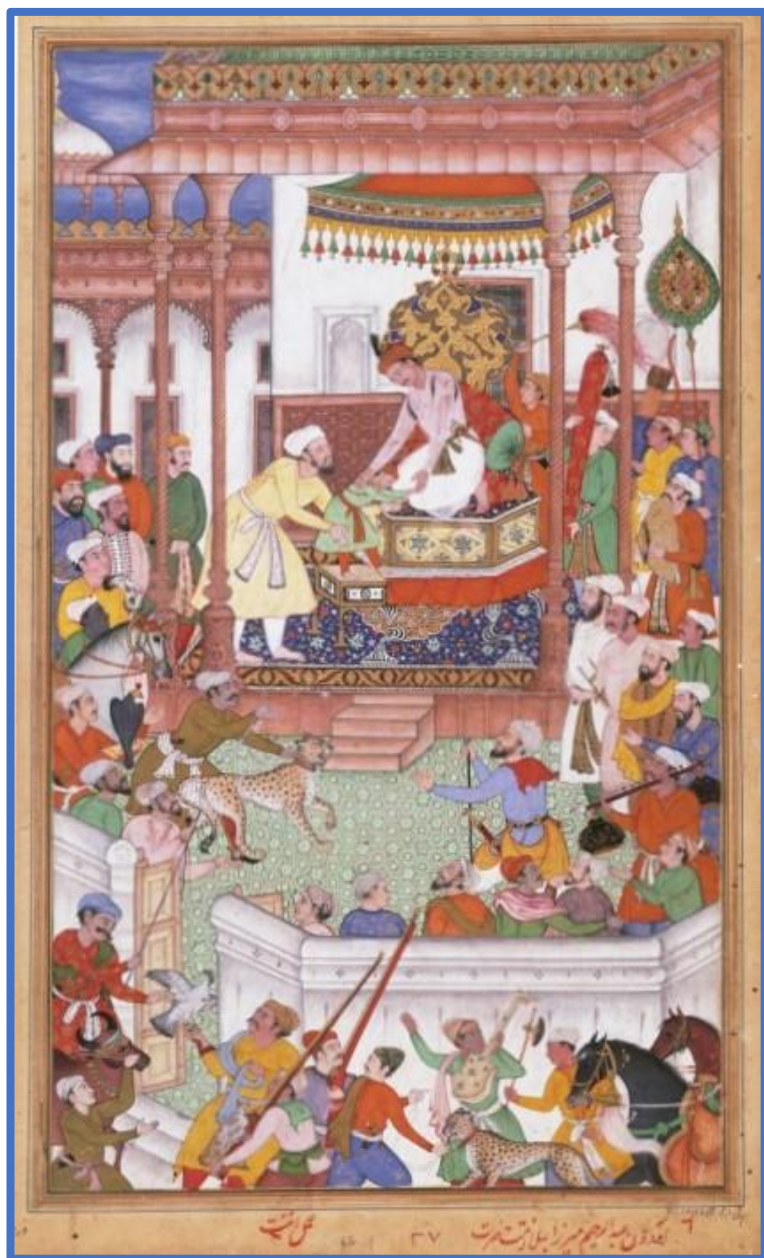
تصویر ۱ : شیخ ابوالفضل در حال تقدیم اکبرنامه به اکبرشاه



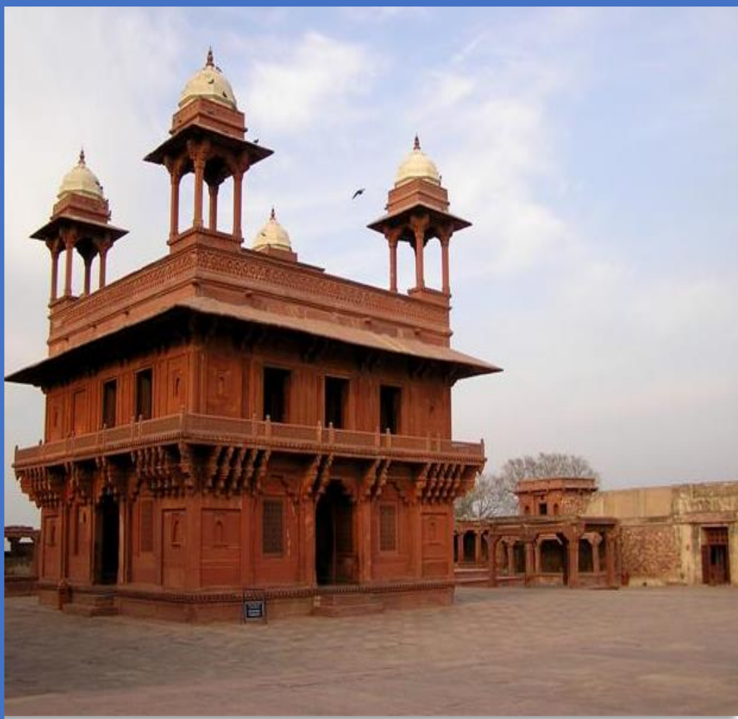
تصویر ۲ : مناظره روحانیون ادیان مختلف در حضور اکبر



تصویر ۳ : آمدن عبدالرحیم خانخانان به حضور اکبر شاه



تصویر٤ : عبادت خانه



فهرست اعلام

آ

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

ر

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ن

و

ه

ی

دکتر رجبعلی کاوانی متولّد ۱۳۴۳ خورشیدی در تهران است. وی دارنده مدرک کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترای تاریخ از دانشگاه تهران با درجّه عالی، و همچنین دارنده مدرک کارشناسی ارشد پیشرفته از دانشگاه لایدن هلند است. به زبان‌های فارسی، ترکی آذری، انگلیسی تسلّط دارد و با زبان‌های عربی و هلندی نیز آشنا است. وی دوره خطّ‌شناسی لاتین را در دانشگاه لایدن با موفقّیت گذرلنده است، و با زبان هلندی قرن هفدهم نیز آشنایی دارد. او برخی از اسناد مربوط به ایران، به زبان هلندی قرن هفدهم را، در آرشیو ملّی هلند، خط خوانی و به زبان انگلیسی و فارسی ترجمه و منتشر کرده است. دکتر کاوانی عضو پیوسته پروژه تحقیقاتی تن اپ در دانشگاه لایدن است. وی همچنین مؤسس انتشارات نوروز در ایالات متحده آمریکا می‌باشد. برای دیدن رزومه کامل و فهرست کتاب‌ها و مقالات دکتر کاوانی لطفاً به سایت آکادمیا مراجعه نمایید.

https://tehran.academia.edu/AliKavani?from_navbar=true